



www.goopi.ir

ایا گوریو



بالزاک

این کتاب تحت شماره ۵۴/۱۰/۸/۱۲۹۷

در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت

رسیده است

ناشر



انتشارات فسوخی

نشانی: تهران - خیابان لاله‌زار مقابل پیرایش پاساژ اخوان

بها ۴۵۰ ریال

شاهکار

هو نوره دو بالزاک

بابا گوریو

ترجمه

پهروز بهزاد

ناشر :

بنگاه مطبوعاتی فرخی

نشانی : تهران خیابان لاله زار - مقابل پیرایش - پاساژ اخوان

چاپ سوم

این کتاب در آذرماه ۱۳۴۷ در چاپخانه فاروس ایران بچاپ رسید



هو نوره دو بالراك



بابا گوریو



اوژن دوراستی نیاك با خانم بوزآن در لژ تاتر



باباگوریو در بستر مرگ



آقای ویدوک مشهورترین رئیس پلیس پاریس



بابا گوریو با دخترانش دز پانسیون خانم واکر



خانم واکر بی شباہت باین گاو نبود

گفتار مترجم

بالزاک بی تردید نویسنده چیره دستی است که با يك ايمان كامل و نظری موشکاف توانسته است اجتماعی را که در آن زندگی میکرد با مقایسه سایر سازمانهای بشری بطوری نقاشی کند که يك طراح و نقاش با قلم موی دقیق خود چنین شاهکارهای زنده نمیتواند طراحی نماید .

بالزاک اجتماع خود را محکوم نمی کند بلکه عقیده دارد که اجتماع او زاییده قرن است و عوامل مختلف است که میتواند در تغییر اوضاع اجتماعی موثر باشد .

با باگوریو داستان زنده ای است که بدون تردید در شمار عالی ترین ذخیره ادبی باید بشمار بیاید .

پدری ساده و بی پیرایه با عشقی کودگانه و خارج از ریا و تذویر دخترانش را دوست میدارد در حالیکه این دو دختر شاید یکی از آنها با درآمد ممتاز سالیانه که پدرش باو داده بود عیاشی می کند و این پدر دلباخته

باید مانند گدایان در راه دختران خویش انتظار بکشد تا از دور بادیمن کالسه یکی از دختران باراندوه را با بزرگترین لذت تحمل نماید .

این یکی از صحنه های جالب کتاب است اما نویسنده در مقابل این عشق آتشین اوژن راستی نیاک جوان بوالهوسی را نشان میدهد که با عایدی بسیار ناچیز پدر برای تحصیل رشته حقوق پیاریس آمده اما جاذبه شکوه و زیبایی زنان پارسی او را بسوی صحنه های تراژدی زندگی می کشانه و برای رسیدن به ثروت و مقام بدنبال زیبا رویان توسل میجوید تا بمقصد برسد .

وترون مردی از طبقات سوم که زندگی خود را در زندانهای تاریک گذراند بایک روح بلند و انسان دوستی در این تراژدی دست در ماندگان رامی گیرد و شاید از این اقدام در مقابل آنچه که در زندگی تاریک خود دیده لذت میبرد و ترون نقش بزرگی بازی نمیکند در ایدئولوژی اجتماع او مانند حاشاکی است که گاهی ممکن است آب را گل آلود کند و از طغیان آن جلوگیری نماید اینها هزاران صحنه زیبا چهار چوب این داستان را تشکیل میدهد و بالزاک با قلمی سحر و چیره آنچه را که باید بگوید در ظاهر یک داستان جذاب طرح میکند بالزاک برای نوشتن این داستانها مدتی فکر میکرد در اجتماع خودش بمطالعه می پرداخت و در هر جایك یادداشت بر میداشت تا روزی این یادداشتها بصورت کتابی در میآید .

در آلوم بالزاک این یادداشتها بچشم میخورد يك مرد بزرگوار يك بانسیون بورژوازی - ششصد فرانك عایدی - این مرد تمام دارائی خود را در قدم دو دختر خود ریخته که سالیانه دارای ده هزار فرانك درآمد سالیانه هستند اما خودش با سیصد فرانك در سال زندگی میکند .

در یکی از نامه های خود مورخ ۱۸ اکتبر ۱۸۳۴ به خانم هاسگا

می نویسد :

داستان من شامل حادثه‌های است که تا کنون نظیر آنرا نشنیده‌اند و در آن نه جنگی و نه زرد و خود روی مشاهده میکند بلکه مرد باشکوه و مجللی رامی بیند که بصورت یک پندر یاییکی از مقدسین جلوه می‌کند .

در این موجود آسمانی همه نوع فضاثل و شاید پست ترین رذائل را مشاهده میکنید گاهی ممکن است او را از یک الهه و از یک خدا بالاتر بدانید اما زمانی هم میرسد که در کشاکش زندگی برای فراهم ساختن وسیله آسایش دختران بارتکاب پست ترین کارها تن بدهد .

اینها مولود هر اجتماعی است که در آنجا قانون و انسانیت دست بدست هم میدهند اما در ایدئولوژی اجتماع نباید تمام این صحنه‌ها را قابل قبول دانست زیرا عواملی که فساد را فراهم می‌سازد از مسائلی است که باید در این داستان تجزیه تحلیل شود .

نویسنده در این کتاب سعی کرده است تمام عوامل زندگی را بطوریکه باید واقع شود طراحی کند .

قهرمانان کتابهای بالزاک در تمام داستانها یکسان است زیرا او برای این داستانها تیپ‌هایی مخصوص ساخته و این تیپ‌های مختلف را در تمام داستانها نشان میدهد .

راستی نیاک در این کتاب نقش یک جوان بوالهوس را بازی می‌کند و در کتاب اوج قدرت او را در لباس یک اشرافی عیاش نشان میدهد .

خانم دوشس دولانژه در کتاب کمیدی انسانی نقش یک زن زیبای هوس انگیز اما خودنگهدار را بازی می‌کند که با عشقی حقیقی معشوق را دوست دارد و تا بیای جان هوس و شهوت را کنار میزند و همین دوشس پاکنامن در این کتاب هم نقش یک زن پاکدل و راهنما را بازی میکند .

تمام قهرمانان بالزاک با همان نام و خصوصیات در کتابهای مختلف يك نقش را ایفا می‌کنند و از اینجا نتیجه گرفته میشود که بالزاک خواسته است با ساختن این تیپ‌های مخصوص نشان بدهد که در تمام جامعه‌های انسانی قهرمانان یکسان وجود دارند که نقش عوامل اجتماع را بر عهده دارند و حوادثی را که در هر اجتماع بوجود می‌آورند زاینده فکر مردمی است که در آن زندگی می‌کنند.

بنابراین باید گفت که داستانهای بالزاک بصورت يك دائرة المعارف اخلاقی است که در تمام مراحل و جنبه‌های زندگی درس عفت و پاکدامنی و انسانیت و بزرگواری عزت نقش و از خود گذشتگی را بمانشان میدهد و اگر بینوایان و بیگانه‌ها و گوشاهکار انسانیت باشد داستانهای بالزاک نیز در شمار بزرگترین دائرة المعارف اخلاقی بشمار خواهد آمد.

پانسیون بورژوازی

خانم واکر (۱) متولد فولکلان زن سالخورده‌ای بود که از چهل سال پیش یک پانسیون بورژوازی در پاریس در کوچه سنت ژنه و یوبین ناحیه لاتن و حومه سن مار سو واقع در شهر پاریس اداره می‌کرد .

این پانسیون که بنام پانسیون مادام واکر شهرت داشت مردان و زنان و جوانان و پیران را از هر طبقه در منزل خود می‌پذیرفت و تا آن روز کسی نشنیده بود که از این پانسیون بدگوئی کنند .

اما با این حال از سی سال پیش مردان جوان در این پانسیون دیده نمی‌شد .

در سال ۱۸۱۹ یعنی در سالی که حادثه این داستان آغاز می‌شود دختر جوان فقیری در این پانسیون زندگی می‌کرد .

بطوریکه اشاره کردیم منزلی که متعلق به پانسیون مادام واکر بود در پائین کوچه سن ژنه و یه و در محلی واقع شده بود که قسمت انتهای آن تا کوچه آربالت با یک سرازیری خیلی تند منتهی می‌شد بطوریکه اسبهای کالسکه نمی‌توانستند از این سرازیری بالا و پائین بروند.

این وضع بخلوت بودن و سکون و آرامش آن محل که در نزدیکی وال دوگراس و گنبد یا تهمون قرار داشت کمک می‌کرد و با اینکه در آن

حوالی کوچه‌های درهم و فشرده‌ای پشت سرهم قرار گرفته بود آمد و رفت زیاد نداشت .

در آنجا سنگفرشها خشک بود و جویبارها نه آب داشت نه گل ولای و با این حال در بعضی جاها دیده می‌شد که علفها بروی دیوارها سبز شده است و بطوری بود که بی‌قیدترین مردمان از دیدن آن ناراحت می‌شدند و اگر صدای کالسکه‌ای در آن حدود شنیده می‌شد حادثه مهمی بشمار می‌آمد تمام خانه‌ها ساکت و مخرون و بی‌صدا و دیوارهای بلند خانه‌ها منظره زندانهای تاریک را مجسم می‌ساخت .

هرگز يك جوان پارسی برای گردش بآن حدود نمی‌آمد غیر از بانسویزهای منزل یا افراد بدبختی که برای خود جا و مکان نداشتند کسی در آن حوالی بنظر نمی‌رسید .

هیچ محله پاریس بقدر این محل وحشتناک و اندوهناک نبود و باید بگوئیم که این ناحیه از کوچه‌های متروک بشمار می‌آمد .

مخصوصاً کوچه سن ژیه و یو مانند قلعه‌ای آهنین بود و قدم بقدم تاریکی بیشتر می‌شد و صدای درشکه‌چی‌ها نیز در این محوطه خاموش می‌شد .

جهت مقابل ساختمان مشرف بيك باغ کوچک بود بطوریکه آن خانه در گذشته سمت راست کوچه سن ژیه و یو واقع می‌شد .
درازی این خانه بین منزل و باغ قرار داشت که سرتاسر آن را انواع علفهای هرزه پوشانده بود .

جلو آن يك خیابان درختی دیده می‌شد که از بيك درکهنه و پوسیده داخل آن می‌شدند و در بالای آن تابلویی بنظر می‌رسید که نام بانسیون مادام واکر نوشته شده بود و در زیر آن این جمله خوانده می‌شد .

برای مرد وزن پارسی و اشخاص متفرق.

در مدت روزیک در نیمه باز که بالای آن زنگ کوچکی داشت بنظر میرسید و در روبروی آن بر بالای دیوار طاقهای کوچکی بنظر میرسید که با سنگ مرمری نقاشی شده و نظر انسان را جلب می کرد .
در زیر این طاقهای سنگ مرمر مجسمه ای که تصویر یکی از رب - النوع های قدیم بود دیده می شد هنگام شب این در بزرگ جای خود را بیک درچه کوچک میداد .

باغ کوچک هم در جهت عمارت بین کوچه و دیوار واقع شده و یک دیوار بلند آنرا از خانه مجاور جدا می کرد بر روی هر یک از این دیوارها شاخه های بلند و درهم علفهای هرزه و درختهای سرو دیده می شد که وجود آن خودش باعث وحشت عابرین می شد .

در طول هر یک از دیوارهای بلند یک خیابان تنگ پر درخت دیده می شد که بیشتر درختان آن ریزفون بود این درختها بطوری درهم فرو رفته بودند که طبعاً در زیر آن سایبان و حشمتاکی درست می شد و در زیر آن میزگرد سبزرنگی بنظر میرسید که در اطراف آن چند نیمکت گذاشته بودند. آنجا محلی بود که مهمانان ثروتمند پانسیون مادام واکر بعضی اوقات گرد هم جمع شده و برای فرار از گرما در زیر درختها می نشستند و چیزی مانند تخم مرغ یا غذای دیگری صرف می کردند.

خانه مزبور که یک ساختمان پنج طبقه بود از دور قیافه مضحکی داشت و رنگ زرد دیوارهای آن توجه هر بیننده را بخود جلب می کرد . هر یک از طاقها پنجره ای بخارج داشت که هر کدام دارای شیشه های کوچک بود و اگر کسی از خارج بآنها نگاه می کرد بواسطه آلودگی و کثافت به صورتش میرسید که صفحه های سیاه رنگ می بیند .

طبقه اول هم کف این ساختمان دارای سالونی بود که ظاهراً بوسیله دروپنجره روشن می‌شد.

این سالون بیک اطاق بزرگ ناهارخوری مربوط می‌شد که بوسیله پله‌ای از قسمت آشپزخانه جدا می‌شد و پله‌های آن نیز از چوب بود که در اثر مرور زمان سیاه شده بود.

براستی مشاهده این سالون با آن مبله‌های کهنه و سیاه رنگ منظره بسیار ناراحت کننده‌ای داشت در وسط این سالون یک میز بزرگ گرد دیده می‌شد.

از سی سال پیش مبل و اثاثیه این پانسیون همان بود که دیده بودند بطوریکه دیدن آن همیشه باعث خنده و تفریح مهمانان می‌شد ولی مثل این بود که عادت کرده بودند در این پانسیون کیفی زندگی کنند. بخاری آن سنگی و وضع ظاهر آن بخوبی نشان میداد که آنرا برای دکور ساخته‌اند و هیچوقت غیر از مواقع خیلی ضروری کسی در آن آتشی نمیدید.

از این سالون همیشه بوی بدی استشمام می‌شد که کسی نمی‌توانست بدانند این چه نوع رایحه‌ای است مگر اینکه از راه ناچاری آنرا بوی پانسیون بنامند.

در حقیقت بوی زننده‌ای بود بدن انسان را می‌لرزاند رطوبت آن بینی را می‌سوزاند و لباس را خیس می‌کرد در هر حال بوی سالون غذاخوری داشت که در آن غذا صرف شده و بوی سرویس غذا را میدهد.

اطاق ناهارخوری مجاور هم همین حال را داشت با این تفاوت که در روی میزها انواع ظروف و وسائل سرویس دیده می‌شد. این سالون مخصوصاً در صبح ساعت هفت منظره جالبی داشت و قبل

از اینکه خانم واکر داخل آنجا شود گریه چاق و جسور او قبل از خانم با این اطاق داخل می‌شود از قفسه‌ها بالا میرفت ظرفها را بومی کشید.

بدنبال او خانم واکر با آن شب‌کلاه سفید و قیافه مخصوص و هوای نامرتب وارد می‌شد و در حالیکه کفش راحتی صدادار خود را بروی زمین می‌کشید جلو می‌آمد.

قیافه پیرنما و چروک‌دار او با یک بینی منقاری شکل و دستهای کوچک و قد و هیکل کج و معوج بسیار تماشائی بود.

دامن گشاد و چین‌دار او با این سالون که بوی مرگ و بدبختی میداد هم‌آهنگی داشت.

قیافه‌اش تا اندازه‌ای حالتی تزوتازه داشت، چشمان چروک‌دار او با آن حرکات پشت سر هم شباهت بچشمان رقاصه‌ای داشت که مشتریان را بسوی خود جلب می‌کند و بالاخره تمام سر و وضع او نماینده یک زن پانسیون‌دار بود همان‌طور که شخصیت او معرف پانسیون‌شمار می‌آمد پانسیون او هم می‌توانست شخصیت او را معرفی کند.

یک زندان اعمال شاقه را باید از روی شکل و قیافه رئیس زندان تشخیص داد و انسان نمی‌تواند زندان را از رئیس زندان جدا کند قیافه او باید بازندان زندانیان تناسب داشته باشد بنابراین سر و وضع مضحک و تماشائی این زن هم نماینده و شاخص این نوع زندگی بود و مانند یک بیماری تیفوس بود که باید آنرا نتیجه آب و هوای یک بیمارستان دانست.

این زن در حدود پنجاه سال داشت چشمانی تیزبین حالتی آرام و معصوم او را زنی مهربان نشان میداد اما معلوم بود از زنانی است که بخوبی بر همه کس مسلط می‌شود و بطوریکه مهمانان او می‌گفتند او زنی است که بجای افراد مختلف میتواند خود را جابزند.

آقای واکر که بود؟ کسی نمیدانست و خودش حاضر نبود درباره شوهر مرحومش توضیحی بدهد.

آیا شوهرش در اثر چه حادثه ثروت خود را از دست داده اما او پاسخ میداد که در روزهای آخر دچار بدبختی شده و بازنش رفتار خوبی نداشته و بعد از مردن او غیر از دو چشم برای گریه کردن چیزی بعد از شوهرش برای او باقی نماند و پس از مردن شوهر سخت ترین بدبختی ها را تحمل کرده است . هر وقت که او داخل سالون می شد آشپز چاق و گنده او که سیلوی نام داشت بوظیفه اش آشنا بود زیرا میدانست که وقت آن رسیده است که ناهار یا شام پانسیون ها را آماده نماید.

پانسیون های خارجی یعنی کسانی که پانسیون شبانه روزی نبودند غیر از شام چیزی صرف نمی کردند و این شام برای آنها در یک ماه سی فرانک تمام می شد.

در تاریخی که حوادث این داستان واقع می شود پانسیون های شبانه روزی او پیش از هفت نفر نبودند.

طبقه اول ساختمان شامل بهترین قسمت این خانه بود مادام واکنر خودش در اطاق کوچکی زندگی می کرد و آپارتمان دیگر خانم کونور بیوه زن یکی از نمایندگان سیاسی جمهوری فرانسه سکنا داشت و زن جوانی بنام ویکتورین تایلوفر با او زندگی میکرد که در ظاهر امر او را مادر خود می نامید .

این دو نفر در مقابل پانسیون خود در سال ۱۸۰۰ فرانک می پرداختند در آپارتمان طبقه دوم پیرمردی موسوم به پواره و دیگری رامردی در حدود پنجاه ساله ساکن بود که موهای پرپشت و انبوه سیاه رنگی داشت که ظاهراً آنرا رنگ میکرد و خود را یکی از بازرگانان قدیم معرفی مینمود و

نامش آقایوترون بود

طبقه سوم ذارای چهار اطاق بود که دوتای آن در اجاره بود یکی از آنها پیزدختری بنام مادموازل می شونو و دیگری بیکمرد رنگ ساز قدیم تعلق داشت که خود را باباگوریومی نامید.

دو اطاق دیگر در اختیار مسافین و جوانان یادانش جویان مختلف بود که مانند مادموازل می شونو و باباگوریو قادر نبودند بیش از چهل و پنج فرانک برای مسکن و غذای ماهانه خود بدهند و از این جهت خانم واگنسر دلش نمی خواست که آنها را منزل بدهد. و در موافقی که مشتری حساسی نداشت از این قبیل دانشجویان را می پذیرفت زیرا بقول او بیشتر از پولی که میدادند نان میخوردند.

در این زمان یکی از آن دو اطاق تعلق بمرجوانی داشت که ظاهراً از آن تکولم به پاریس آمده که رشته حقوق خود را تمام کند و خانواده اش با نهایت سختی قادر بودند سالیانه ۱۲۰۰ فرانک برای او بفرستند.

نام این جوان اوژن دوراستی نیاک بود این نامی بود که خودش میگفت و ظاهرش نشان میداد که بدبختی ها و مشقات زیاد کشیده و در آن سن جوانی برای خود آرزوهای زیاد داشت و به پشت گرمی تحصیلات برای خودش آینده درخشانی را پیش بینی می کرد و سعی داشت که حرکات و رفتار خود را با وضع اجتماع آن روز تطبیق بدهد اگر این جوان با آن مهارت و زرنگی خاص نمی توانست در سالون های اشرافی پاریس راه پیدا کند شاید استان مارنگی بخود نمی گرفت اما او اینطور هاهم نبود حرکات و سکناتش نشان میداد که جوانی تودار و زرنگ است و باروح حساس و پراز آشوب خود میتواند ماجراها بسازد.

در بالای این سه طبقه ساختمان انباری برای گستردن پارچه های شسته و دو اطاق کوچکی وجود داشت که در آن یک پسرک پادو بنام کریستف و در

اطاق دیگر سیلوی آشین زندگی میکردند.

غیر از این هفت پانسیون شبانه‌روزی برای خانم واکر سالهای بد و خوب پیش آمد میکرد گاهی هفت هشت دانشجوی حقوق و پزشکی و بادو سه نفر رهگذر را در منزل می پذیرفت که برای شام خود پولی باومی پرداختند. گاهی سالون ناهارخوری هیجده مشتری داشت که بعضی اوقات تعداد آنها به بیست نفر هم میرسید با این حال غالباً همین بیست نفر مشتری دائمی او بودند که مانند اعضای یک خانواده گردهم می نشستند هر کدام از آنها با کفش راحتی بسالون داخل شده و بمیل خود لباس می پوشیدند و درباره حوادث روز با یکدیگر صحبت میکردند.

این هفت مشتری مانند هفت اولاد لوس و خودمانی خانم واکر بودند که بانهایت دقت و احترام از آنها پذیرائی میکرد و فقط یک موضوع میتوانست وضع آنها را رانست بهم تغییر بدهد. مشتریهای طبقه دوم در ماه پیش از شصت فرانک نمیدادند.

این قبیل مهمانها که ممکن بود فقط در این محل هاپیدا شوند طبعاً از طبقاتی شمرده می شدند که در ظاهر دارای زندگی ساده و فلاکت باری هستند ولی از هر جهت وضع نکبت بار داخل این منزل بالباسهای مندرس و ردنکت های کوتاه و وصله دار ساکنین آن شباهت داشت مردان ردنکت های کوتاهی پوشیده بودند که رنگ و روی آن خودش مسئله تازه ای بود کفشها از نمونه های دیدنی بود که نظایر آنرا غالباً در خاکروبها می اندازند پیراهن زیر وصله دار و لباسهای روفقط نام لباس داشت زنها پیراهنی بلند و کهنه که غالب قسمت های آنرا دوخته و وصله زده بودند و دستکشها از شدت فرسودگی از بین رفته و روسری هاسوراخ دار بود.

اگر لباسها و پوشش های آنها کهنه و فرسوده بود حالت روحی و وضع

قیافه ها نیز دست کمی از آن نداشت چهره های سرد و بی حالت و مانند افراد ماتم زده خشک و عبوس و دهان های پزمرده و وارفته دندانهای بدنمای آنان را ظاهر می ساخت.

ساکنین منزل بطور کلی از تیب و گروهی بودند که ماجراهای غیر طبیعی را گذرانده و حوادث شوم را پشت سر گذاشته اند ماداموازل می شونو پیر دختر سالخورده ای بود که بروی چشمان خویش عینک بسیار کثیفی میگذاشت و بدور دسته های آن نخ نازکی پیچیده بود روسری پشمی او چنان ظاهر زننده ای داشت که گفتمی اسکلت مرده ای را پوشانده است.

شاید در سابق دختر زیبایی بوده و اگر حالا هم لباس خوب بر تن می کرد شاید بهتر از این دیده میشد اما کسی نمیدانست گذشته او چه بوده آیا کسی را دوست داشته و آیا شغل آرایشگری داشته یا اینکه زندگی او در طبقات بالاتر گذشته است.

اما باز هم امیدوار بود که بازوهای جوانی و بچیزهائی که از دست داده است برسد؟

نگاه بی حالتش سردوزنده بود و قیافه بهم رفته اش حالت تهدید آمیز داشت، صدایش زننده و زنك دارو مانند صدای حشراتی بود که در شب تدریسه زارها در فصل زمستان بگوش میرسد.

خودش میگفت که از يك پیرمرد سرگردان که بچه هایش او را رها کرده و رفته بودند مواظبت کرده است و این پیرمرد برای او هزار فرانك عایدی سالیانه بارث گذاشته و سالهای متمادی بر سر این موضوع باوراث او در جنك و نبرد بوده است.

با اینکه گذشتن سالهای متمادی قیافه اش را تغییر شکل داده بود با این حال هنوز مختصری سفیدی و ظرافت که نشان میداد یکوقت زیبا بوده بر جای

مانده بود .

آقای پواره آدمی عجیب و دیدنی بود اگر کسی او را میدید که مانند يك سایه لرزان با آن کلاه که قسمتی از صورتش را پوشانده که بزحمت عصای زرد رنگ خود را بدست گرفته و در حال راه رفتن دامن بلند لباسش بعقب و جلومیرفت و چون اشخاص مست قدم برمیداشت و جلیقه کثیف و وصله دارش در حال راه رفتن نمایان میشد و کراواتی سیاه رنگ بدور گردن خود بسته که معلوم نبود گره آن در کدام يك از سالهای ماقبل تاریخ بسته شده خلاصه اگر کسی این مرد را با آن وضع میدید از خود می پرسید آیا او از کجا آمده و یکدکام نژاد ماقبل تاریخ میتواند بستگی داشته باشد.

آیا چه چیز باعث شده که او باین شکل درآمده و آنچه عشق و خیالی در سر داشته است. ؟

آیا در سابق این مرد چه کاره بوده شاید دریکی از دفاتر وزارت دادگستری مشغول نویسندگی داشته یا اینکه ممکن بود در دوره زندگی خویش بکارها و مشاغل مختلف پرداخته است.

شاید هم در يك سلاخ خانه مشغول دریائی داشته و یا کارهائی نظیر آن را انجام داده است.

بالاخره ظاهر حال این مرد نشان میداد که در آسیاب گردان نظام اجتماع کارهای زیاد انجام داده و از اشخاصی بوده است که اگر او را میدیدیم می گفتیم هر که هست باید اینطور باشد.

پاریس میلیونها از این موجودات عجیب داشته زیرا پاریس بمنزله اقیانوس خروشان است که در مرور زمان خس و خاشاک را بکنار میزند و آنرا را از یاد میبرد و اگر کسی بخواهد اعماق این اقیانوس را جستجو نماید هزاران نوع از این موجودات بدبخت را در گوشه و کنار آن خواهد یافت.

درین ساکین پانسیون خانم واکردوقیافه مشخص نقطه مقابل یکدیگر دیده می‌شدند.

با اینکه خانم واکر از سفیدی زیاد بنظر میرسد که دچار بیماری سفیدخونی شده و قیافه اش حالت بدبختی ورنج زیاد را نشان میداد و حرکاتی نامنظم و زنده داشت و با این حال قیافه اش چندان پیر نما نبود و حرکات و صدایش زنده و باطراوت بود.

چهره سفید و سرخ رنگ و موهای سفید بمانند موهای یک حیوان وحشی، قدی کوتاه و باریک و روی هم رفته دارای حالت شاعرانه ای بود که غالب شاعران مدرن نمونه آنرا در مجسمه های قرون وسطی مجسم میسازند چشمان خاکستری و مخلوط با سیاهی او یک نوع ملاحظه و نرمی و ایمان کامل را نشان میداد لباسش ساده و کم قیمت بود اما حالت لباس دختران جوان را داشت روی هم رفته زن زیبایی بود شاید یکوقت خوشبخت و دلربا بوده است.

اگر خوشبختی‌ها و کامرانیهای مجالس رقص بتواند اثری در قیافه بگذارد و اگر شیرینی یک زندگی عالی در وجود کسی زنده بماند و هرگاه آتش و التهاب عشق قادر باشد چشمان محزون و بی حالی را شاد سازد و یکتورین میتواند باز بیاترین دختران هم دوره خویش کوس برابری بزند.

زندگی این زن داستان سرگرم کننده ای بود پدرش از روز اول حاضر نشد او را بدختری خود بپذیرد و از نگاهداری او در منزل خودش امتناع ورزید فقط حاضر شد ششصد فرانک در آمد سالانه برای او در نظر بگیرد و تمام ثروت خود را به پسر دیگری داد بود.

خانم گوتور که از اقوام دور مادرش بود و مادرش در گوشه ای خلوت در ناامیدی جان سپرده بود حاضر شد این دختر یتیم را که با داشتن پدر بی پدر بود نگاهداری کند بدبختانه این زن که یکوقت زن یکی از نمایندگان

دوره انقلاب بود ثروتی بغیر از یک عایدی مختصر سالانه نداشت با این حال حاضر نشد این دختر بی سرپرست را در آن اجتماع کثیف درها کند.

این زن مهربان و یکتورین را با خودش بکلیسا میبرد و در هر پانزده روز یک بار او را در مراسم اعتراف گناه حاضر میکرد تا بتواند دختر پاک و مقدسی بیار بیاید حق با او بود تعلیمات مذهبی تا اندازه ای توانست وضع این دختر بی سرپرست را اصلاح کند.

با این حال این دختر هنوز پدرش را دوست داشت و هر سال یک مرتبه با زحمت زیاد بدیدن پدرش میرفت شاید بتواند کاری بکند که مادرش را عفو نماید اما هر سال که آنجا میرفت پشت در میماند و در را بروی او باز نمی کردند

برادرش تنها بازمانده این خانواده در فاصله چهار سال حتی برای یک بار بدیدن او نیامد و چیزی هم برای او نمیفرستاد و دعا میکرد و از خدا میخواست که خداوند قلب پدرش را نرم کنند و برادرش را بر سر لطف بیاورد و هر وقت بکلیسا میرفت برای آن دو نفر دعا میکرد.

خانم کوتور و مادام واکراز این وضع بسیار ناراحت بودند و رفتار این پدرو پسر را نسبت باین دختر بیگناه بسیار ظالمانه میدانستند اما وقتی که آنها این مرد میلیونری عاطفه را دشنام میدادند و یکتورین بجای اینکه با این عقده همراه باشد بکلیسا میرفت و در باره پدر و برادر خود از خداوند بخشش می طلبید .

اوزن دوراستین پاک آن جوان دانشجوی فقیر کاملاً قیافه مردم سواحل دریا را داشت ، صورتی سفید و براق ، موهای سیاه و چشمانش آبی بود .

از رفتار و حرکات او معلوم می شد که وابسته بخانواده محترمی

است .

با اینکه لباسهایی کهنه بر تن داشت و در این آخری ها وضع لباس-
هایش بدتر شده بود معهدا گاهی از اوقات سعی میکرد لباسهای تمیز و
و مرتبی بپوشد .

معمولا يك كت کهنه و يك جلیقه کثیف بر تن داشت کرواتی سیاه
و فرسوده و بدگره زده بگردن می بست و شلواری از آن فرسوده تر و کفش هائی
شبه لباسها برداشته بین این دو نفر و سایر ساکنین منزل و ترون مردی
پنجاه ساله ، موهای رنگ کرده بود و در واقع حدفاصلی بین این دو نفر
قرار می گرفت .

او از آن آشخاصی بود که مردم می گفتند . نگاه کن این همان
پهلوان معروف است .

شانه هائی عریض و قد و هیكلی جا افتاده و عضلاتی فشرده ، دستهای
کلفت و مربع شکل که بر روی آن موهای انبوه و سیاهی روئیده بود .
قیافه شیار دارش که از چین و چروک زیاد پر بود خشونت و
سرسختی او را بیشتر از حالت آرام ظاهری او نشان میداد .

صدایش با اینکه گاهی خشن و رگ دار می شد معهدا زیاد حالت
زندگی نداشت در ظاهر حال مهربان و خندان بود او آدم با اطلاعی بود
نام تمام کشتی های جنگی فرانسه و کشور های دیگر را میدانست از کار
های مردم با اطلاع بود اشخاص را می شناخت و با حوادث زیاد و قوانین
مختلف آشنا بود و نشانی تمام هوتلها و زندانها را میدانست .

اگر کسی از يك جهت شکایت داشت ، حاضر می شد خدمت او را
بپذیرد و چندین بار بخانم و اکر و سایر بانسیون ها پولی قرض داد و
هیچکس جرات نداشت پولی را که از او قرض گرفته پس ندهد زیرا

نگاه‌های تند و حرکات خشونت آمیزش يك نوع ترس و بیم در دلها میافکند .

طوری که او راه میرفت و آب دهان را بروی زمین میانداخت همه کس احساس میکرد که مرد با تصمیمی است و از آنهایی است که برای خلاص کردن جان خود از ارتکاب هیچ جنایتی خود داری ندارد مانند يك قاضی زبردست نگاه خود را در هر مسئله فرو میرد و احساسات درونی اشخاص را بخوبی تشخیص میداد .

اخلاق او اینطور بود که بعد از صرف غذا از پانسیون خارج می شد و برای صرف شام یا ناهار مراجعت میکرد و عصرها کسی او را نمیدید و گاهی در نیمه شب بمنزل می آمد و لازم نبود که در را برای او باز کنند زیرا خانم و اگر کلید مخصوصی باو داده بود که میتواند هر وقت شب بخانه بیاید او تنها کسی بود که کلید داشت و رفتارش با آن بیوه زن بسیار دوستانه بود و گاهی از روی شوخی او را بغل میگرفت و مادر خطابش میکرد .

یکی از خصوصیات اخلاقی او این بود که با نهایت شجاعت در مقابل يك گیلان مشروب پانزده فرانک میپرداخت او آدمی بود که بخيال خودش از تمام کارهای دوستان و اطرافیان خویش سردر می آورد در حالیکه هیچ کس تا آنروز نتوانسته بود با سرار قلبی و کارهای خصوصی او نفوذ نماید .

با اینکه در ظاهر حال مردی مهربان و خوش مشرف بوده با همه گرم میگرفت و قیافه‌ای بشاش نشان میداد معینا گاهی از اوقات حالت وحشیانه بخود می گرفت .

بیشتر از وقتها درباره قانون حرف میزد و از وضع اجتماع صحبت

بمیان می‌آورد ولی از مجموع گفته‌های او همه کس حدس می‌زد که نسبت بوضع اجتماع بدین است و در اعمال زندگی او اسرار بسیار مهیبی نهفته است .

شاید گاهی از اوقات مادموازل و یکتورین تالفر از راه اجبار بطرف ووترون میرفت یا تحت تأثیر زیبایی جوان دانشجو قرار میگرفت و گاهی بین این مرد چهل ساله و دانشجوی جوان در باره این دختر جوان نظر ها و اشاره‌هایی رد و بدل می‌شد اما با این حال هیچکدام از این دو نفر نشان نمیدادند که بطرف مادموازل جلب شده‌اند زیرا هر دو فکر میکردند که ممکن است يك روز جوانی پولدار مورد توجه دختر ك قرار بگیرد بنابراین این گمان نمیرفت که در حال حاضر بهیچکدام از این دو نفر دل‌باخته باشد .

از آن گذشته تمام افراد این منزل نسبت یکدیگر بی خیال بودند و هرگز بفکرشان نمیرسید که در باره علت بدبختی یکدیگر تبادل نظر نمایند .

همگی نسبت بهم بیخیال بودند ظاهری احترام آمیز داشتند اما معلوم بود نمیخواهند بدیگری اعتماد نمایند .

شاید هم باین دلیل بود که احساس میکردند نمیتوانند درد دیگری را تسکین دهند بنابراین روابط آنان با یکدیگر خیلی ساده و از حدود آشنائی سطحی تجاوز نمیکرد .

همه آنها از کسانی بودند که اگر در کوچه و خیابان بآدم نایبائی برمیخوردند شاید بیدبختیها و داستان زندگی آنان گوش میکردند اما چون خودشان در سختیها بسر میبردند بفکرشان نمیرسید که برای رفع بدبختی یا تسکین درد دیگری فکری بکنند .

خوشبخت ترین افراد بین این جمعیت خانم و اگر بود که در این تیمارستان با آزادی قدم میزد و برای او این باغ کوچک و این محوطه آرام و سرد مانند یک زمین سر سبز حاصلخیز بود و برای او این محیط بیسرو صدا که شباهت بزندانه‌های تاریک داشت مکان بسیار مقدس و راحتی بشمار می‌آمد.

او بادست خودش این محکومین باعمال شاقه را غذا میداد و یک نوع قدرت و اختیاری بر سر آنها داشت .

این مردمان بدبخت سرخورده اگر در هر گوشه‌ای از پاریس بودند مانند این منزل غذای سالم نمی‌خوردند و جای راحت و بیسرو صدا نداشتند .

اینها بقدری بدبخت و شکست خورده بودند که بهر ترتیب بود این زندگی محنت بار را با خوشی استقبال می‌کردند.

یک چنین اجتماع تقریباً حالت جامعه کاملی را داشت در بین این هیجده نفر مردی گوشه گیر و موجود رنج کشیده‌ای دیده می‌شد که تقریباً گاهی از اوقات باعث مسخره دیگران بود .

در اواسط سال دوم این قیافه عجیب در نظر جوان دانشجو در بین اینهمه جمعیت که در آنجا زندگی می‌کردند جالب توجه تر از دیگران جلوه کرد .

این مرد عجیب همان فردریک کار قدیم باباگوریو بود که یک نقاش ماهر و خوش ذوق می‌توانست از صورت او تابلوی نقاشی بسیار زیبا و جالبی بسازد .

آیا چه حوادث مهیب باعث شده است که این مرد عجیب را باین صورت در آورد؟ هیچکس نمیدانست .

باباگوریو پیر مردی هفتاد و نه ساله بود که در آغاز سال ۱۸۱۳ بعد از کناره گیری از کارهای شخصی باین منزل آمده بود ابتدا او آپارتمان خانم کوتور را اجاره کرد و مبلغی معادل ۱۲۰۰ فرانک بطور سالانه میپرداخت و ظاهرش اینطور نشان میداد که پنج اشرافی کم و زیاد در زندگی او آنقدرها قابل ارزش نیست .

خانم واکر سه اطاق این آپارتمان را بطوریکه دیگران میکفتند باخرج باباگوریو تعمیر کرد و یکدست مبل کهنه در آن گذاشت و پرده - های زرد رنگی جلودرها آویخت .

از نظر اینکه سایر ساکنین منزل باو احترام میکردند و از بدو ورود او را آقای گوریومی خواندند خانم واکر هم نسبت باو احترام زیاد بکار میبرد .

روزی که باباگوریو باین منزل آمد جامه دانی پر از لباس همراه داشت ، لباس خودش هم بطوری بود که در همان روز های اول او را یکی از بازرگانان تشخیص می دادند .

خانم واکر در جامه دان او هیجده پیراهن سفید از پارچه های گران قیمت دید که هر کدام دارای سر دست های قیمتی بودند و پیراهنی هم که به تن داشت دارای سر دست نگین دار الماس بود .

اما همیشه یک لباس ساده آبی رنگ می پوشید و هر روز جلیقه ای از پیکه سفید بر می کرد و نجیری از طلا از گوشه یکی از جیبهای جلیقه اش پینا بود .

قوی توتون او هم از طلا بود و در یکی از جعبه های کوچک مدالی در بسته دیده می شد که نشان میداد او باید از خانواده بسیار بزرگ و محترم می باید باشد .

وقتی که خانم واکر از روی شوخی باومی گفت که معلوم است در جوانی بسیار خوش گذرانده تبسمی محزون بروی لبهای خشک وی حالتش ظاهر می گردید.

هنگامی که خانم واکر اسبابها و لوازم او را از جامه دان بیرون ریخت تا برای هر چیز جای مخصوصی در نظر بگیرد از دیدن اینهمه ظروف و لوازم طلا و نقره در حیرت ماند چندین ظرف چینی بازیردستیهای ظریف و بسیاری از چیزهای دیگر که آقای گوریو اجازه نداد آنها را جا بجا کند.

مشاهده این وسایل مدرن و اشرافی نشان میداد که اودارای یک زندگی بسیار عالی و درخشان بوده است.

در حالیکه یکی از آن ظروف را که دارای دری بسیار زیبا و نقاشی شده بود بر میداشت آنرا بین دستهای خود فشار داد و گفت این تنها هدیه ای است که ز من در موقع جشن سالگرد تولدم بمن هدیه کرده بود.

چه زن مهربانی بود این هدیه تنها ذخیره ای بود که در دوران دختری آنرا برای خود جمع کرده.

خانم .. نگاه کنید حاضرم با چنگال خود زمین را بکنم اما حاضر نمیشوم این هدیه نفیس را از خود دور سازم.

یکروز خانم واکر با آن چشمان تیزبین خود در دفتر شخصی آقای گوریو اعدادی را که جمع بسته بودند خوانده و دانست که بابا گوریو دارای عایدی ده هزار فرانک سالانه است از آن روز بود که خانم واکر زنی که در آن زمان چهل و هشت سال داشت و باز هم امیدوار بود سی و شش سال دیگر زنده بماند از دیدن این چیزها فکری بمغزش رسید ب فکر افتاد تا جائیکه میتواند از این مرد استفاده کند شاید بتواند بوسیله او

برای خود مقام و منزلتی پیدا کند .

قیافه بابا گوریو با آن چشمان درشت و پر نور و دماغ قلمی و باریک حالت روحی او بخوبی را نشان میداد و در نزد خود میگفت این مرد باید از کسانی باشد که روح و احساس خود را در اختیار دیگران می گذارند اوضاع احوال نشان میدهد که آقای گوریو مرد جا افتاده و زندگی دیده‌ای است چند روز یکبار آرایشگر مخصوص بمنزلش می‌آمد و سر و رویش را اصلاح میکرد همیشه قوطی او پر از توتون بود و مانند نجیب زادگان راه میرفت دلواپسی از هیچ جا نداشت و چون اشخاصی بودند که بزنگی و آینه خود امیدوار است و روزی که بابا گوریو باین منزل آمد خانم و اگر با هزار خواب و خیال بیستری رفت و در عالم خیال برای خودش نقشه‌ای برای آینده میساخت و پیش خود فکر میکرد از این بیعد باید دست از این پانسیون کشیده و بدنبال گوریو برود .

با خود میگفت وقتی توانسم زن بابا گوریو بشوم پانسیون خود را میفروشم دست خود را باین مرد پولدار و اشرافی میدهم و در یکی از نواحی پاریس خانم اشرافی میشوم روزهای یکشنبه باتفاق او سواری میروم و و در پارتی های اشراف شرکت میکنم ، باتفاق او به تماشاخانه های درجه اول خواهم رفت .

دیگر لازم نیست مانند مردمان فقیر برای خرید بلیط جلو گیشه بروم بلیط نمایش را برای ما خواهند فرستاد ، مثل يك خانم اشرافی در یکی از لژهای درجه اول جای می گیرم .

او تا آن روز یکسی نگفته بود که توانسته است چهل هزار فرانک را يك شاهي يك شاهي جمع کند اما اکنون با داشتن این پول بخود نوید میداد که میتواند يك خانم اشرافی درجه اول بشود .

وقتی در بستر دراز می کشید با خود می گفت هر چه باشد من شایسته این مرد هستم و مانند سیلوای آشپز که او هم پیش خود خیالها می کرد آینه ای درخشان برای خود در نظر می گرفت.

از آن روز به بعد تا مدت سه ماه مادام واکر از اسباب توالت آقای گوریو استفاده نمود و از آن گذشته بوسیله آرایشگر مخصوص گوریو بسر و صورت خود وضع تازه ای داد و در نظر گرفت دکوراسیون تازه ای بظاهر منزل خود بدهد و آنرا شایسته زندگی يك فرد اشرافی بسازد و مخصوصاً بفکر افتاد که آمدورفت های خود را عوض کند و مقدمات پذیرائی اشخاص بزرگ و اشرافی را در منزل خود فراهم سازد.

کوشش کرد که بمستخدمین و کارکنان منزل خود هم تفریاتی بدهد و در نظر گرفت که از آن به بعد غیر از اشخاص سرشناس و معروف کسی دیگر را در پانسیون خود نپذیرد.

وقتی يك مشتری تازه برای او میرسید خودش را جلو میانداخت و می گفت پانسیون من از عالی ترین پانسیون ها است زیرا آقای گوریو اصلزاده ترین نجیبزادگان پاریس در آنجا منزل کرده است.

آگهی های مختلف پخش کرد که در سر لوحه آن با خط درشت نوشته بود: **پانسیون واکر** از بهترین و عالی ترین پانسیون های پاریس است که از سی سال پیش در ناحیه لاتن شهرت دارد دارای منظره ای بسیار عالی و باشکوه است و دور نمای تپه های سرسبز دارد و در مقابل آن يك خیابان درختی با صفا قرار گرفته که در هیچ نقطه پاریس یافت نمی شود.

این آگهی هایی نتیجه نماند و چندی بعد يك شخصیت بزرگ مانند کنتس دامیرا منسیل را که دارای عایدی بسیار جالب توجیهی بود شوهرش ژنرال که در میدان جنگ کشته شده بود بصرف این پانسیون کساند مادام واکر

شخصاً به پذیرائی او پرداخت بخاری سالون را روشن کرد و این آتش تا مدت شش ماه روشن بود و تا جائی که توانست پانسیون خود را در نظر مهمان تازه وارد مجلل نشان بدهد.

کنتس دامیرمانسیل به پانسیون او آمده و در مدتی بس کوتاه با خانم واکر صمیمی شد بطوریکه او را دوست عزیز صدا می کرد و باوقول داد که خانم بارون دوومرلاند و بیوه کلنل پیکوزو را که دوتن از دوستان صمیمی او بودند و شوهرهای آنها دوره خود را در ارتش میگذراندند و فعلا در پانسیون دیگری هستند باین پانسیون بیاورد زیرا در این منزل بآنها بهتر خوش خواهد گذشت.

چندی نگذشت که این دو زن اشرافی هم به پانسیون خانم واکر کشیده شدند و شبها بعد از صرف شام هر دوی آنها باطاق خانم واکر میرفتند و در ضمن صحبت های متفرق بصرف مشروب و دسر سرگرم می شدند.

خانم دامیرمانسیل زن بسیار زرنک و باهوش بود و از همان روز اول متوجه شد که صاحب پانسیون نظر مخصوصی بآقای گوریو دارد خوب حدس زد و موضوع را فهمید و يك روز باو گفت :

آه دوست عزیز بنظر من این آقا مرد جا افتاده ای است اگر با زنی مثل شما دوست شود میتواند وسائل خوشبختی او را فراهم سازد.

اما خانم کنتس باو گوشزد کرد که سرولباس او برای آشنا شدن يك اسیلزادمانند آقای گوریو مناسب نیست باو می گفت :

باید خود را برای پذیرائی او كاملا آماده سازد و بعبارت دیگر لباس رزم بپوشید .

بعد از صحبت های زیاد هر دو باتفاق هم به پاله روال رفتند و در آنجا برای خانم واکر يك كلاه پردار بسیار عالی و معجلی خرید .

سپس کنتس خانم واکر را بمغازه دیگری کشاند که در آنجا یک پیراهن و یک روسری بسیار ظریف تهیه نمودید .

وقتی این تجهیزات مورد استفاده قرار گرفت و با اصطلاح خانم واکر سراپا مسلح شده بود هر دو تصدیق نمودند که واقعاً او در جلدیک خانم اشرافی درآمده است و سر و رو و وضع ظاهرش بقدری عوض شده بود که خود را مرهون محبت‌های کنتس دانست و با اینکه برای خرید آنها پول زیاد داده بود حاضر شد یک کلاه بهتری بمبلغ بیست فرانک خریداری کند.

خانم واکر انتظار داشت که کنتس در این راه با او همراهی کند شاید بتواند کاری بکند که آقای گوریو بطرف او جلب شود.

خانم آمیرمانسیل باو وعده کرد که این کار را انجام دهد و از آن روز آقای گوریو را دنبال کرد تا توانست در یک جلسه با او هم صحبت شود . . اما پس از اینکه دانست آقای گوریو در حقیقت مرد شریف و جا افتاده و شایسته دوستی است از قولی که بخانم واکر داده بود پشیمان شد و در نظر گرفت که آقای گوریو را به نفع خودش فریب بدهد و با او دوست شود از این جهت هنگام مراجعت به خانم واکر گفت :

دوست عزیزم شما از این مرد فایده‌ای نمی‌برید او آدم بی‌اعتماد و مسخره‌ای است بنظر من از آن احمق‌های خطرناک است که اسباب زحمت شما را فراهم می‌کند.

اما بین کنتس و آقای گوریو جریاناتی پیش آمد که مادام آمیرمانسیل نتوانست رابطه خود را با او ادامه دهد و فردای آن روز در حالیکه فراموش کرده بود هزینه شش ماه پانسیون خود را بپردازد از آنجا رفت و لباسهایی که از او بجا مانده بود پیش از چند فرانک ارزش نداشت و مادام واکر هر چه بجستجوی او پرداخت نتوانست اثری از خانم کنتس در پاریس پیدا کند.

خانم واکر از این پیش آمد فوق العاده ناراحت شد و همیشه درباره این موضوع صحبت می کرد و تعجبش در این بود که آدمی کم اعتماد بوده زیرا باین زودی فریب این زن را خورده بود و با خود شرط کرده که از این به بعد اختیار قلب خود را بدست هر کس ندهد و حالت جدیدی پیدا کرد بطوریکه دیگر بکسی اعتماد نداشت .

این حالت در این موارد برای همه کس پیش میاید شاید بسیاری از اشخاص باشند که از دوستی با اشخاص زیاد فایده نمی برند و بزودی از اینکه قلب خود را برای دیگری گشوده اند پشیمان شوند و این پشیمانی بدترین مجازاتی است که درباره خود قائل میشوند اما این قبیل اشخاص از تملق گوئی دیگران خوششان میاید و سعی دارند چیزی را که فاقد آن هستند از دیگری کسب کنند و باز هم امیدوارند که مورد توجه و علاقه دیگری واقع شوند .

خانم واکر از آن اشخاصی بود که عقده حقارت داشت و می خواست با تماس با دیگران خودش را بزرگ کند اما نمیدانست در این مبارزه خیلی زود شکست می خورد .

آقای وترون باو می گفت اگر من اینجا بودم این بدبختی برای شما پیش نیامد و میتوانستم در همان روزاول ماهیت این زن را برای شما روشن کنم من این دسته زنان حقه باز را خوب می شناسم .

خانم واکر مانند تمام اشخاص مصمم حاضر نبود خود را از این ماجراها بیرون بکشد و بقدری ضعف نفس داشت که برای تسلی دل خویش حاضر نمی شد اشتباه خود را برای دیگری تعریف کند .

وقتی این شکست برای او حاصل شد باباگوریو راسبب اصلی این پیش آمد میدانست و از آن تاریخ رفتار خود را با او تغییر داد .

وقتی که دانست از این کارها نتیجه نمی‌گیرد به جستجوی دلیل آن افتاد و بزودی دریافت که آقای گوریو هم نسبت به او بی‌علاقه شده و بالاخره یقین برایش حاصل شد که از این مرد نمی‌تواند بهره‌ای بگیرد و در این موقع بود که بیاد سخنان کنتس افتاد و دانست که آقای گوریو مرد دلخواه او نمی‌تواند باشد.

بجای اینکه بیشتر با او نزدیک شود نسبت باین مرد نفرت شدیدتر در قلب خود احساس کرد.

البته نفرت او بدلیل عشقی نبود که در دل داشت اما چون میدید پایه‌های امیدواری او واژگون شده نسبت باو احساس نفرت می‌کرد.

خانم واکر مدتها متفکر ماند بالاخره باین نتیجه رسید که با خونسردی و بی‌میلی میتواند این مرد میلیونر را بزانو درآورده و انتقام شکست اولیه‌اش را بکشد اما آقای گوریو در مقابل این جنگ و گریزها بی‌اعتنا مانده بود.

دراواخر سال اول خانم واکر بقدری نسبت به این مرد بی‌اعتنا شده بود که پیش خود فکر کرد برای چه این مرد سرمایه دار که دارای هشت هزار لیره عایدی سالانه می‌باشد و ظروف منزل او از طلا و نقره است و مانند یک مرد اشرافی میتواند زندگی کند باین پانسیون فقیرانه آمده و با یک مقرری بسیار ناچیز زندگی می‌کند.

با این حال آقای گوریو بیشتر از اوقات هفته‌ای چند بار شام را در خارج صرف می‌کرد و در ماه بیش از دو مرتبه بمنزل نمی‌آمد.

بیشتر از کارهای آقای گوریو به نفع خانم واکر بود و پیش خود اینطور فکر میکرد که تغییر رویه او و شام نخوردن در پانسیون شاید دلیل آن باشد که درآمد هالیانه او کمتر شده است.

یکی از معایب بزرگ این قبیل افراد متزلزل این است که همیشه خیال می‌کنند دیگران هم مانند او کوچک شده‌اند:

بدبختانه در اواخر سال دوم ترتیباتی پیش آمد که تقریباً حرفه‌ای را که پشت سر او می‌زدند با رفتار خود تأیید کرد و یک روز از خانم واکر تقاضا کرد که میل دارد طبقه دوم رفته و مقرری خود را به نهد فرانک تقلیل بدهد و بقدری در هزینه‌های خود صرفه‌جویی می‌کرد که در طول زمستان بدون آتش در اطاق زندگی خود را گذراند.

خانم واکر می‌خواست مقرری سالیانه را قبل‌دریافت نماید و گوریو هم با این پیشنهاد موافقت نمود.

خانم واکر می‌خواست دلیل این تغییر برنامه را بداند همانطور که آن کنتس با او گفته بود گوریو بنظرش آدم احمقی جلوه کرد و کار بجائی رسید که این مرد میلیونر بصورت یک آدم معمولی درآمد.

بنا بقول آقای وترون اینطور معلوم برد که گوریو بعضی شبها بقمار میرود و شاید همین عمل باعث آن شده بود که روبروشکستی برود.

در آن زمان افرادی بودند که برای بدست آوردن چند فرانک شبها را تا صبح در قمارخانه‌ها می‌گذراندند.

اما بطوریکه وترون می‌گفت گوریو مرد حيله‌گری است و مثل جوانهای بی تجربه نباید باین کارها دست زده باشد.

آقای وترون در نظر گرفت در اطراف زندگی گوریو جاسوسی کند و بعد از چند روز به خانم واکر گفته بود که گوریو مرد خسیسی است و ظاهراً شبها بقمار میرود اما بازی نمی‌کند و پول خود را بچند نفر قرض می‌دهد و منافع آنرا می‌گیرد.

با این حال مقرری ماهانه خود را می‌پرداخت و از آن تاریخ بود که خانم واکر دانست در شناختن او اشتباه نکرده و آقای گوریو پولهای خود را در قمار باخته است.

چند ماه بعد از رفتن خانم کنتس که شش ماه مقرری او را خورده و رفته بود يك روز صبح خانم واکر دز حالیکه تازه از خواب بیدار شده بود صدای خش خش لباس زنانه‌ای را در راهرو شنید و از صدای پا دانست که زنی داخل اطاق آقای گوریو شده است.

در همان لحظه سیلوی آشینز وارد شد و بخانمش اطلاع داد که یک دختر بسیار خوشگل که لباس بسیار مرتب و مجللی پوشیده آهسته خود را از کوچه با آشینز خانه رساند و اطاق آقای گوریو را از او پرسیده بود.

خانم واکر وزن آشینز بگوش ایستادند و با زحمت زیاد توانستند چند کلمه از صحبت‌های آن دختر را بشنوند.

وقتی گوریو دخترک را تا دم در رساند سیلوی فوراً سبش را بدست گرفت و به بهانه اینکه می‌خواهد برای خرید برود آقای گوریو و دخترک را در کوچه دنبال کرد.

در مراجعت بخانمش گفت:

خانم بنظر من آقای گوریو مرد فوق‌العاده ثروتمندی است زیرا من با چشم خودم دیدم که در سر کوچه کالسکه مجللی ایستاده و آن دختر خانم سوار کالسکه شد.

هنگام ظهر خانم واکر با اطاق گوریو رفت و در حالیکه پرده اطاق را می‌کشید که از تابش آفتاب بدرون اطاق جلوگیری کند با خنده باو گفت: آقای گوریو دخترهای خوشگل شما را دوست دارند معلوم است مرد با سلیقه‌ای هستید من دیدم که او دختر بسیار زیبایی است.

گوریو باحالتی مغرورگفت خیر او دختر من بود .
 يك ماد بعد آقاي گوریو يك دختر دیگر را در اطاق خود پذیرفت
 دخترش که در دفعه اول با توالت صبح بدیدن او آمده بود این دفعه بالباس
 ساده از او دیدن کرد .

مسافرینی که در سالون نشسته بودند او را دختری زیبا و باریک اندام
 دیدند و این دختر بقدری ظریف و خوش لباس بود که کسی باور نمی کرد
 دختر آقاي گوریو باشد .

سیلوی که نمی توانست قبول کند این دختر همان ختر اولی است
 می گفت این شد دوتا .

چند روز بعد یک دختر دیگر بلندقد و خوش لباس با موهای سیاه
 و چشمان درخشان داخل پانسیون شد و تقاضای ملاقات آقاي گوریو را کرد .
 سیلوی گفت این شد سه تا .

همان دختر دختر دوم که در دفعه اول هنگام صبح بدیدن پدرش
 آمده بود چند روز بعد هنگام عصر با توالت مخصوص با يك کالسکه
 آنجا آمد .

سیلوی با خانمش که حاضر نبودند قبول کنند این دختر همان باشد
 که یک دفعه صبح و دفعه دیگر عصر دیده اند با هم گفتند این شد چهار تا .

گوریو هنوز هزار و دویست فرانک مقرری را می پرداخت .
 در نظر خانم و اگر کاملاً طبیعی بود که ممکن است يك مرد دارای
 چهار معشوقه باشد و باو حق میداد که با تردستی و زرنگی خواسته است آنها
 را بنام دختران خود معرفی نماید .

او نمی خواست زیاد در این باره فکر کند اما چون میدید که آقاي
 گوریو با يك نوع خونسردی مخصوص این دختران را در نزد خود می پذیرد

زیادی عصبانی شد و در ابتدای سال دوم او را مرد حيله گر نامید:
 بالاخره وقتی که دید گوریو مقرری ماهانه را به نهصد فرانک تقلیل
 داد و در همان حال که میدید یکی از آن دخترها از اطاقش خارج میشود
 پرسید شما که این مهمانان زیبا را در اطاق خود می پذیرید برای چه
 در این اطاق کوچک زندگی می کنید.

اما بابا گوریو با جواب داد که این دختر بزرگترش بود.
 خانم واکر با مرارت گفت :

پس شما باید سی و شش دختر داشته باشید.
 گوریو با حرارت شخص ورشکست و ناامیدی گفت خیر من فقط
 دو دختر دارم.

در آخر سال سوم آقای گوریو با زهم هزینه اش را تقلیل داد وقتی بطبقه
 سوم نقل مکان کرد و مقرری خود را به چهل و پنج فرانک رساند از کشیدن
 توتون صرف نظر نمود آرایشگرش را نیز جواب گفت و دیگر مانند سابق
 موهای خود را رنگ نمی کرد.

روزی که این مرد برای اولین بار بدون رنگ کردن موها در سربله
 ظاهر شد خانم واکر از دیدن موهای او دچار وحشت بزرگی شد.

موهای او کاملاً سفید و خاکستری بود و قیافه اش را که تحمل درد و
 رنج بسیار خورده و افسرده ساخته بود چنان وحشتناک و ناراحت کننده بود
 که مشاهده آن تولید ناراحتی می کرد .

دیگر تردیدی باقی نماند آقای گوریو راست می گفت او مرد بدبختی
 بود که شاید انقدرها پول نداشت که بیماری خود را علاج کند سفیدی مو-
 های سرش نشان میداد که در استعمال داروهای مخدر افراط کرده و حال چون
 نمی تواند استعمال آنرا ادامه بدهد باین حال درآمده است .

حالت جسمی و روحی او کاملاً نشان میداد که مرد معتادی است :
وقتی لباسهایش کهنه شد لباسی ساده با يك پیراهن محلی بمبلغ چهارده فرانك
خرید .

جواهرات، جعبه دانه توتون طلائی، زنجیرهای طلا یکی بعد از
دیگری ناپدید شدند لباس بلند آبی رنگ او از بین رفت لباسهایش کهنه
و رنگ و رو رفته زمستان را در تابستان می پوشید ، يك زدنك گفت
ماهوتی و يك جلیقه پشمی و شلواری چرمی خاکستری رنگ پوشاك او را
تشکیل میداد .

روز بروز لاغرتر می شد و گونه هایش فرو میرفت و قیافه شاداب و
خندان او رفته رفته پرازچین و چروك شد پیشانی اش دارای شیار و چانه اش
چروك دار شد در جریان سال چهارم سکونت او در کوچه سن زنده و بوهرگرز
شبهت بمردی نداشت که روز اول آنجا آمده بود مرد پیر هفتاد و دو ساله
که در آن روزها قیافه مرد چهل ساله ای را داشت تبدیل به پیر مردی
فرسوده و پژمرده و شکست خورده گردید و آنهمه حالت زنده دلی و شادابی
در زیر يك نوع تبسم های تلخ بشکل آدمی مبهوت در آمد .

چشمان آبی و پراز فروغ او رنگ مات و بی حالت بخود گرفت
رنگش روز بروز پریده تر می شد و چروك های صورتش بطوری بود که
گفتی همیشه در حال گریستن است .

بعضی ها از دیدن قیافه او وحشت می کردند. دستة دینگر بحال او
متأثر می شدند جوانان دانشجوی پزشکی که میدیدند لب پائین او آویخته
شده و گونه هایش رو بگودی میرود حدس زدند که پیر مرد دچار يك بیماری
اندرونی است.

يك شب وقتی که خانم واکر از روی مسخره باو می گفت خوب چطور شد که دیگر دخترهایتان بدیدن شما نمایند چون آهنگ گفتار خانم واکر بطوری بود که نشان میداد در نسبت و خویشی او با این دختران تردید دارد بالحن ناراحتی پاسخ داد:

چرا بعضی اوقات میایند .

دانشجویان فریادکشیدند پس شما آنها را می بینید ؟
اما پیرمرد مثل این بود که سخنان و مسخره‌های آنها را نشنیده است و بعد از این پاسخ دومرتبه بافکار تاریک و طولانی خود فرورفت و این حالت بطوری بود که دانشجویان فکر کردند حالت او ناشی از شرمساری باطنی است.

البته اگر آنها بابا گوریو را چنانکه باید می شناختند علت افسردگی و حالت روحی او را بهتر تشخیص میدادند.

با اینکه دانستن سوابق آقای گوریو خیلی آسان بود هیچیک از ساکنین این منزل تا آن روز حاضر نشدند وقت خود را برای تحقیق احوال پیرمرد صرف کنند زیرا بیشتر از آنها خودشان دارای گرفتاری زیاد بودند و فردای آن روز موضوع زندگی عجیب آقای گوریو بکلی از خاطرشان رفت و در نظر این مردم بی خیال و بی علاقه که حتی برای رفع مشکلات زندگی خود عاجز بودند رفتار خشک و حالت روحی آقای گوریو فقط میتوانست این نتیجه را بدهد که هیچکدام حاضر نبودند باور کنند در حقیقت آقای گوریو مرد ثروتمندی است و همه آنها به پیروی از عقیده خانم واکر درباره او یک عقیده داشتند خانم واکر می گفت اگر واقعاً آقای گوریو دارای دخترانی ثروتمند است که با کالسکه مجلل بدیدن او بیایند

دیگر لازم نبود که این مرد با داشتن ثروت در این پانسیون زندگی کرده و مقرری ماهانه خود را از هزار و دویست فرانک به چهل و پنج فرانک تقلیل بدهد و آن لباسهای کهنه و فرسوده را بپوشد.

هیچ دلیلی ثابت نمی‌کند که او مرد ثروتمندی باشد و آنچه تا امروز در باره او فکرمی کردیم اشتباه بوده است.

با این ترتیب در اواخر سال چهارم در نوامبر سال ۱۸۱۹ تمام ساکنین پانسیون عقاید مختلفی درباره این پیرمرد ناشناس داشتند و بطور کلی همه هم عقیده بودند که گوریو تا امروز نه دختری داشته نه زن و چون در دوران جوانی خوش گذرانده او را تا امروز شاداب نگاهداشته است در بین ساکنین منزل آقای بواره نسبت بدیگران مردی کنجکاو و عمیق بود بواره هم مانند دیگران حرف میزد دلیل می‌آورد ولی عقیده شخصی او غیر از اینها بود شاید بیشتر از دیگران مطالب را حدس میزد اما تا آن روز عقاید حقیقی خود را نگفته بود.

اوژن دوراستی نیاک دانشجوی حقوق وقتی باینجا وارد شد دارای افکار درهم و مغشوشی بود که هیچ چیز نمی‌توانست توجه او را جلب کند در سال اول اقامت در پاریس چون در دانشکده کار زیاد و مهمی نداشت توانست اوقات بیکاری خود را بگذرد و پرسه زدن و رفتن به میخانه‌ها صرف کند.

یک دانشجوی اگر بخواهد تمام گوشه کنارهای پاریس و آثارها و فراموش‌خانه‌های پاریس را بداند وقت زیاد برای این کارها ندارد بنا بر این بیشتر از وقت خود را بولگردی و شیطنت و پرسه زدن میگذراند راستی نیاک هم مانند سایر جوانان بود اما از لحاظ طرز زندگی وضع مخصوصی

داشت پدرش و مادرش و دو برابر و دو خواهرش و یک عمه که عهده‌دار پانسیون او بود همگی در زمین مزروعی کوچکی بنام، راستی نیاک زندگی می‌کردند.

این سرزمین که عایدی مختصری در حدود سدهزار فرانک در سال داشت مزرعه کشت انگور بود که بزحمت می‌توانست هزار و دو بیست فرانک پانسیون او را تهیه نماید. راستی نیاک جوان باهوش بود میدانست زندگی این خانواده چگونه می‌گذرد اما همیشه در فکر این بود که برای خود آینده‌ای را در نظر بگیرد.

او میدانست و بارها از پدر و مادرش شنیده بود که در پاریس دارای اقوام و خویشاوندان سرشناس و متمولی است و روزی که می‌خواست پاریس بیاید در باره این اقوام ناشناس تحقیقات زیاد بعمل آورد و از عمه‌اش که میدانست او را زیاد دوست دارد درباره آنها تحقیق نمود. عمه‌اش پس از اینکه شرح مفصلی در خصوص افراد خانواده خود داد عقیده داشت که از بین تمام افراد خانواده آنها کسی که در این موقع میتواند به اوژن کمک کند مادام لایوکننت دو بوز آن از همه بهتر است.

نامه‌های محترمانه باین زن نوشت و آنرا به اوژن داد و گفت اگر بتوانی خانه ویکنس بوز آن را پیدا کنی او میتواند سایر اقوام ثروتمند ما را در پاریس بتو نشان بدهد

راستی نیاک چند روز بعد از ورود خود پاریس نامه عمه‌اش را بد نشانی روی پاکت برای کنتس فرستاد و فردای آن روز کنتس پاسخ داد و او را بد مجلس رقص فردا شب دعوت کرد.

چند روز بعد پس از اینکه اوژن به مجلس رقص کنتس دو بوزان رفت ساعت دو بعد از نیمه شب بمنزل برگشت و برای اینکه جبران وقت تلف شده را بکند تصمیم گرفت که آن شب را تا صبح کار کند و درس خود را مطالعه نماید این برای اولین بار بود که در این محیط بیسر و صدای - خواست تا صبح بیدار بماند اتفاقاً در آن شب در منزل کنتس شام نخورده بود و سایر مهمانان هم تصور می کردند که او مانند شبهای دیگر که بتأثر یا گردش می رود برای صرف شام بمنزل نخواهد آمد.

قبل از اینکه با کلید در را باز کند کریستف که موظف به دار بستن درها بود خودش در را باز کرد و بکوچه نظری افکنند راستی نیاک ابتدا خود را معرفی کرد سپس خیلی آرام بطوری که صدا نکند از پله ها بالا رفت در حالیکه کریستف با کفشهای بزرگ و میخ دارش سر و صدا راه انداخته بود .

دانشجوی جوان قبل از اینکه مشغول خواندن کتاب شود لحظه ای چند بتفکر پرداخت زیرا او هنوز آنچه را در مجلس رقص دیده بود نمی توانست فراموش کند خانم کنتس را یکی از زیبا ترین ملکه های پاریس یافت و منزل او در بهترین نقطه اشراف نشین سن ژرمن واقع شده و این زن از لحاظ اسم و رسم سرشناس ترین زن اشرافی بشمار می آمد .

در اثر سفارش عمه اش او را با گرمی تمام در این منزل پذیرفتند راستی نیاک میدانست پذیرفته شدن در این منزل های اشرافی برای جوان دانشجویی که تازه بیار پس آمده افتخار بزرگی است.

از مشاهده این مجلس اشرافی تحت تأثیر قرار گرفت و بقدری سرگرم تماشای مهمانان و خانم های زیبای شده بود که فرصت نکرد دقیقه ای با خانم

گتس صحبت کند.

راستی نیاک در بین جمعیت مهمانان یکی را طرف توجه خویش قرارداد اوزن جوانی بود که می توانست جوانان را دوست بدارد نام او آناستاس دورستود وزنی خوش لباس و از تمام خانم ها زیباتر و دلفریب تر بود.

چشمانی سیاه و دستهایی ظریف و لبهایی بسیار خوش ترانش و اندامی ظریف داشت در حرکاتش التهاب و حرارت مخصوصی دیده می شد. راستی نیاک بقدری دل بسته این زن شد که چند دقیقه ای با او بصحبت پرداخت و چند بار با او رقصید و در ضمن رقص از او پرسیده بود.

خانم ممکن است بگوئید شما را در کجا میتوان ملاقات کرد ، دخترک با حالتی مخصوص پاسخ داد این که مهم نیست در جنگل ، بوفون در منزل خودم و بالاخره در همه جا .

جوان بی تجربه پیش خود خیال کرده بود که میتواند بسهولة تمام با او رابطه برقرار سازد.

وقتی که خود را پسر عموی گتس معرفی کرد او را به نشستن در کنار خود دعوت کرد و در برابر آخرین تبسمی که از او دریافت نمود بنظرش رسید که مورد علاقه اش واقع شده است غیر از این خانم با اشخاص دیگری مانند مارکی مولیکور و روکرون و دومارسی و خانواده و اندونس آشنا شد.

اینها اشخاص سرشناسی بودند که بین زنهای زیبای پاریس غوطه می خوردند.

اتفاق اینطور افتاد که دانشجوی جوان وی تجربه در ضمن اینکه

باهمه کس آشنا می‌شد باژتزال مونتری و ، عاشق دوشس لانژه تماس گرفت و بایکدیگر مدتی مشغول صحبت شدند و درضمن صحبت دانست که خانم کنتس رستود معشوقه جدید او ساکن کوچه هرور است .
از دانستن نشانی منزل معشوقه زیبا مانند این بودکه دنیائی راباو داداند .

انسان جوان باشد و برای داخل شدن درگروه اشراف عطش زیاد داشته باشد و برای معشوقه گرفتن هم بی‌تابی بخرج بدهد و ناگهان مشاهده کندکه منزلهای اشرافی بروی او باز شده و باین آسانی توانسته است در منزل کنتس بوژوان پذیرائی شود و در این منزل با خانم زیبائی مانند کنتس رستود آشنا شود ، فرو رفتن در سالنهای اشرافی پاریس و آنقدر زیبا باشدکه در ملاقات اول مورد توجه زنی زیبا و اشرافی واقع شود و آنقدر جاه طلب باشدکه بخواهد در جمع آنها برای خود مقام ومنزلی ایجاد کند تمام اینها برای یک جوان دانشجو مانند او پیروزی بزرگ بشمار می‌آمد.

راستی نیاک از یادآوری این خاطرات شیرین بطوری از خود بیخودشده بودکه نمیدانست چند ساعت است وارد منزل شده و ازخاطرش رفته بودکه می‌خواست برای جبران این ولگردی بایستی درس خود را مطالعه نماید در این حال بودکه ناگهان صدائی از خارج شنید و او را از عالم بیهوشی خارج ساخت.

آهسته درب اطاقش را گشود ووقتی قدم در راهرو گذاشت دروشنائی مختصری در دم اطاق باباگوریو مشاهده کرد.

اوزن خیال کردکه شاید همسایه‌اش ناراحت شده و برای دانستن

موضوع بدر نزدیک شد و چشمان خود را مقابل سوراخ قفل در گذاشت و بدون اطاق نگاه کرد و اینطور بنظرش رسید که پیر مرد مشغول کاری است که شاید نمی خواهد کسی دیگر بداند.

بابا گوریو را دید که بروی میز خم شده و چیزی شبیه بیک استوانه در دست دارد و با افزار مخصوصی آنرا فشار میدهد و پس از اینکه آنرا فشار داد چیزی شبیه بیک خمیر زرد از آن خارج شد سپس با قالب کوچکی آنرا فشار داد.

اوژن از تماشای این منظره غرق در حیرت شد و با خود گفت این چه معنی داشت آیا این مرد زرد است یا اینکه با کیمیاگری مشغول ساختن طلا است پس برای چه مانند گدایان لباس می پوشد و در این پانسیون فقیرانه زندگی می کند گوریو که ظرف استوانه شکل را فشار داده بود خمیر مایه را گرفت و روی آن قالبی گذاشت تا آنرا بصورت یک سکه طلا در آورد.

بابا گوریو با نهایت یاس و نومیدی به نتیجه کار خود نگاهی کرد و اوژن میدید که قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد بعد چراغ نفتی کوچک را خاموش کرد سپس صدای تخت خواب بگوش او رسید و معلوم شد که بابا گوریو کارش را تمام کرده و به بستر رفته است زیرا در این موقع صدای آه کشیدن او را شنید.

دانشجوی جوان با خود گفت قطعاً او دیوانه است.

بابا گوریو با صدای بلند می گفت: بچه بیچاره .

اوژن از شنیدن این حرف ترسید و بنظرش رسید که بهتر است درباره آنچه که دیده سکوت اختیار کند و صلاح نمیدید که اسرار همسایه اش

را بر ملا سازد.

می‌خواست داخل اطاقش شود که ناگهان صدای نامحسوسی شنید
مثل این بود که دونفر با کفش‌های راحتی روی پله راه می‌روند .

اوژن گوش فرار داد و بطور وضوح تنفس دو نفر را شنید و
بدون اینکه صدای باز بسته شدن در را بشنود ناگهان روشنائی ضعیفی را
در اطاق خانم واکر مشاهده کرد با خود گفت این خانه امشب پراز اسرار
شده است،

از چند پله پائین رفت و باز گوش فراداد و در آن حال صدای سکه
های طلای اطاق گوریو بگوشش رسید و بلافاصله آن روشنائی خاموش
شد و صدای تنفس آن دونفر محسوس تر بگوشش رسید و همانطور که آن
دونفر از پله پائین میرفتند صدای پایشان محو شد خانم واکر در حالیکه
بنجره اطاقش را باز می‌کرد پرسید کی آنجا است.

صدای کلفت و ترون بگوش رسید که می‌گفت خانم من هستم که از
خارج آمده‌ام.

اوژن در حالیکه داخل اطاق می‌شد گفت چیز غریبی است من خودم
دیدم که کریستف در را قفل کرد ، آدم در این شهر همیشه مواجه چیز
های عجیب میشود باید مراقب بود که در اطراف آنها چه می‌گذرد

اوژن با این افکار درهم مشغول کار شد از مشاهده این اسرار عجیب
در باره بابا گوریو و از یاد آوری قیافه زیبای خانم رستود که لحظه بلحظه
جلو چشمانش دخیلمیدادند مغزش کاملاً خسته شده بود بطوریکه توانست
کار کند کتاب را کنار گذاشت و به بستر رفت، جوانان اینطورند همیشه بخود
قول میدهند که کار کنند اما خواب برای آنها شیرین تر است کسی که

بیست ساله شد در عالم خواب بهتر میتواند فکر کند.

۲- گوشه‌ای از اسرار

فردای آن شب در پاریس چنان مه‌غلیظی سرتاسر شهر را فرا گرفت که غالب اشخاص سحر خیز هم نتوانستند در سروقت از خواب بیدار شوند و عده‌ها بتأخیر افتاد و در ساعت ۱۲ ظهر مردم خیال می‌کردند هنوز ساعت ۸ نشده است ساعت نه و نیم بود و هنوز خانم واکر در بستر خود می‌غلطید کریستوف و سیلوی آشنیز که آنها هم دیر از خواب بیدار شده بودند در این ساعت با خیال راحت از جا بلند شده بودند در این ساعت با خیال راحت مشغول صرف قهوه بودند ولی در همان حال سیلوی مشغول جوشاندن شیر بود که غذای صبحانه خانم خود را آماده نماید.

کریستوف در حالیکه مشغول نوشیدن قهوه بود می‌گفت و ترون که مرد عاقل و نکته‌سنجی است باز هم امشب دو نفر را در کوچه دیده است اگر خانم این موضوع را بداند باز هم ممکن است ناراحت شود بنابراین نباید درباره این موضوع چیزی با او گفت.

سیلوی پرسید چیزی بتو داد؟

کریستوف گفت بلی یک سکه صد شاهی ماهانه خود را داد و معنی آن این بود که باید سکوت کنم.

سیلوی گفت غیر از او مادام کوتور که مردمان باسناواتی هستند دیگران هرگز از این ولخرجی‌ها ندارند.

کریستوف گفت تازه چه چیز قابلی میدهند یک سکه خورد صد شاهی

يكسال است كه بابا گوریو خودش كفش خود را واكس میزند آقای پواره هم خودش كفش خود را تمیز میكند و اگر چیزی برای خوردن داشته باشد برای خودش است اما این دانشجوی جوان در ماه بیش از چهل شاهی بمن نمیدهد چهل شاهی تازه خرج واكس كفش های من است و اخیراً هم لباسهای كهنه خود را در بازار میفروشد این زندگی ما است سیلوی در - حالیکه آخرین جرعه قهوه خود را سر می کشید گفت با همه این حرفها جای ما از همه جا بهتر است زندگی مادرا اینجا بخوشی میگذرد آه راستی در باره این آقای چاق، آقای ووترون چیزی شنیده‌ای؛

— اتفاقاً چند روز پیش مردی را در كوچه دیدم كه می گفت آیا يك آقائی در این منزل زندگی می كند كه بسیاری از اشخاص بدیدنش می آیند؟ من با و پاسخ دادم خیر آقا او کسی را نزد خود نمی پذیرد و مرد خوش صحبتی مانند او اهل بازی و قمار نیست وقتی این خبر را با آقای ووترون رساندم بمن گفت خوب کردی این حرف را زدی.

در اینوقت صدای زنگ كلیسای وال دو كراس بگوش رسید سیلوی بخود حرکتی داد و گفت ساعت ده است و هنوز کسی از خواب بیدار نشده است .

كريستوف گفت همه از منزل خارج شده اند مادام كوتور دختر جوانش را برای دیدن خدا - بكلیسای سنت اتین برده بابا گوریو با يك بسته زیر بغل از در بیرون رفت و آن جوان محصل هم بعد از پایان درس بمنزل میاید وقتی پله ها را می شستم خارج شدن آنها را دیدم آقای گوریو هنگامی كه از كنارم می گذشت با بسته ای كه در زیر بغل داشت به پهلویم زد بسته او جعبه سخت و خشکی مانند آهن بود من سرم نمی شود این مردك پیر

چدکاره است و دیگران هم با او سروکاری ندارند باتمام این حرفها آدم بدی نیست هرچه باشد از ما بهتر است البته پول زیادی نمیدهد اما وقتی مرا نزد کسی بفرستد چیزی میدهد.

سیلوی گفت آنهاکه دخترانش هستند باید دوازده دختر باشند.
من فقط بمنزل دو نفرشان رفته‌ام همان دو دختری که یک دفعه اینجا آمدند.

سیلوی گفت این است. خانم از خواب بیدار شد برو کفشهایش را حاضر کن بگذار باطاقش بروم تو مراقب ظرف شیر باش که گربه سری بآن نزند.

سیلوی وقتی باطاق خانم واکر رسید باو گفت.
سیلوی ساعت ده و ربع کم است و من هنوز مثل یک خوک خوابیده‌ام
هیچوقت اینطور نشده بود.
هوامه آلود است.
صبحانه حاضر شده است؟
بلی، پانسیون‌ها شتاب زیاد داشتند و بدون صرف صبحانه خارج شدند؛

سیلوی حرف بزنی آیا همه مثل من خوابیده‌اند.
چه بگویم هرچه هست این است که شما باید امروز در ساعت ده صبحانه صرف کنید مادموال می‌شونو و آقای پوارو هنوز بیدار نشده‌اند فقط اینها در منزل‌اند و تاحال مثل یک نخ‌سنگ خوابیده‌اند.
سیلوی؛ بعد از اینکه کریستف درب اطاق را قفل کرده بود آقای ووترون چگونه داخل شد.

- اینطور نیست خانم کریستوف صدای ووترون را شنیده و از پله پائین رفت و در را بروی او باز کرد شما در این باره اشتباه کرده‌اید.

- سبحانده مرا حاضر کن و برو بکارهایت سرزن.

چند دقیقه بعد خانم واکر از پله‌ها پائین آمد و درست در همان موقع بود که گربه از آشپزخانه خارج شد در حالیکه با یک ضربه پا ظرف شیر را سرازیر کرده بود.

فریاد زدای گربه بدجنس اما گربه فرار نکرد و دو مرتبه خود را بپدمهای او افکند.

بلی عذرخواهی کن، سیلوی کجاستی.

- خانم اینجاستم.

- بدبین گربه چه کاری کرده.

- این تقصیر کریستوف احمق است که باو گفته بودم مراقب ظرف شیر باشد ناراحت نباشید بجای آن آب میریزم و برای آقای گوریو می‌برم او متوجه این چیزها نمی‌شود او بقدری بخود مشغول است که فکر غذا خوردن نیست.

خانم واکر پرسید این مرد احمق صبح باین زودی کجا رفته.

- مگر کسی خبر دارد کارهای او همه اسرار آمیز است:

در اینوقت صدای زنگ در بصدای درآمد و آقای ووترون داخل سالون شد و با صدای کلفت خود مشغول آواز خواندن بود.

وقتی چشمش بخانم واکر باو افتاد بصدای بلند گفت سلام، و طبق معمول او را بدبغل گرفت.

- خوب بس است مؤدب باش.

- بگو بی ادب هستم ترس هر چه دلت می خواهد بگو اما من امروز
یک چیز عجیب دیدم .

- چه دیدی ؟

- امروز ساعت هشت صبح آقای گوریو بکوچه دوفن بمغازه زرگری
رفته بود او کسی است که همیشه ظروف کهنه نقره و نشانهای ارتش را می-
خرد و دیدم که آقای گوریو یکی از ظروف نقره‌ای خود را با و فروخت .
- راست است؟

- بلی وقتی صبح از منزل خارج شدم در گوشه‌ای منتظر ماندم تا
آقای گوریو بیرون آمد می خواستم بدانم کجا می‌رود ابتدا داخل کوچه،
کرس، شد و در آنجا بمنزل یک مرد ربا خوار مشهوری که اسمش کوبک،
است رفت این مرد ربار خوار از کسانی است که از سنگ و استخوان پول
در می‌آورد نمیدانم یهودی است یا عرب یا یونانی است شاید از کولیهای
یونان باشد پول او بقدری زیاد است که همه را در بانک ذخیره می‌کند .
- بابا گوریو آنجا برای چه کار رفته بود؟

- نمیدانم او بنظر من مرد احمقی است که اثاثیه منزلش را می‌فروشد
آنقدر احمق است که خودش را برای دختران جوان ورشکست می‌کند .
در اینوقت سیلوی گفت نگاه کن آقای گوریو آمد مرد سالخورده
در حالیکه از پله‌ها بالا میرفت گفت:

کریستوف با من بالا بیا بانو کار دارم .

کریستوف با او از پله‌ها بالا رفت و چند لحظه بعد برگشت خانم واکر

از او پرسید کجا می‌روی؟

- برای اجرای فرمان آقای گوریو می‌روم .

در اینوقت آقای ووترون پاکتی در دست کریستوف دید آنرا از دست او گرفت و بدنشانی روی پاکت نگاه کرد نوشته بود: بد خانم کنتس آناستازی روستود در حالیکه پاکت را بدست او میداد و گفت کجا باید آنرا ببری .

-کوچه هر در. بمن دستور داده است که باید این پاکت را بدست خانم کنتس بدهم.

وترون در حالیکه پاکت را جلوروشنائی نگاهداشته بود می گفت آیا در درون آن چد دارد، يك اسکناس خیر.. و در آن حال سر پاکت را گشود و گفت يك قبض رسید است. بعد کریستوف را به بغل گرفت و پاکت را بدستش داد و گفت زود زود برو قطعاً انعام خوبی بتو خواهد داد. ظرف غذا حاضر شده بود سیلوی مشغول جوشاندن شیر بود و خانم واکر با کمک ووترون بخاری را روشن می کرد و در حال کار کردن آواز می خواند. وقتی صبحانه حاضر شد مادام کوتور و دخترش مادمازل تالفروارد شدند .

خانم واکر از آنها پرسید صبح باین زودی از کجا میائید. ما برای نماز بکلیسای سنت ایتن رفته بودیم اما می خواستیم امروز بدیدن آقای تالفرو برویم بیچاره دخترش مثل برگ درخت میلرزد. خانم واکر با محبت باو گفت خوب حالا جلو بخاری خودتان را گرم کنید.

آقای ووترون در حالیکه يك صندلی برای نشستن دختر جوان پیش می کشید گفت .

مادمازل این کار خوبی است که در کلیسا دعا می کنید اما این

کافی نیست باید يك دوست صمیمی پیدا کنید که لااقل بتواند وضع شما را برای این مرد احمق که میلیون‌ها پول را روی هم جمع کرده روشن کند بالاخره هر چه باشد یکدختر جوان جهیزیه لازم دارد.

خانم واکر با دلسوزی گفت بیچاره دخترک پدرش آدم بیرحمی است و با این کارها باعث بدبختی خودش میشود بشنیدن این کلمات چشمان خانم ویکتورین پراز اشك شد و درحالیکه روی صندلی می نشست گفت : اگر لااقل مامی توانستیم اورا به بینیم و آخرین نامه زنتن را باو بدیم شاید بحال ما ترحمی کردم تا امروز جرات نکردم آنرا بوسیله پست بفرستم زیرا میدانم خط مرا میشناسد و نامه را پاره می کند.

وترون با آهنگ متأثری گفت ای زن بد بخت ، من از امروز خود را در خدمت شما میگذارم یقین بدان که کارها روبراه میشود .
خانم ویکتورین درحالیکه نگاهی حاکی از قدردانی باومیانداخت گفت :

اما آقای وترن اگر يك روز وسیله ای پیدا شد و توانستید پدرم را به بینید فقط باو بگوئید محبت واحترامی که نسبت بمادرم داشته از تمام ثروت های دنیا برای من قیمتی تر است اگر بتوانید قلب این مرد بیرحم را نرم کنید برای شما در کلیسا دعا خواهم کرد یقین بدانید برای همیشه از شما سپاسگزار خواهم بود.

آقای وترن بایی خیالی گفت خیال شما راحت باشد من مدت ها بین مردم زندگی کرده ام.

در این اثنا آقای گوریو ومادموازل موشونو و آقای بواره که قطعاً بوی سرخ کرده ران گوسفند را استشمام کرده بودند پائین آمدند و در

لحظ‌های این هفت مهمان برای صرف غذا پشت میز می نشستند صدای زنگ کلیسا ساعت ده را اعلام کرد و بلافاصله صدای پای دانشجوی جوان در پله ها بگوش رسید .

سیلوی گفت آفا سلام آقای اوژن پس امروز غذا را بادوستان صرف خواهید کرد .

دانشجوی جوان بمهمانان سلامی کرده درکنار آقای گوریو روی صندلی نشست .

درحالتی که قطعه گوشتی را بدنشان می کشید گفت امروز برای من حادثه جالبی اتفاق افتاد .

آقای بواره با تعجب پرسید يك حادثه .

وترون بدواره گفت آقای عصر قدیم برای چه تعجب می کنید اوژنی جوانی است که هرگونه حادثه برای او ممکن است .

ماوسوازل تالفر نگاهی عمیق به دانشجوی جوان افکند خانم واکر پرسید خوب از حادثه خودتان تعریف کنید .

اوژن می گفت شب گذشته من در منزل کنس بوزآن که یکی از دختر عموهای من است و منزلی بسیار کوچک دارد مهمان بودم مثل يك پادشاه بمن خوش گذشت آنجا مجلس رقص باشکوهی بود .

وترون درحالیکه سخن او را قطع می کرد گفت بلی مثل يك پادشاه کوچک .

اوژن باو نگاهی افکند و گفت مقصود شما چیست .

من می گویم پادشاه کوچک برای اینکه ملکه های کوچک از پادشاهان خوش ترمیکذرانند .

بواره گفت اگر اینطور است من دلم می‌خواهد همیشه بجای این پادشاهان کوچک باشم .

دانشجو سخن او را برید و گفت بالاخره من بایک خانم بسیار زیبا و دلفریبی رقصیدم اویک کنتس بسیار طنناز و زیباترین زنی بود که در عمر خود دیده بودم .

او کلاهی از گل‌های زیبا بر سر و سر و لباسش را با گل‌های رنگی آراسته بود و اگر شما او را میدیدید قبول میکردید که ممکن نیست هیچ زن زیبا را با او مقایسه کنید در هر حال امروز صبح این کنتس زیبا را در ساعت نه صبح پیاده در کوچه کرس، دیدم از دیدن او قلبم بضربان افتاد .

وترون نگاهی معنی دار بدانشجوی جوان انداخت و گفت آنجا برای چه کار آمده بود بدون تردید او هم بمنزل آقای کوبکس رباخوار میرفت اگر شما در شهر پاریس در قلب زنان پاریسی نفوذ کنید قبل از عاشق در قلب آنها مرد ربا خواری را خواهید دید لابد این کنتس شما اناسنازی روستوده نام دارد و در کوچه هر در ، ساکن است .

بشنیدن این نام دانشجو ثابت به وترون نگاهی افکند گوریو بطور ناگهانی سرش را بلند کرد و بآن دو نگاهی عجیب و ناراحت انداخت بطوریکه سایر مهمانان متوجه این نگاه شدند .

گوریو میگفت کریستوف خیلی دیر کرد .

وترون سر بگوش خانم و اگر گذاشت و گفت دیدید که من خوب حدس زده بودم .

گوریو با شتاب تمام بدون اینکه بداند چه می‌خورد غذای خود را می‌خورد تا آنروز کسی او را تا این اندازه مضطرب و ناراحت ندیده

بود .

اوژن پرسیدم شما نا از کجا دانستید .

وترون باخنده گفت یعنی اینهم مسئله ای است آقای گوریو بهتر از

من باید بداند برای چه من نباید بدانم .

دانشجو با تعجب پرسید آقای گوریو؟

پیرمرد برای اینکه پاسخی داده باشد گفت لابد این دختر خیلی

خوشگل بوده است .

چه کسی !

— خانم رستود .

خانم واکر آهسته در گوش و ترون میگفت می بینی از شنیدن او

چطور چشمانش برق میزند .

در حالیکه آقای گوریو با تعجب به اوژون نگاه میکرد او میگفت

بلی اوهم فوق العاده زیبا بود اگر در آن شب خانم بوزآن در منزل نبود

کنتس زیبای من ملکه زیبایی مجلس رقص می شد زیرا میدیدم که

جوانان از او چشم پر نمیداشتند من دوازدهمین نفری بودم که در لیست

دوستان او نام مرابنت کرده بود .

وترون سری تکان داد و گفت :

بلی شب گذشته در یک مجلس رقص ملکه زیبایی بود و امروز صبح

بابای پیاده بمنزل یک مرد ربا خوار میرفت این زندگی دختران پاریسی

است اگر شوهرهای آنها قادر نباشند تمام وسایل زندگی مجلل را برای آنها

آماده سازند خود را برای بدست آوردن پول میفروشند و اگر نتوانستند

خود را بفروشند شکم مادر خود را سفره می کنند تا اینکه اسباب عیش و

نوششان فراهم شود بالاخره برای بدست آوردن زندگی مجلل بهر

حقه بازی دست میزنند قیافه آقای گوریو که تابش خیره کننده ای پیدا کرده بود از شنیدن جملات آخری، وترون، تاریک شد،
خانم واگرفگت خیلی خوب حادثه شما از چه قرار بود آیا با او حرف زدید؟ از او پرسیدید که در کجا میخواهید بدرس حقوق خود برسید.

اوژن گفت او مرا ندید اما ملاقات زیباترین دختران در ساعت نه صبح، زنی که تا دو ساعت بعد از نیمه شب در مجلس رقص غوغا پیا کرده بود آیا این خودش حادثه بزرگی نیست؟ فقط در پاریس است که انسان مواجهه با این حوادث میشود.

و وترون گفت اتفاقاً از این خبرها عجیب تر دیده میشود ماداموازل تالفر باین گفت و شنودها زیاد گوش نمیداد زیرا او گرفتار افکار و اندیشه های خودش بود خانم ویکتورین با اشاره کرد که برای تبدیل لباس باطاق برونند وقتی این دوزن بیرون رفتند با با گوریو هم از سالون خارج شد.

خانم واکر بعد از خارج شدن گوریو به وترون و سایر مهمانان گفت خوب حالت او را دیدید بدیهی است که او خودش را برای این زنهاورشکست کرده است.

اوژن دوراستی نیاک گفت من هرگز نمیتوانم باور کنم که کنتس روستود زیبا باین مرد تعلق داشته باشد.
وترون گفت؟

اما او میتواند باین زنها تعلق داشته باشد ماسعی نداریم که شما را بقبولانیم شما هنوز آنقدر جوان هستید که این مسائل رادرك نمیکنید بعدها خواهید دانست که شهر پاریس مرکز عشقها و زیبای کلاسیک است.
از شنیدن این حرف ماداموازل می شونو نگاه می عجیب به وترون افکند

و آقای و ترون می گفت .

اینها مانند اسبهای گرسنه ای هستند که از صدای شیپور گوش خود را تیز می کنند مگر ما خودمان از این عشقها نداشته ایم این اشخاص وقتی بفکر کسی افتادند از این خیالها دست برنمیدارند آنها مانند تشنه - کامان بر سر هر چشمه ای برسند عطش پیدا می کنند و گاهی از اوقات برای بدست آوردن این عیش و نوشها زن و بچه خود را میفرشند و حاضرند روح خود را بشیطان بدهند برای بعضی ها این چشمه های عمیق مانند بازی قمار یا بازی بورس یا خرید و فروش تابلوهای قیمتی است و برای دسته دیگر زنهایی هستند که میتوانند سر آنها را گرم کنند اگر باین دسته اشخاص تمام زنهای دنیا را تقدیم کنید باز حرص دارند و غیر از آن زنی که بتواند عطش آنان رفع کند بکسی دیگر توجه ندارند .

گاهی از اوقات این زنها را دوست ندارند و بدام انداختن آن هم خیلی گران تمام میشود ولی آنها کسی نیستند که از این کار ها خسته شوند و تا آخرین سکه پول خود را برای آنها خرج می کنند .

بابا گوریو یکی از آنها است کنتس او را تسخیر کرده برای اینکها او

مرد احمقی است این صفت تمام مردم است :

مردك بیچاره فکری غیر از او ندارد و خارج از عشق خودش او را يك مرد احمق و ساده می بینند وقتی در برابر این چیزها قرار میگیرند چشمشان مانند قطعه الماس برق میزند پی بردن باین رازها کار مشکلی نیست امروز صبح ظروف قیمتی خود را برای فروش برد و در مراجعت از منزل آقای گوبکس ربا خوار بوسیله کریستوف نامه ای برای خانم رستود میفرستد و ما خودمان نشانه منزل و نام کنتس را در روی پاکت دیدیم .

این مسئله روشن است که اگر خانم کنتس رستود بمنزل کوبکس رباخوار میرفت کار لازم وفوری داشته ولی قبل از رفتن او بابا گوریو پولی برای او قرض کرده است .

نمیدانم آیا این مسائل برای شما که جوان بی تجربه هستید ثابت خواهد کرد وقتی کنتس در آغوش شما می خندید و می رقصید و غمزه های خود را با حرکت دادن گلپای روی سینه بشما نشان میداد در فکر سفته ها و حواله هائی بود که باید پرداخت کند با اینکه فکر می کرد معشوقش آن را برای او فراهم خواهد ساخت .

اوژن گفت سخنان شما مرا وادار میکند که این حقیقت را کشف کنم فردا صبح بمنزل خانم رستود خواهم رفت.

– البته اگر آنجا رفتید آقای گوریو را خواهید دید که آمده است پاداش خود را بگیرد.

اوژن با حالتی مرارت بار گفت اگر اینطور باشد پاریس شما شهر ماجراجویان است که مردم آن در لجن فرورفته اند .

وترون گفت بلی لجن زار عجیبی است کسانی که با کالسکه ها در این لجن زارها فرورفته اند مردمان شریف و درجه اول هستند وافرادى که با پای پیاده در آن فرو میروند طبقه سوم مردم را تشکیل میدهند.

اگر شما گرفتار آنان شوید جای شما سالون دادگستری است اما اگر يك میلیون پول سرقت کنید در سالون های اشراف شما را مرد با امتیازی میدانند باید سی میلیون پول به ژاندارمری و دادگستری بپردازید تا بگذارند در سالونهای اشراف قدم بگذارید.

خانم واگر گفت پس آقای گوریو هم این خرجها را کرده است؟

اوزن گفت مگر شما ندیدید که دو کبوتر خوشگل را شکار کرده بود.

وترون گفت او بقدری عاشق است که سرازبا نمی شناسد و دخترک هم خوب او را شناخته است.

جوان دانشجو باطافش بالارفت وترون هم خارج شد و چند دقیقه بعد خانم ویکتورین و دخترش سوار درشکه‌ای شده و آقای بواره دست خود را به مادموازل می‌شرونو داد و هر دو برای یک گردش کوتاه بیابانات رفتند.

سیلوی با خنده گفت این دو نفر هم باهم نامزد شدند امروز اولین باری است که با هم از منزل خارج میشوند اتفاقاً با هر دوی آنها بقدری خشک و بی‌حالند که در اثر برخورد باهم ممکن است مانند یک فندق آتش بگیرند.

در ساعت چهار بعد از ظهر وقتی کوریو بخانه بر میگشت خانم ویکتورین را که از شدت گریه چشمهایش سرخ شده بود دید که کنار آتش نشسته است

خانم کوتور به خانم واکر می‌گفت :

خانم عزیز نمیدانید با چه زحمتی توانستیم امروز صبح آقای تالفر را ملاقات کنیم و با اینکه از دیدن ما بسیار ناراحت بود اجازه داد که هر چه می‌خواهیم بگوئیم .

فکر کنید در تمام مدتی که ما حرف میزدیم اجازه نداد دخترش روی صندلی بنشیند و تا آخر وقت همانطور سرا پا ایستاده ماند و بدون اینکه خشمگین شود با خونسردی تمام بمن می‌گفت که از رفتن بمنزلش

خودداری کنیم و بدون اینکه نام دخترش را ببرد می گفت مادموازل هم نباید پیش او بیاید زیرا دیدن او برای آقای تالفر خوش آیند نیست و مادر ویکتورین وقتی با او ازدواج نمود ثروتی نداشته و نباید چیزی از او انتظار داشته باشد و بالاخره چنان سخنانی سخت و نیش داری میگفت که اشک مانند سیلاب از چشمان دختر بیچاره سرازیر گردید .

دختر بدبخت در برابر او بخاک افتاد و بانهایت گستاخی باو گفت که فقط بخاطر مادرش است که این سخنان را میزند و برای احترام مادرش حاضر است هر چه او بگوید اطاعت کند و از او تقاضا دارد که وصیت نامه مادر مرحومه اش را بخواند و در حالیکه نامه را بدستش میداد چنان با فصاحت با او حرف میزد که من هرگز باور نداشتم مثل این بود که خداوند این کلمات را در قلب او الهام میکرد زیرا دختر بیچاره چنان سلیس حرف میزد که وقتی من آنها را می شنیدم مثل يك فرزند مرده می گریستم میدانید این مرد وحشتناک در مقابل تمام این گزیه و زاری ها چه عملی کرد او در وقت سخن گفتن دختر جوان ناخن های خود را می گرفت و نامه ای را که مادام تالفر سیمرز با اشک چشم خود نوشته بود از دستش گرفت و روی بخاری انداخت و گفت :

بسیار خوب او میخواسته است با این نوشته ها دخترش را بالا ببرد اما او بجای کمک بدخترش دستی را که برای بوسیدن بلند شده بود عقب زد بنظر من او يك زن جنایتکاری بود

در این موقع پسر بی عاطفه اش داخل اطاق شد بدون اینکه بخواهرش سلام کند .

باباگوریو گفت پس اینها حیوان وحشی بودند.

خانم کوتور بدون اینکه بدلسوزی گوریو توجه کند در دنبال سخنان خویش می گفت پدر و پسر در حالیکه از ما عذر خواهی نمی کردند از اطاق خارج شدند ظاهراً بطوری که می گفتند کار لازمی داشتند. این بود نتیجه ملاقات ما، هرچه بود دخترش را دید اما میدانم چه علت داشت که حاضر نبود او را بدختری خود بپذیرد

در حالیکه این دختر و پدر مثل يك قطره آب بهم شباهت دارند پانسیون های شبانه روزی و موقتی یکی بعد از دیگری داخل سالون شدند هر کدام بدیگری سلام می کرد و با طریقه ای بسیار خودمانی با هم حرف میزدند مثل این بود که از سالها پیش با هم آشنا بودند و جزء يك خانواده محسوب می شوند.

دوستی و آشنائی بین این قبیل اشخاص خیلی سهولت صورت می گیرد يك حادثه سیاسی، يك محاکمه در دادگاه دادگستری آوازخوانی - های سرکوچه و خیابان، مسخره های يك هنرپیشه کافی بود که بین آنها مطرح شود.

در این وقت که مهمانان سرگرم صحبت های مختلف بودند و از هر دری سخن می راندند مادمازل می شونو آهسته وارد شد سلامتی کرد و بدون حرف در کنار خانم ها نشست.

بلانشون که یکی از دانشجویان پزشکی و دوست اوژن بود. به موثرترین آهسته می گفت:

هروقت که من این پیردختر کفتار را می بینم بدنم می لرزد من که مشغول مطالعه زن شناسی هستم او را یکی از موجودات افسانه ای میدانم.

وترون گفت شما از کجا پی بخصوصیات او برده اید؟
 بلانشون گفت هر کس او را به بیند می شناسد این پیر دختر سفید رو
 بنظم مانند کرم های خاکی می ماند که در و دیوار را می خراشند.
 وترون گفت شاید اینطور باشد اما او اینطور ساخته شده است
 بابا گوریو که در گوشه ای نشسته و بسخنان این و آن گوش میداد
 قطعه نانی را که در ته بشقاب مانده بود برداشت بجای اینکه آنرا بخورد
 بنای بو کردن گذاشت

خانم واکر با صدای کلفت نیش دارش گفت :
 برای چه آنرا بو می کنید آیا نان خوبی نیست؟
 - برعکس نان خوبی است و از آرد خالص پخته شده است.
 اوژن پرسید از کجا میدانید که آرد خالص است ؟
 - از سفیدی و از طعم آن.

خانم واکر گفت لابد از بو کردن طعم آنرا درک می کنید شما
 بقدری صرفه جو شده اید که می خواهید با بو کردن آشپز خانه خودتان را
 سیر کنید.

بلانشون با مسخره گفت :
 در اینصورت اینهم اختراع شما است اگر اختراع خود را عرضه
 کنید صاحب ثروت زیاد میشوید.
 نقاش جوان که در آن روز باین جمع آمده بود گفت .
 دست از سرش بکشید او می خواهد با این کارها بما نشان بدهد که
 در سابق مرد محترمی بوده است.

بلانشون گفت راست است بینی شما مانند يك شاخ کوچکی

می ماند .

دیگری پرسید چه شاخی؟

- شاخ هر چه می خواهید حساب کنید.

این کلمات مانند جرقه آتش در اطراف سالون پخش شد و صدای خنده‌ها بطوری بلند شده که بابا گوریو مانند کسی که يك زبان بیگانه- ای را می شنود بنای نگاه کردن گذاشت

آقای وترون درحالی که ضربه کوچکی بسرش میزد بطوریکه کلاه او تا حدود چشمانش پائین آمد گفت می خواهید چه شاخی باشد؟ شاخ اینطوری و یک توسری بسرش زد

پیر مرد بدبخت که از این حمله ناگهانی مبهوت شده بود مدت چند لحظه بی حرکت ماند در اینوقت کریستف که خیال می کرد بابا- گوریو غذا لازم دارد ظرف دیگری روی میز گذاشت و او پس از اینکه کلاه خود را مرتب کرد با چنگال چنان ضربه سختی بروی میز زد که همه خندیدند.

پیر مرد می گفت آقا . شما شوخی های زننده می کنید و اگر این بار چنین کارها از شما سر بزنند...

وترون کلامش را برید و گفت خوب پاپا بعد چه خواهد شد؟

- مطمئن باشید که يك روز جواب آنرا بشما خواهم داد .

بلانشون گفت لابد اورا بجهنم خواهید فرستاد:

بابا گوریو از شدت ناراحتی نتوانست چیزی بخورد و در اینوقت نگاهش را بطرف ویکتورین انداخت.

اوژن که در کنار دوستان خود نشسته بود آهسته می گفت :

دوستان شاید شما درباره این پیرمرد اشتباه کرده باشید و بطوری که فکر می‌کنید او ند مرد احمقی است نه آدم بی‌تعصب من شب گذشته اورا دیدم که در کار ساختن چیزی بود و از آن ساعت نظر من نسبت باو تغییر یافت بنظر من اینطور میرسد که زندگی او دارای اسرار عجیبی است که نفوذ کردن در آن کار بسیار مشکلی است شاید تو دلت بخواهد بحرف من بخندی اما هر چه که من میگویم جدی است.

بالانشون گفت :

بنظرم او آدم بیماری است .

فردای آن روز اوژن راستی نیاك لباس مرتب پوشید و مقارن سد ساعت بعد از ظهر تصمیم گرفت که به ملاقات خانم رستود برود و در بین راه خود را با اختیار افکار و اندیشه‌های رؤیائی سپرد که غالب جوانان خود را بآن سرگرم می‌سازند.

این چنین جوانان نه مشکلات را حساب می‌کنند و نه بخطرهای اجتماعی میاندیشند و آنها در همه چیز رنگ پیروزی را می‌بینند و جرقه‌های اندیشه‌های رؤیائی از آنچه بنظرشان میرسد الهام می‌گیرند و به محض اینکه دیدند کوچکترین آرزوهای آنها جامه عمل پوشیده خود را بدست اندوه و ناراحتی می‌سپارند و اگر تا این اندازه نادان و محجوب نبودند زندگی برای آنها بیشتر اشکال داشت

او در ضمن راه رفتن بچیزی فکر نمی‌کرد جز بجزیهائی که باید به خانم رستود بگوید ، احساسات خود را آماده بیساخت و بکرشته مکالمات خیالی را در نظر خود مجسم می‌ساخت و امیدوار بود که با پیش آمد حوادث مطلوب آینده خود را تأمین کند.

درپالده روایال کفشهای را واکس زد لباس خود را مرتب ساخت
در حالیکه لباس تازه‌ای را که بقیمت ارزان خریدده بود می‌پوشید .
بخودگفت ؟

اگر بولداری بودم بادرشکه بمنزلش میرفتم ویکساعت براحتی تمام
در بارده او فکر می‌کردم

بالاخره بکوجه هر در رسید و تقاضای ملاقات خانم رستود را نمود
در آن حالت پرا التهاب که برای دیداری او در خود احساس می‌کرد متوجه
نشد که نگاه‌های سرد پیشخدمتها او را بدرقه می‌کنند . زیرا دیده بودند که
این جوان کالسکدای همراه خود ندارد .

این نگاههای سرد وقتی برای او موثر واقع شد که در حیات کالسکه‌های
متغدد را دید و اسبهای کالسکه نفس‌های بلند می‌کشیدند از مشاهده این
مناظر ناراحت‌کننده التهاب او روبردی گذاشت و از حال طبیعی خارج
شد .

از شنیدن پاسخ خانم کنتس که بوسیله یکی از پیشخدمتها باو
ابلاغ شد پاهایش بنای لرزیدن گذاشت و شانه خود را به دستگیره در تکیه
داد و نگاهی عجیب به حیات انداخت پیشخدمت اطاق باومی گفت .

آقا . خانم در اطاق خودش است و کار زیاد دارد و پاسخ درستی بمن
ندادم عهذا اگر بخواهید در سالون منتظر بمانید مانعی ندارد یک نفر دیگر را
در آن سالون خواهید دید

در حالیکه متوجه بود پیشخدمت با گفتن این حرف می‌خواهد
قدرت و احترام خانم خود را بر رخ او بکشد اوژن با نهایت نخوت و غرور دری
را که پیشخدمت باو نشان داده بود گشود و با این قدرت و شہامت می -

خواست به مستخدمین بفهماند که صاحب منزل را بهتر از آنها می‌شناسد اما پس از اینکه چند قدم پیش گذاشت خود را در اطافی دید که مقداری ظرف روی میزی گذاشته‌اند و این اطاق او را بیک راهرو تاریک راهنمایی می‌کرد.

خنده‌های پشت سرهم مستخدمین بیشتر عصبانی‌اش ساخت و یکی از پیشخدمتها باحالتی بی‌قید و تحقیر آمیز باو گفت
آقا سالون پذیرائی از این طرف است
اوژن با سرعتی برگشت که ناگهان تنه‌اش بیک وان حمام خورد
اما با مهارت تمام کلاه خود را نگاه داشت و مانع شد از اینکه در وان حمام سقوط کند.

در اینوقت درته راهرو تاریک دری باز شد و نور چراغ کوچکی جلو او را روشن ساخت و در همان حال اوژن صدای خانم روستود و آهنگ کلام بابا گوریو و بدنبال آن صدای بوسه‌ای را شنید
داخل سالون غذا خوری شده و بدنبال پیشخدمت از آنجا گذشت و وارد اولین سالون شد و جلو پنجره ایستاد.

می‌خواست به بیند آیا حقیقه این بابا گوریو همان بابا گوریوی خودش است قلبش بشدت تمام می‌طپید و بیاد افکار و عقاید و حشتناک و ترون افتاد.

پیشخدمت دردم در سالون منتظر اوژن بود اما بجای او ناگهان بیک جوان بسیار زیبا و خوش لباس خارج شد که باحال ناراحتی میگفت
موريس من ميروم شما بخانم کنتس می‌گوئید که بیشتر از نیمساعت منتظرش شدم.

این جوان جسور کدر واقع جسارت عجیبی داشت در حالیکه بطرف پنجره یعنی محلی کداوژن ایستاده بود جلومیرفت شروع بسوت کشیدن گذاشت و جلو آمدن او بیشتر بدان جهت بود که می خواست قیافه این جوان ناشناس را به بینند .

پیش خدمت در حالیکه بطرف او پیش میرفت گفت .
 آقای کنت بهتر است چند دقیقه دیگر صبر کنید زیرا خانم کنتس کار خود را تمام کرده تا چند لحظه دیگر خواهند آمد .
 در این موقع بابا گوریو با قدمهای آرام بطرف در بزرگ آپارتمان پیش میرفت .

مردک می خواست چتر خود را باز کند و متوجه نبود که در همین لحظه درب حیاط باز شده و یکی از پیشخدمتها در حال بدرقه مرد جوانی است که نشانهای مختلف بروی سینه زده است .

بابا گوریو برای اینکه راه را باز کند خود را کمی عقب کشید اما این کار کمی دیر انجام شد و یکی از پره های چتر بگردن اسب کالسکه او تماس یافت بطوریکه اسب مجبور شد حرکتی به طرف عقب بکند .

مزد جوان با حالتی خشمگین روی خود را گرداند و نگاهی به بابا گوریو انداخت و مانند کسانی که در حال اضطراب قرار گرفته اند با حرکت سر از او خدا حافظی نمود و آقای گوریو هم با حرکت سر دوستانه پاسخ او را داد .

این حوادث با سرعت تمام گذشت و در همین حال بود که اوژن در محلی که ایستاده بود صدای کنتس را شنید

او می گفت . آه ما کسیم می خواهید باین زودی بروید تا آن لحظه

کنتس متوجه درب اطاق رو برو نشده بود و ناگهان روی خود را گرداند و کنتس را دید، که لباس نازک سفید خانگی پوشیده که گلپای رنگارنگ گره‌های آن را تشکیل میداد، بوی عطر دلکشی از او استشمام می‌شد و معلوم بود بتازگی حمام کرده رزیبایش با این سادگی بمراتب بیشتر شده بود چشمانش هنوز مرطوب بود بطوریکه چشم جوانان عاشق بهتر میتوانند این چیزها را تشخیص بدهند و مانند گیاهی که از هوای آزادشگفته و وزنده می‌گردند آنان نیز از دیدن این همه زیبای منقلب وزنده می‌شوند.

اوژن بدون اینکه کمترین تماس با او داشته باشد از طراوت این دستهای نیمه مرطوب لذت می‌برد و از روی این لباس نازک پارچه سرخ رنگی که تن او را پوشانده بود با چشم میدید

وقتی که ماکسیم این دست را برای بوسیدن بدست گرفت اوژن درست بقیافه ماکسیم نگاه کرد و در همان لحظه چشم کنتس هم باو افتاد و گفت:

آه آقای راستی نیاک شما هستید: و با نگاهی که میتوانست جوانان را بزانو درآورد افزود:

راستی از دیدن شما بسیار خوشحال شدم.

ماکتسیم بطور متناوب نگاهی به اوژن سپس نظری شمانت آیند بد کنتنس انداخت که معنی آن این بود هر چند و در عذر این مزاحم را، بخواهد بعد گفت:

آه کنتنس منتظرم که زودتر این جوان را بیرون کنید.

این کلام ترجمان روشنی از نگاه‌های غیر طبیعی این جوان جسور بود که انتظار داشت معشوقه‌اش احترام او را مراعات کند.

راستی نیاک ناگهان احساس نفرتی شدید از این جوان درخود احساس کرد ابتدا اینکه از مشاهده موهای طلائی رنگ و مرنب او دانست که موهای خودش تاجه اندازه وحشتناک است از آن گذشته ماکسیم کفش-های ظریف تمیز درپا داشت درحالیکه کفش او باتوجه خاصی که در راه رفتن مراعات کرده بود طبقه‌ای ازگرد و خاک آنرا پوشانده بود .

بالاخره ماکسیم یک ردتکت کوتاهی پوشیده بود که قد وقامتش را میفشرد و اندام او را مانند یک زن زیبا نشان میداد در صورتیکه لباس اوژن در ساعت سه بعدازظهر کاملاً سیاه بود .

جوان تازه کار در همان نظر اول مزیت ماکسیم را نسبت بخود تشخیص داد و او را جوانی باهوش و دارای استعداد یافت .

کنتس بدون اینکه منتظر پاسخ اوژن باشد مانند پروانه‌ای سبک-بال براه افتاد در حالیکه دامن بلند پیراهن او بروی زمین کشیده می‌شد ماکسیم هم با سرعت تمام بدنالش براه افتاد .

اوژن هم که از این صحنه بسختی ناراحت شده بود خود را بدنبال ماکسیم انداخت و بالاخره در وسط سالون هر سه نفر روبروی هم قرار گرفتند .

اوژن میدانست که حضور او باعث ناراحتی این جوان جسور است ولی از ترس اینکه کنتس را از دست بدهد از راه اجبار پایداری کرد و ناگهان بخاطرش آمد که این جوان را در شب نشینی منزل خانم بوژآن دیده آنوقت دانست که ماکسیم کیست و علت اینهمه جسارت برای او روشن شد . با خود گفت این رقیب من است ولی من باید باو پیروز شوم اما جوان بیچاره نمیدانست که کنت ماکسیم دوبرای از کسانی است که ممکن است دشنام و اهانت رقیب را تحمل نماید اما او را از بین خواهد برد

تا آن روز اوژن خود را يك شکارچی ماهری میدانست . در حالیکه نتوانستد بود با شکست دادن اینپه عروسک یکی را برای خود نگاه دارد.

ماکسیم خود را روی یکی از سندلیهای کنار بخاری انداخت و با چنان حالت عصبی انبر را برای بهم زدن آتش بدست گرفت که کنتس ناراحت شد.

کنتس یکی از نگاه‌های تند به اوژن افکند که معنی آن این بود: چرا نیروی در حالیکه جوانان با تجربه از همین نگاه باید تکلیف خود را بدانند .

اوژن حالتی ساده و مطبوع بخود گرفت و گفت :

خانم من خیلی شتاب داشتم شما را ببینم

اما ناگهان متوقف ماند دری روبروی او باز شد و همان مردی که در دم در آورد در کالسکه نشسته دیده بود بدون کلاه وارد شد و حتی به کنتس سلام نکردنگاهی ناراحت و بی‌قید به اوژن افکند و دست خود را بطرف ماکسیم بلند کرد و گفت سلام آقای ماکسیم

کنتس در حالیکه آن مرد را نشان میداد به اوژن گفت آقای روستود.

شوهر من است

اوژن در مقابل او تعظیم کرد

کنتس در حالیکه اوژن را بشوهرش معرفی می کرد بدنبال کلام خود گفت آقای راستی نیاک از اقوام نزدیک خانم بوز آن است که افتخار ملاقات ایشان را در شب جشن بدست آوردم

طرز کلام و صحبت کردن کنتس در معرفی کردن او بطوری بود که نشان میداد که توجه زیادی نسبت باین جوان ندارد با این حال کنت با احترام

تمام به اوژن تعارف کرد و گفت خیلی از دیدار شما خوشوقت
 كنت ماكسيم دوترای نگاهی اضطراب آور بد اوژن افکند و برور
 قیافه نفرت انگیز خود را تغییر داد
 از طرف دیگر نام این خانواده بزرگ تا اندازه ای اوژن را
 جسور کرد و افکارش برای پاسخ دادن روشن تر شد و در آن حال پانسیون
 واکر و نام بابا گوریو را فراموش کرده بود
 كنت رستود بزتش گفت ولی من خیال می کردم خانواده ماریساک
 اولادی ندارد

اوژن پیشدستی نمود و گفت عموی بزرگ من شوالیه دو راستی -
 نیاك با وارث خانواده ماریساک ازدواج نمود فقط یک دختر از او باقی ماند
 که با مارشال شامبوت جد مادری خانم بوزآن ازدواج نمود
 بنابراین ما قوم خویش غیر مستقیم سببی و فقیرتر از عموی بزرگ
 خودمان هستیم و این عموی بزرگ که فرماندهی دریاداری را داشت ثروت
 خود را در خدمت شاه از دست داد حکومت انقلابی حاضر نشد عنوان او را
 در تحولاتی که داده بودند برسمیت بشناسد
 كنت پرسید آیا عموی بزرگ شما قبل از سال ۱۷۸۹ فرماندهی
 سپاه وانژور را نداشت
 - همینطور است

- پس او باید پدر بزرگ مرا که فرمانده کشتی بواریس بود بشناسد
 ماكسيم شانه بی اعتنائی تکان داد و نگاهی بد خانم کنتس انداخت که
 می خواست بگوید اگر شوهر تو بخواهد درباره سوابق دریائی پدرش با
 این جوان صحبت کند وقت ما تلف میشود اناستازی معنی نگاه كنت دوترای
 را درك کرد و با همان قدرت و تسلط زنانه خویش شروع به تبسم نمود و گفت:

ماکسیم بیا برویم من با شما صحبتی دارم آقایان ما شما را تنها میگذاریم که در باره سوابق خودتان صحبت کنید از جا بلند شد و نگاهی تمسخر آور بدترای کرد و او هم از جا برخاست بطرف اطاق خصوصی خانم روان شد اما بدمحض اینکه باستانه در رسیدند کت صحبت خود را با اوژن قطع نمود و برنش گفت :

اناستازی چند لحظه دیگر بمان صحبت من تمام نشد خانم رستود جواب داد چند دقیقه بیشتر طول نمی کشد وقتی صحبت هایم با ماکسیم تمام شد برمی گردم .

اتفاقاً چند دقیقه بعد کنتش برگشت زیرا می خواست بداند که شوهرش در باره این جوان چه فکر می کند . اما ماکسیم با اینکه هنوز نمی خواست برود پس از اینکه نظری بی اعتنا به اوژن انداخت از جا بلند شد و گفت :

خدا حافظ من مروم شما قعلا مشغول هستید ،

کنت گفت ما کسیم بمانید .

کنتش گفت نه ما کسیم شام را با هم صرف کنیم سپس دست ماکسیم را گرفت و با او دوبرتبه باطاق دیگر رفت و آنقدر آنجا ماند تا شوهرش عذراوژن را بخواهد اوژن که صدای خنده آنها را می شنید می خواست برود اما صحبت های کنت او را نکدهداشت و از طرف دیگر مایل بود بماند شاید در ضمن صحبت روابط اناستازی را با بابا گوریو کشف کند .

این زن که در ظاهر امر معلوم بود با ماکسیم عشق میورزد و از طرف دیگر زنی است که بزوی شوهرش تسلط دارد و با این حال مخفیانه با بابا گوریو مربوط است در نظر اوژن زنی فوق العاده جلوه می کرد و نمی توانست معنی این امر را بداند .

اومی خواست بهر وسیله شده این راز را کشف کند شاید در این ضمن

میتوانست مورد توجه او واقع شود:

كنت دو مرتبه زنجر را صدا كرد .

در این حال كنتس به ماكسیم می گفت باید يك كاری كرد پس برای

شب منتظرت هستم .

ماكسیم می گفت ولی امیدوارم این جوان گستاخ را که با چشمان

حریص نه پیراهن تو نگاه می کند از سر خودت باز کنی وجود او باعث

سرو صدا و حرف مردم می شود و آنوقت منبهم مجبور میشوم او را بقتل برسانم .

... ماکسیم مگر دیوانه ای این جوانان دانشجو آنقدرها قابل ارزش

نیستند قول میدهم که آقای رستود تکلیف او را معین کند .

ماكسیم شروع بخنده كرد و بدنبال كنتس خارج شد اناستازی بعد از

رفتن او مدتی دم پنجره ماند و او را دید که سوار کالسکه اش شده بیرون

میرود وقتی در حیاط بسته شد بسالون برگشت :

چون كنتس وارد شد شوهرش باو گفت :

بگو آیا زمینی که این آقا در آنجا سکونت دارد در نزدیکی های

ستارات نیست زیرا عموی بزرگ این آقا بله در بزرگم آشنا بودند .

كنتس با خنده گفت خیلی خوشحالم از اینکه باهم آشنا شدید اوژن

آهسته گفت بمن بیشتر از آنچه که شما فکر کنید خوش گذشت كنتس با تعجب

پرسید چطور .

اوژن گفت من همین حالا شخصی را دیدم از اینجا خارج می شود

که اتفاقاً با او در يك پانسیون در مجاورت هم زندگی می کنیم و نام او

بابا گوریو است .

بشنیدن نام ، بابا گوریو کنت که مشغول بهم زدن آتش بخاری

بود مانند کسی که نیش عقرب او را گزیده است از جا بلند شو گفت :

آقا اقل می توانستید نام او را آقای گوریو صدا کنید کنتس که در ابتدا با ناراحتی شوهرش روبرو شد رنگ از رویش پرید بعد صورتش سرخ و کاملاً ناراحت گردید معیناً با آهنگی ملایم که بزحمت میتوانست آنرا طبیعی جلوه بدهد گفت:

کسی را که ما می شناسیم لازم بگفتن نام او نبود .
اما نتوانست جمله خود را تمام کند نگاهی بد پیانوی خود افکند
و مثل اینکه خیالی بسرش رسیده است پرسید شما موسیقی دوست دارید.
اوژن که بزودی متوجه شد حرف غلط و اضافی زده شرمند شد
و پاسخ داد بلی !

در حالی که پشت پیانو می نشست گفت میتوانید آواز بخوانید .
- خیر خانم .

کنت در طول و عرض اطاق قدم میزد و بجای او گفت خیر این آقا فقط
اشخاص را می شناسد :

البته اوژن با نام بردن اسم گوریو نقطه حساس را مورد حمله قرار
داده بود اما بد بختانه تأثیر آن مخالف چیزی بود که انتظار داشت او در آن
حال مانند کسی بود که بی جهت قدم در یک خانواده آبرومند گذاشته و با
ناشی گری قفسه پراز آثار تاریخی را با تنه اش سرنگون ساخته و با این
جمل خارج از احتیاط گودالی عمیق بین او و اناستازی ایجاد گردید .

قیافه خانم رستود کاملاً خشک و سرد بود و چشمانش با حالتی مخصوص
در اطراف جوان محصل دور میزد .
سر بلند کرد و گفت :

خانم لابد شما من خواهید با آقای رستود صحبت کنید خواهش
میکنم بنده را مرخص بفرمائید .

کنتس در کلام او دوید و گفت مانعی ندارد اما هر دفعه که بخواهید اینجا بیائید یقین بدانید که حضور شما برای من و آقای رستود باعث خوشنودی خواهد بود .

اوژن با احترام تمام در برابر هر دو تعظیم نمود و با تفاق آقای کنت که اصرار داشت او را مشایعت کند خارج شد و وقتی با طاق مستخدمین رسید به موریس گفت .

هر دفعه که این آقا اینجا آمد باو خواهید گفت که من و خانم در منزل نیستیم .

اوژن دور شده بود اما وقتی قدم بحیاط گذاشت توجه نمود که باران میآید با خود گفت :

چه بدشانسی بزرگی من در اینجا يك حماقت بخرج دادم که خودم هم علت آنرا نمیدانم و در این معامله علاوه بر از دست دادن آنها باید کلاه لباس خودم را هم از دست بدهم می بایست در همان محوطه دانشکده بمانم و فکری غیر از قاضی شدن نداشته باشم برای داخل شدن در مجلس اشراف باید کفشها و لباسهای خوب و شاید تجهیزات اتو لا اقل يك دستکش ده فرنگی لازم است در حالیکه من هیچ چیز ندارم و همه را برای نام گوریو از دست دادم .

وقتی خود را بکوچه رساند سورچی يك کالسکه مسافربری که شاید کسی را در آن نزدیکی ها پیاده کرده و حاضر بود کسی دیگر را سوار کند وقتی اوژن را بدون چتر دید اشاره ای باو کرد زیرا لو با آن لباس مشکلی سفید و بدون دستکش نمی توانست زیر باران بماند .

اوژن چنان ناراحت و خشمگین بود که امکان داشت در آن حالت خود را در پرتگاه خطر ناکی پرت کند .

با اشاره بر تقاضای درشکه‌چی را پذیرفت و باینکه بیش از ۲۲ شاهی پول در جیب نداشت سوار کالسکه شد و در آن حال دید که چند شاخه از گل‌های مسافر اولی که قطعاً عروس و داماد بودند در کالسکه جا مانده است.

درشکه‌چی پرسید کجا باید رفت.

با خود گفت حال که سوار شده‌ام لااقل از وقت استفاده کنم بعد بصدای بلند

گفت به هتل بوزآن بروید.

درشکه‌چی پرسید کدام بوزآن .

مطلبی بود که یادآوری آن مجدداً او را شرم‌نده میساخت جوان

بیچاره هنوز نمیدانست دو نفر بنام بوزآن در پاریس وجود دارد و او خبر نداشت

چند نفر از اقوام متمول او در این شهر باین نام شهرت دارند.

سر بلند کرد و گفت ویکنتس بوزآن

- دانستم ساکن کوچه کورسل غیر از آنجا هتل کنت و مارکی بوزآن

دمی نیک است.

اوژن با حالتی خشک و ناراحت پاسخ داد میدانم بعد بخود گفت امروز

همه مردم مرا مسخره می کنند نمیدانم باین وضع سر نوشت من بکجا خواهد

رسید نام با باگوریو برای من لااقل ده فرانک تمام شد باید بروم و حادثه‌ام را

برای مادام بوزآن تعریف کنم شاید او هم بحرف من بخندد شاید او از

رابطه این پیرمرد قورباغه صفت بی شاخ و دم باین زن اشرافی چیری بداند

باید بجای اینکه مورد اهانت این زن قرار بگیرم لااقل او را

از همه چیز آگاه کنم باید بدانم اگر واقعاً این زن آنقدرها مقتدر است پس رابطه

او باگوریو چه معنی دارد بایستی انسان وقتی آمادگی پیدا کرد بالآنها

را مورد حمله قرار دهد.

اینها افکار درهمی بود که جوان بیچاره در آن دست و پا میزد

با این سخنان کمی آرامش خاطر پیدا کرد و تصمیم گرفت که از این بد بعد قسمت مهمی از پولهای خود را صرف سرولباس بکند تا در مجامع اشراف با مسخره باو نگاه نکنند.

يك پیشخدمت بالباس قرمز و کمه‌های طلائی دم در بزرگ عمارت کنتس ایستاده بود و راستی نیاک مشاهده کرد که در شبکه‌ها و از زیر طاقهای عمارت عبور میکند و مقابل طارمی ایستاد پیشخدمت سرخ پوش با نهایت احترام درب کالسکه را باز کرد و اوژن در حال پیاده شدن صدای قهقهه‌خنده‌های پیشخدمتها را شنید و با آن حال عصبی که داشت خون سردی خود را حفظ کرد زیرا نمیدانست این زهر خنده‌ها بطرف او است یا اینکه مسئله دیگر باعث خنده آنها شده است.

باطراف خود نگریست و کالسکه مجللی را دید که با اسبهای بسیار مجهز و یراق‌های طلائی ایستاده است.

اوژن که میدانست تمام زنهای پاریس هر کدام برای خود سرگرمیهائی دارند با خود گفت.

آیا چه کسی در سالون است شاید دختر عمویم هم مانند خانم رستود بایک ما کیسم خلوت نموده است.

در حالیکه بسیار منقلب بود از پله سرسرا بالا رفت بلافاصله دری شیشه دار باز شد و در آنجا خدمتکاران را دید که حاضر و آماده ایستاده‌اند.

در دفعه اول که برای شب نشینی آمده بود سالون پذیرائی در قسمت طبقه اول قرارداد داشت و چون در آن شب سرگرمی زیاد داشت نتوانست سایر قسمتهای آپارتمان را دیدن کند بنابراین برای نخستین بار بود که اینهمه تجمل و جلال را در این آپارتمان میدید

او میدانست که در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر میتواند کنتس

بوزآن راملاقات کند اوژن کهمه رات پذیرائی این آپارتمان رانمیدانست یکی از خدمتکاران او را از یک پله کان که اطراف آنرا گل کاری کرده بودند عبور داد و در سرتاسر پله ها و ایوان انواع فرشهای قیمتی آن قسمت رازینت داده بود.

امالازم است در این باب توضیح مختصری داده شود و یکس بوز آن ، اخیراً بایکی از شیک بوش ترین ، و جوانترین سنپورهای پرتقالی بنام مارکی آجودا پینتو آشنا شده بود. این آشنائی کاملاً عاری از هر گونه رابطه ای بود که غالب خانم های اشرافی خود را بآن سرگرم میکنند و شوهر او سویکنت بوز آن خواه ناخواه برای حفظ مقام خویش از این دوستی و آشنائی استقبال کرد و خانم بوز آن هم از آن خانم های اشرافی بود که خیلی با تیپ های مختلف رابطه پیدا می کرد و جوانان هم چون میدانستند ملاقات خانم بوز آن در ساعت چهار بعد از ظهر برای او زحمت آوراست کسی بسراغش نمیامد و غالب از اوقات در این ساعت او در منزل تنها بود.

خانم بوز آن عادت داشت که گاهی به بوفون یا به اپرا میرفت و همیشه شوهرش همراه او بود و گاهی هم مارکی آجودا پینتو پرتقالی با آنها همراهی می کرد.

انفاقاً آقای آجودا قرار بود ازدواج کند و با ماد موازل روشفیلد قرار ازدواج گذاشته بودند و در تمام مجامع اشرافی فقط یک نفر از این ازدواج اطلاع نداشت آن شخص کنتس بوز آن بود

بعضی ازدوستان درباره این ازدواج مطالبی بطور مبهم بخانم بوز آن گفته بودند اما او باور نمی کرد و بتصورش میرسید که دوستان سر بسرش می - گذارند با این حال ازدواج آنها بر سر زبانها افتاد.

با آنکه در آن روزمارکی بدیدن خانم بوزآن آمده بود که خبر ازدواج خودش را باو بدهد اما جرأت نمی کرد در این خصوص حرفی بزند. برای چه؟ بدیهی است که کارمشکلی بود که جوانی بتواند به معشوقه خود خبر ازدواج خودش را بدهد

بعضی مردها در این کارها جسارت زیاد دارند.

در همین لحظه بود که مارکی آجودا بدیدن خانم بوزآن آمده و خود را آماده گفتن ساخته بود اما جرأت نکرد چیزی بگوید و می خواست برود بامید: اینکه خانم بوزآن خودش این موضوع را خواهد دانست و ضمناً فکر کرد که میتواند ضمن نامه ای مطالب را بگوش او برساند زیرا در نامه نوشتن انسان جرأت بیشتر دارد و اما وقتی که پیش خدمت اطاق خبر ورود اوژن دوراستی نیاک را بخانم کنتس داد مارکی آجودا از این پیش آمد خوشحال شد

طبیعی است زنی که کسی را دوست دارد خیلی زود دچار سوءظن می شود بهمین جهت وقتی که کنتس دید مارکی باین زودی می خواهد برود تردید او زیاد شد.

از لرزش مختصر مارکی آجودا آنچه را که نباید بداند حدس زد در حالیکه اوژن از در مقابل وارد سالن کوچکی می شد مارکی وقت را غنیمت شمرد و جلو آمد و بارنگی پریده اجازه مرخصی خواست.

مادام بوزآن باناراحتی جلو آمد و نگاهی به مارکی افکند و گفت پس برای شب منتظر مگر قرار نبود مانند امشب به بوفون برویم.

در حالیکه دستگیره در را گرفته بود گفت نمیتوانم، خانم بوزآن از جا برخاست اما هیچ متوجه نشد که اوژن داخل سالون روبرو شده و چون کسانی که در یک رؤیای سحرانگیز فریزر رفته اند از مشاهده اینهمه سکوت

وعظمت حیران ماندو نمیدانست در مقابل زنی که ورود اورا ندیده چگونه باید خودرا معرفی کند

کتس دست خودرا بلند کرد و با حرکتی دوستانه مارکی را دعوت به نشستن نمود و در این حرکت چنان اثری از عشق و التهاب خالص دیده می شد که مارکی دستگیره در را رها کرد و جلو آمد.

اوژن در چند قدمی با نظری حیرت زده اورا می نگریست و با خود می گفت.

قطعاً این همان آقائی است که کالسکه اورا دم در دیدم اوژن از دیدن اینهمه تشریفات قلبش بفشار آمد و مثل این بود که از شدت عطش پول و ثروت گلویش خشک شده و در حالیکه او کسی بود که در هر سه ماه بیش از یکصد فرانک مقرر می نداشت.

برادرش و خواهرش و پدر و مادرش و عمه اش هر کدام در ماه بیش از دوست فرانک خرج نمیکردند.

این مطالعه دقیق در مقابل زندگی جدیدی که می خواست با این خانم های اشرافی آغاز نماید مقایسه بسیار عجیبی بود.

کتس با خنده پرسید برای چه امشب نمی توانید به تئاتر بیائید.

- کارهای شخصی دارم و شام را در سفارت انگلستان دعوت دارم.

- ممکن است از آنها جدا شوید.

وقتی که يك مرد زنی را فریب میدهد مجبور است با نهایت وقاحت

دروغ های پشت سر هم بگوید مارکی آجودا پرسید پس شما اصرار دارید.

- بلی

- منم اینطور خیال میکردم اما نمی توانم سپس با احترام تمام

دستش را بوسید و خارج شد.

اوژن دست خود را بموهایش فروبرد و خود را برای سلام کردن آماده ساخت زیرا یقین داشت که کنتس متوجه او خواهد شد اما خانم بوز آن بدون اینکه با توجه کند خود را بخارج انداخت داخل راهرو شد و بطرف پنجره رفت و به مارکی آجودا که در حال سوار شدن کالسکه بود نظری افکند و بگوش خود شنید که مارکی به راننده میگوید :

هونل روشفیلد.

این کلمات و طریقه‌ای که آجودا با سرعت خود را بدرون کالسکه افکند برای او اثری صاعقه آسداشت و با حالتی آشفته باطاق برگشت و پشت میزی نشست و شروع بنوشتن کرد.

پس از اینکه بالرزش و ناراحتی تمام چند سطری نوشت امضای خود را با حرف C تمام کرد بعد زنگ زد :

پیشخدمت داخل شد باو گفت

ژاک ساعت هفت ونیم بمنزل آقای روشفیلد میروید و در آنجا مارکی آجودا را می بینید و این نامه را بدون اینکه درخواست پاسخ بکنید باو بدهید اگر آنجا نبود نامه را برای من برمی گردانید.

ژاک گفت خانم یک آقای دیگر در سالون منتظر شما است در حالیکه در را باز کرد گفت آه راست است حال اوژن بد شده بود و در آنحال صدای کنتس را شنید که باهلا میم تمام باو میگوید.

ببخشید من مشغول نامه نوشتن بودم اکنون کاملاً در اختیار شما هستم نمیدانست چه می گوید زیرا در آن حال اینطور پیش خود فکر

می کرد

آیا او می خواهد با مادموازل روشفیلد ازدواج کند امگر او آزاد است؟
امشب این ازدواج بهم می خورد یا اینکه..

اما نه بفردا نباید پرسد.

اوژن می گفت دختر عمویم .

کنس مانند اینکه او را تازه شناخته با تعجب گفت هان .
اوژن معنای این هان را دانست زیرا او در فاصله این سه ساعت به بسیاری
از مسائل آشنا شده بود و مردم را خوب می شناخت .

در حالیکه رنگ و رویش سرخ شده بود می گفت :

حانم ... بعد مردمان سپس دو مرتبه ادامه داد .

به بخشید من احتیاج دارم که یکی از اقوام نزدیک بمن کمکی

بکند .

خانم بوزآن ، خندید و با حالتی محزون گفت حرف بزید اوژن

گفت .

اگر شما وضع خانواده مارا بدانید مانند یک فرشته نجات به کمک

آنها می شنایید

با خنده گفت پرسو بگو ببینم من چه خدمتی میتوانم انجام دهم .

- مگر خود میدانم . بستگی یا شخصی مانند شما برای من خوشبختی

بزرگی است اما نمیدانم چه می خواستم بگویم شما تنها کسی هستید که من

در پاریس می شناسم می خواهم از شما خواهش کنم که مرا وابسته خود بدانید

و در مقابل آن حاضرم در راه شما جان خود را بدهم .

- آیا می خواهید بوسیله من کسی را بکشید .

- شاید پیش بیاید دو نفر را بکشیم .

- خیلی بچه اید مثل این است که کسی را دوست دارید .

سری تکان داد و گفت بلی .

کنس توجه بیشتری باو پیدا کرد و در آن حال اوژن گفت من

در منزل شما با مادام روستود آشنا شدم و امروز بیدیدنش رفتم.

کنتس در حال خنده گفت لابد مزاحم اوشده بودید.

– بلی من جوان بدبختی هستم که اگر شما بمن کمک کنید دنیا را برای شما بهم میریزیم بنظر من اینطور میرسد که در این شهر بسیار مشکل است زنی زیبا و متمول را پیدا کرد که سرش جای دیگر بند نباشد و دلم می خواهد یک نفر برای من توضیح بدهد شما زندگی را چگونه تفسیر می کنید هر جاکه میروم یک ما کسیم تازه ای پیدا می کنم من اینجا آمده بودم که سر بزرگی را از شما بپرسم و می خواستم از شما خواهش کنم من چه تقصیری داشتم که بایک زن از پدرش حرف زده ام .

در اینوقت ژاک داخل شد و سخن دانشجویا برید و گفت خانم دوشس لائزه اجازه ورود می خواهد .

کنتس به اوژن گفت اگر می خواهید در کارها پیروز شوید ابتدا نباید اینقدر کم دل باشید .

در اینوقت دوشس دو لائزه داخل شد و کنتس با قیافه ای گشوده با استقبالش رفت و دست او را فشرد.

اوژن با خود گفت اینها با هم دو دوست صمیمی هستند بنابراین دو حامی برای خود خواهم هم داشت و هر دو باید نسبت بمن لطف داشته باشند مخصوصاً این یکی بنظرم بیشتر بدردم می خورد .

خانم بوز آن گفت

دوست عزیزم چه خوشبختی بزرگ باعث شده است که شما را در اینجا ملاقات می کنم.

دوشس گفت چون دیدم مارکی آجودا بمنزل روشفیلد می رود دانستم که شما تنها هستید .

خانم بوزآن از گزیدن لب خودداری کرد و رنگش هم تغییری نیافت و نگاهش بهمان حال باقی ماند و چهره اش در وقتی که دوشس حرف میزد از هم باز شد .

اومی گفت اگر میدانستم تنها نیستید مزاحم نمی شدم .
- این آقای راستی نیاک یکی از پسر عموهای من است آیا از ژنرال،
موتری وو؛ اطلاعی دارید، سرزی دیروز بمن می گفت که پیدایش نیست آیا
امروز او بدیدن شما نیامده است (۱).

دوشس که بسختی دلباخته ژنرال موتری وو، بود و اخیراً با هم ترك معاشرت کرده بودند از شنیدن این کلام قلبش بضربان افتاد و گفت چرا دیروز در کاخ الیزه او را دیده اند.

خانم بوزآن پرسید در سر خدمت است .
دوشس بجای پاسخ باو گفت آیا خبر دارید که فردا مراسم نامزدی
اجودا با مادموازل روشفیلد اعلام میشود .
این ضربه بسیار شدید بود کنتس رنگش پرید معهدا با خنده پاسخ داد.

این یکی از سروصداهائی است که احمقها دل خود را بآن خوش می کنند برای چه باید مارکی آجودا نام مشهور پرتقالی را بمنزل روشفیلد ببرد زیرا روشفیلدها از اشراف دیروزی هستند .
- اما می گویند که، برت، صاحب دو بیست هزار لیره عایدی سالانه خواهد شد .

- مارکی آجود بقدری ثروتمند است که این حسابها را نمیکند.

۱ - مربوط بداستان ، کمدی انسانی اثر بالزاک است
ژنرال موتری وو عاشق دوشس لائزه بود اما کامیاب نشد .

- اما مادموازل روشفیلد بسیار زیبا است در هر حال کارها تمام شده
تعجب می‌کنم که شما از همدچیز بی‌اطلاع هستید .
کتس رو بد اوژن کرد و گفت
خوب چه کار خطی مرتکب شده‌اید . . بعد رو به دوش نمود و
اضافه کرد

این مرد جوان بقدری در اجتماع ما تازه‌کار است که آنچه را ما
خواهیم گفت درک نمی‌کند درباره او باید کاری انجام داد و صحبت خودمان را
بفردا موکول کنیم
دوشس نگاهی ترحم‌آمیز بسوی اوژن افکند .
اوژن می‌گفت

خانم کتس من ندانسته خنجری بقلب مادام رستود فرو کرده‌ام این
تنها گناه من است .

این کلمات حاصل آخرین نیروی او بود که در قلبش وجود داشت و
آنها برای متاثر ساختن این دو زن بکاربرد او می‌گفت بسیاری از مردم
هستند که ممکن است از راه نادانی قلب شما را جریحه‌دار سازند اما
کسی که از زوی نادانی دیگری را رنجانده او را مردی احمق میدانند و
می‌گویند که او قابل ارزش نیست و باید مورد تحقیر واقع شود .

خانم بوز آن نگاهی از روی ترحم به جوان دانشجو انداخت و این
نگاه چنان نوازش‌کننده بود که تا اندازه‌ای توانست قلب جریحه‌دار جوان
را آرام نماید

اوژن بدنبال کلام خود می‌گفت

تصور کنید من آنجا رفته بودم که توجه‌کنت رستود را بخود جلب
کنم . سپس رو به دوش نمود و اضافه کرد اما افسوس که من يك جوان

بدبخت و بیچاره‌ای هستم

- ند آقای راستی نياك اينطور حرف نزنيد ما زنبا عادت داريم كه
نمی‌توانیم ناراحتی کسی را ببینیم

اوزن گفت

من بیش از بیست و دو سال ندارم و در این سن و سال قادر نیستم
این بدبختی‌های بزرگ را تحمل نمایم هرکس بسن سال من باشد دچار
اشتباهات میشود

دوش گفت بطوری که شنیده‌ام مادام دو رستود مثل يك شاگرد
مدرسه از آقای دوترای اطاعت می‌کند.

دانشجو گفت من از هیچ‌جا خبر نداشتم و بطور ناگهان مزاحم آن‌ها شدم
و اتفاقاً باشوهرش تازه آشنا شده بودم و دروقتی که آن‌ها باهم صحبت می‌کردند
مطلبی بخاطرم رسید و گفتم مردی را که همین ساعت در سرپله دیدم می -
شناسم زیرا با چشم خودم دیدم که این مرد خانم رستود را می‌بوسید.

هر دو یکدفعه پرسیدند این مرد کی بود.

- پیرمردی که با دویست فرانك درماه زندگی می‌کند و مانند من
در يك پانسیون محقر که درکوچه سن مورسو واقع است زندگی اومیکندرد
و او بقدری بدبخت و بیچاره است که همسایگان او را مسخره می‌کنند و نامش
بابا گوریو است .

ویکنتره گفت نوچقدر نادان و بچه هستی مادام رستود دختر آقای
گوریو است.

دوش با تعجب گفت چطور اناستازی دختر يك خورده فروش است
اگر یادتان باشد يك روز پادشاه دربارہ این زن که خودش را بین اشراف جا
زده بود گفت هرکس برای خودش آدمی شده است.

- همینطور است.

دانشجو با حای خیرت زده می گفت پس او پدرش است.
 کنتس در حالیکه بدوشش نگاه می کرد گفت مگر دختر دومی او
 همان نیست که بیک بانکدار آلمانی بنام بارون دونوسینگان شوهر کرده بود
 واگر اشتباه نکنم اسمش دلفین بود یکدختر سفید روئی است که همیشه در
 اپرا بیک لژ ذخیره می کند و گاهی به دوفون میاید و برای اینکه خودش
 را نشان بدهد بلند بلند می خندد.

دوشس با خنده گفت می شناسم اما برای چه شما باین اشخاص توجه
 می کنید و آقای روستود هم لابد عاشق و دیوانه اوشده بود که با اناستازی
 ازدواج کرد اما اوزاین عشق بهره ای نمی برد زیرا آقای کنت دوترای بر
 او تسلط زیاد دارد.

اوزن پرسید آنها پدرشان را ترك کرده اند.

- بلی پدر آنها از پدرهای خوب بود که بطوریکه می گویند بهر کدام
 پانصد بشصد هزار فرانك در موقع شوهر کردن داده خودش با هشت یاده
 هزار فرانك زندگی می کند بیچاره خیال می کرده که این دختران همیشه
 دختر او خواهند ماند و برای هر کدام منزلی جداگانه خریداری نمود اما
 پس از دو سال دامادها او را از جمع خود اخراج نمودند و مانند بیگانه با او
 رفتار می کردند قطرات اشك از چشمان اوزن سرازیر گردید و دانست که
 در مرحله اول زندگی چه اشتباه بزرگی کرده است.

مدت چند دقیقه بین هر سه سکوت برقرار شد سپس مادام لانژه بسختی

آمد و گفت

بلی این چیزها خیلی رحشتناك است و متاسفانه هر روز نظایر آنرا

مشاهده می کنیم. کسی نمیداند علت این پیش آمدها چیست ؟

دوست عزیز آیا هرگز فکر کرده‌اید که معنی داماد چیست يك داماد مردی است که ما با دست خودمان او را بوجود می‌آوریم و دختری را که من یا شما مدت هیجده سال بزرگ کرده‌ایم و باو عشق می‌ورزیم دودستی تقدیم این دامادهای خودخواه می‌کنیم و این دختر که در مدت هیجده سال نشاط خانواده محسوب می‌شد بقول لامارتین بصورت يك طاعون در میاید وقتی این داماد دختر را از ما گرفت شش خود را تبدیل بيك تبر می‌کند و قلب این دختر را می‌شکافد بطوریکه همان دختر که يك روز همه چیز ما محسوب می‌شد و خودش را وابسته ما میدانست فردای آن روز دشمن ما میشود .

مگر ما با چشم خود نمی‌بینیم که این تراژدی هر روز تکرار میشود . در يك منزل دختر جوان دشمن سرسخت پدر شوهری است که تمام عمر خود را برای بزرگ کردن او صرف کرده و در جای دیگر داماد مادر زنش را از خانه بیرون می‌کند و ما بخوبی می‌بینیم این درام‌های تاثر انگیز در اجتماع ما ریشد دوانده اما درام داماد از همه وحشتناک تر است و بطور کلی تمام ازدواج‌های ما بصورت مسخره در میاید و خوب بیاد دارم که این دخترها چه بروزگار این پیر مرد آوردند .

اوژن پرسید مقصود شما آقای گوریو است

بلی آقای گوریو.. یا آقای بوریو .. این مرد در دوره انقلاب نمایندند صنف بود بازرگان و اختیار کم بود گندم را داشت و ثروت او از همین راه تهیه شد که تمام گندم‌های انبار خود را بچندین برابر قیمت روز ب مردم فروخت و آقای گوریو تمام این گندم‌ها را بین اعضاء کمیته سلامت عامه در زمان انقلاب تقسیم می‌کرد .

من خوب بخاطر می‌آورم که ناظر خرج ب مادر بزرگم می‌گفت میتواند در گراندویل براحتی زندگی کند زیرا تسمام گندم‌های او را ب قیمت گران

خواهند خرید.

بالاخره این آقای بوریو یا بقول سما گوریو که گندم های خود را بجلادان دوره انقلاب میفروخت فقط يك عشق درسداشت بطوریکه می-گفتند دخترهایش را می پرستید .

دختر بزرگش را بمنزل آقای رستود و دیگری را بیانکداری موسوم به نویسنکان داد که مرد شاه پرستی است .

موضوع مهم این بود که در دوره امپراطوری این دو داماد پدرزن هشتادساله خود را زیاد دوست نداشتند و با او نمی جوشیدند اما وقتی دوره بازگشت فرارسید و بوربن ها بر سر کار آمدند مرد پیر بکلی مزاحم آقای رستود و بانکدار شد .

دخترها که شاید هنوز پدرشان را دوست داشتند با او مدارامی کردند و وقتی با کسی آمد و رفت نداشتند پدر را در منزل خود می پذیرفتند و در ظاهر امر باو محبت می کردند و باو می گفتند پاپا بیا ما همین هستیم و با یکدیگر زندگی می کنیم .

اما مثل این بود که احساسات حقیقی این پیر مرد نمی توانست گول بخورد و خوب می فهمید که دیگر دخترها پدر هشتاد ساله خود را دوست ندارند و چون شوهرهای خود را دوست دارند وجود او را زائمی شمارند. بنابراین لازم بود که پدر خودش را در این راه فدا کند چون پدر بود حاضر باین فداکاری شد و از آنها دوری کرد دخترها هم از دوری او راضی بودند و در واقع پدر و دخترها با همدستی یکدیگر این جنایت را مرتکب شدند .

احساسات تمام افراد اینطور است قلب انسان مانند گنجینه ای است وقتی آنرا خالی کردند هیچ چیز برای او باقی نمی ماند کسی که تمام قلب

خود را بهر که باشد تقدیم کند بشیمان میشود وای بوقتی که یکشاهی پول هم در جیب نداشته باشد .

این پدر همه چیز خود را در راه این دختران، در مدت بیست سال تسلیم کرد عشق و احساسات خویش را در قدمهای آنان ریخت تمام ثروت خود را در یک روز بآنان بخشید وقتی پولها تمام شد دختران او را ،کوچه انداختند.

کنس از شنیدن این کلمات که در ضمن آن صفت تمام مردم برای او تشریح می شد متأثر گردید و گفت اینطور است تمام مردم جهان فاسد شده اند. دوش گفت فاسد کلمه درستی نیست از این بدتر هم باید انتظار داشت من این سخنان را بدان جهت بشما میگویم که بدانید خودم هرگز فریب مردم جهان را نمی خورم ، در حالیکه دست او را میفشرد اضافه کرد من هم مانند شما فکر می کنم دنیا یک موجود جفاکار و پستی است ما باید سعی کنیم که خود را از دستبرد آنها نگاه داریم .

ازجا برخاست و پیشانی خانم بوزآن را بوسید و گفت دوست عزیزم امروز خیلی زیبا شده اید رنگ و روی شما بقدری خوب و دلربا است که هرگز نظیر آنرا ندیده ام و پس از اینکه مختصر تعظیمی در مقابل اوژن نمود از در خارج شد .

اوژن که بفکر اعمال آن شب باباگوریو افتاده بود گفت پس معلوم میشود این پیر مرد آدم بزرگواری است .

خانم بوزآن سخنان او را نمی شنید زیرا بفکر فرو رفته بود و چند دقیقه سکوت بین آنان برقرار گردید و جوان بیچاره و بدبخت تحت تأثیر یک نوع حالت بهت زدگی واقع شد نه جرات می کرد خارج شود نه اینکه در آنجا بماند یا حرفی بزند .

بالاخره کنتس سر بلند کرد و گفت

بلی دنیا بی شرم و بیوفا است به محض اینکه يك بدبختی بما رو
میاورد یکی از دوستان میاید وچنان توصیفی از این جهان برای ما می کند
مانند کسی که خنجری بقلب ما فرو کرده است.

دزرها نگاه کنیم پراز مسخره است آه من سعی می کنم از خودم
دفاع کنم .

در اینوقت متوجه اوژن شد وگفت آه هنوز اینجا هستید.

- بلی

- بسیار خوب آقای راسنی بناك با این جهان مطابق لیاقت خودش
رفتار بکنید اگر بخواهید موفق شوید حاضرم بشما کمک کنم .

می بینید فساد در طبقه زنان چقدر عمیق است بهمان نسبت بدی و
فساد در مردان ریشه کرده است .

با اینکه من کتاب زندگی را خوب مطالعه کرده بودم معهذا
مشاهده می کنم که بعضی صفحات آن برای من ناشناس مانده است .

اکنون دیگر همه چیز را میدانم هرچه در حساب کردن خون سرد
باشید جلوتر میتوانید بروید بدون ترحم هر که را دیدید بزید تا از شما
حساب پیردزان و مردان را مانند اسبهای سواری بکار بگیرید زود خسته شان
کنید با این تربیت خواهید توانست به قله موفقیت خود برسید.

به بینید اگر شما زنی را دوست نداشتند با اینجا نمایم دید لازم است
که همیشه يك زن جوان و ثروتمند را اسیر خود سازید اما اگر يك احساس
حقیقی در وجود شما جای دارد آن را مانند يك گنجینه گرانها منحصی
کنید و نگذارید کسانی به وجود آن پی ببرند در غیر اینصورت ازین خواهید
رفت اگر جلاد نشوید همیشه طعمه دیگری خواهید بود.

اگر کسی را دوست دارید این راز را در دل خود نگاه دارید و تا اطمینان پیدا نکنید قلب خود را برای هر کس نگشایید برای حفظ و نگاهداری این عشق که وجود خارجی ندارد عادت کنید که نسبت به همه کس اعتماد نداشته باشید .

آیا بنظر شما چیزی وحشتناک تر از این پیدا میشود که دو دختر از پدر خود دست بکشند و شاید خواهان مرگ او باشند.

بیشتر آن رقابتی است که بین این دو دختر موجود بوده است روستود دارای اصل و نسب درستی است و زنش بازو روجبر خود را در جامعه اشراف جا زده و اشراف هم او را در جمع خود پذیرفته اند اما خواهر زیبا و ثروتمندش خانم دولفین دو نویسکان که زن يك مرد ثروتمندی است از غصه میمیرد و حسادت دلش را می خراشد و کاملاً اخلاق او برخلاف خواهرش است او خواهر خود را خواهر نمیداند و این دو خواهر همانطور که پدرشان را ترك کرده اند از یکدیگر جدا زندگی می کنند و خواهر بزرگ هرگز حاضر نیست از کوچه ای که خواهرش زندگی می کند عبور نماید او خیال می کند که دومارسی او را بمقصود میرساند و از روی جهالت خود را اسیر دومارسی ساخته در حالیکه دومارسی توجه زیادی باو ندارد.

اگر شما بمن اجازه بدهید کاری می کنم که مورد توجه او واقع شوید و نسبت بشما عشق شدید پیدا کند اگر دلتان خواست میتوانید او را دوست بدارید در غیر اینصورت میتوانید از او استفاده کنید من دوسه بار در هفته او را در مهمانیها ملاقات می کنم اما هرگز صبحها او را بمنزل خودم راه نمیدهم باو سلام می کنم و رد میشوم .

شما درب خانه کنتش رستود را بروی خود بستید برای اینکه ندانسته نام گوریو را بردید اگر صد دفعه بمنزل رستود بروید بشما خواهند

گفت در منزل نیستند شما از همین امشب از منزل اورانده شدید در مقابل آن اگر بوسیله گوریو بمنزل مادام دلفین دو نویسگان راه پیدا کنید خانم دلفین برای شما پشتیبان خوبی خواهد شد.

سعی کنید مرد مورد پسند او باشید زنان خیلی زود میتوانند دیوانهوار شما را دوست بدارند و کار بجائی میرسد که رقبا و دوستان او در صد بر میایند شمارا از او بقا پند.

زنانی یافت میشوند که همیشه میل دارند مرد مورد علاقه زنی دیگر را بر بایند و کاملاً مثل این است که بورژواها کلاه مارا بسر میکذارند که خودشان را مانند ما بسازند.

شما در این راه پیروزیهای زیاد خواهید داشت در پاریس پیشرفت در این کارها کلید قدرت است .

اگر زنان در شما مختصری روح وشایستگی پیدا کنند مردان دیگر هم برای شما منزلتی قائل میشوند بشرط اینکه فریب نخورید .

بنا بر این میتوانید همه چیز را بخواهید و در همه جا قدر و منزلت بدست خواهید آورد آنوقت دنیا را درک می کنید مردم را می شناسید و خواهید دید مجامعی از ریب وریا تشکیل شده است سعی کنید نه از اینها باشید نه از آنها من نام خود را بروی شما میکذارم تا بتوانید در این فراموش خانهها قدم بگذارید اما کوشش کنید اشتباهی واقع نشود حال بروید و مرا تنها بگذارید ما زنها هم برای خودمان کارهایی داریم که باید انجام دهیم .

اوزن کلام او را برید و گفت سعی می کنم آنچه شما میگوئید عمل کنم و مانند يك پارچه آتش خود را آماده سازم .
اوزن در مقابل دختر عمو تعظیم کرد و خارج شد .

ساعت پنج بود اوژن احساس گرسنگی می کرد میترسید در سر ساعت نتواند برای صرف شام بمنزل برسد ولی در هر حال از اینکده فکر می کرد در آینده نزدیک سعادت خواهد رسید خوشحال بود در بین راه این مسرت واقعی اورا بخود مشغول داشت جوانی بسن و سال او وقتی مورد تحقیر واقع شد منقلت و ناراحت میشود و با مشت های خود جامعه را مورد تهدید قرار میدهد و می خواهد از همه کس حتی از خودش انتقام بگیرد .

در این حال راستی نیاک در این کلام فرورفته و کلافه شده بود. بیادش میامد که کنس باو می گفت :

از امشب او درب منزلش را بروی تو خواهد بست.

با خود می گفت اگر حق با خانم بوزآن باشد باز هم آنجا خواهم رفت باید بدانم چگونه ممکن است مرا راه ندهند، باشد ولی خانم رستود مرا در تمام سالون های اشرافی خواهد دید.

در این مجالس خواهم آموخت که چگونه باید مسلح شد و تیر را بچه ترتیب بایستی بهدف رها کرد ما کسیم اورا خواهم کشت .
وجدان باو می گفت با کدام پول و از کجا میتوانی چنین پولی را فراهم سازی .

ناگهان شکوه خیره کننده منزل رستود در نظرش مجسم شد و دانست که برای عاشق کردن ماهموازل گوریو چه پولها باید خرج کند و چه تجمل و شکوهی را در اختیارش بگذارد و زنان خوشگذران چه پولهایی را حیف و میل می کنند اما وقتی عظمت و شکوه خانه بوزآن را بیاد آورد منزل رستود جلوه خود را در نظرش از دست داد.

افکار و اندیشه های مختلف اورا بسایر جوامع پاریس کشاند و هزار فکر بمغزش رسید و مردمان این اجتماع را آنطور که بودند در نظر

مجسم کرد و در آخر با خود گفت :

وترون حق دارد ثروت و تمدن خودش بك نوع فضیلت است وقتی
بکوچه سن زنده ویوو، رسید با سرعت تمام از پله ها بالا رفت و خود را باطاق
خویش رساند دومر تبه پائین آمد تا کرایه درشگد را بدهد بعد داخل سالون
غذاخوری کذائی شد و طبق معمول هیجده نفر مهمانان هر روزه را دید که
کم کم وارد میشوند.

عظمت و علو این محیط فلاکت بار و منظره سالون غذاخوری باعث
وحشتش شد اختلاف این دو سالون کاملاً در نظرش مشخص شده بود .

از يك طرف قیافه مطبوع و زندگی بخش اجتماع اشرافی و قیافه های
جوان و شاداب پر از شکوه و جلال ساکنین آن سالونها از طرف دیگر
صحنه های شوم و نفرت انگیز این محوطه کثیف و قیایدهائی که اثری از
بدبختی در آن نمودار بود در مقابل چشمانش مجسم گردید.

در همان لحظه دستوراتی را که از زبان کنتس دو بوز آن شنیده بود
و پیشنهاداتی را که او برای پیروزی وی پیش کشیده بود بخاطر آورد و
بدبختی های این صحنه فلاکت بار آن را مورد تفسیر قرار داد .

راستی نیاك هنوز خیلی نادان بود با این حال میدید که برای رسیدن
بمقصود باید سنگر های بسیار محکمی بسازد دوراه مخالف در پیش داشت
دوراه خطرناکی که بیکدیگر تماس نداشتند.

آقای وترون یکی از آن نگاه های عمیق بچهره اوژن افکنده گفت.

آقای راستی نیاك امشب خیلی گرفته هستید.

– من نمی خواهم دیگر مورد مسخره کسانی واقع شوم که مرا از

روی مسخره مارکی می خوانند باید برای رسیدن بمقصود صد هزار فرانك
عایدی داشت اما من برای این مقام ساخته نشده ام .

وترون نگاهي تحقير آميز باو افکند وگفت ميدانم امشب خلق تنک هستيد برای اينکه در محضر مادام رستود موفق نشديد پيروز شويد .

راستي نياک گفت او درب منزل خود را باين جهت بروی من بست که باو گفتم پدرش در پشت يك ميز با ما غذا صرف می کند تمام مهمانان بيکديگر نگاه کردند بابا گوریو سر بريرانداخت وروی خود را گرداند تا اشک چشم خویش را پاک کند و برای اينکه کسی متوجه گريستن او نشود به همسايه کنار دستی خود گفت دودسيگار شما چشمانم را سوزاند.

اوزن در حالیکه به همسايه کنار دستی گوریو نگاه می کرد گفت از اين به بعد کسی نبايد بابا گوریو را ناراحت کند اوازمه ما بهتر است .

اين کلام تأثير زيادی در حضار داشت و راستي نياک آنرا با چنان قدرتي ادا کرده بود که سکوت ممتدی برقرار گرديد فقط وترون بود که بسخن آمد و باو گفت حال که شما طرفداري بابا گوریو را می کنيد و به نفع او خطا به ايراد می کنيد بايد برای اين مبارزه يك شمشير ويک هفت تير بدست بگيريد . اوزن گفت همين کار را خواهم کرد .

– پس از امروز وارد جنگ شده ايد

– شايد اينطور باشد اما لازم نميدانم کارهای شخصی خود را با کسی درمیان بگذارم و از طرف ديگر نمی خواهم برای کسانی که شب کاری دارند جاسوسی کنم . وترون نگاهي باو افکند وگفت:

دوست کوچولو من وقتی که کسی بخواهد مورد مسخره پرنده ها واقع نشود بايد کاملاً مجهز باشد،

و چون ديد که اوزن می خواهد پاسخ او را بدهد گفت :

صحبت برای امروز کافی است هر وقت بخواهد من حاضر چند دقيقه باشم صحبت کنم . صرف شام با سکوت و آرامش گذشت آقای گوریو که از شنيدن

سخنان اوژن بفکر عمیق فرو رفته بود متوجه نشد که در اثر این گفت و شنودها نظر تمام حضار نسبت باو تغییر یافته ولی هیچ علت آنرا نمیدانست که برای چه دانشجوی جوان دفاع او را بعهدہ گرفته است خانم واکر آهسته گفت پس با این ترتیب آقای گوریو پدر کنتس است .

- بلی وهم چنین پدر خانم بارون است.

دانشجوی پزشکی گفت همین یکی را کم داشتیم ولی من هرگز باور نمیکنم این مرد قوزدار پدر آن دختر خانم باشد راستی نیاک بقدری جدی بود که این مسخره بازیها اورا نمی خندانند او می خواست ازدستورات خانم بوز آن استفاده نماید ودر آن حال در این فکر بود که پول از چه محلی میتواند بدست بیاورد.

گوریو در اینوقت خود را به اوژن رساند وگفت پس شما دختر مرادیدید.

راستی نیاک که در فکر عمیقی فرو رفته بود از شنیدن صدای او سر بلند کرد ومدتی چند با دقت وتوجه زیاد بقیافه اش نگریست بعدگفت آقای گوریوشما مرد شرافتمندی هستید بعدها در باره دخترتان صحبت خواهیم کرد.

وبدون اینکه دیگر بسخنان او گوش بدهد ازجا برخاست وباطاقش رفت ونامه ذیل را یرای مادرش نوشت:

مادر مهربانم برای سومین بار می خواهم از تو یاری بطلبم من در وضعی واقع شده ام که بسوی ثروت و کامروائی میروم و در حال حاضر به هزار و دوست فرانک پول نیاز دارم بهر قیمت باشد این پول بایستی فراهم شود در باره این درخواست چیزی بیدم نگو شاید اومخالفت کند واگر این پول بمن نرسد دچار وضعی خواهم شد که مرا بخودکشی می کشاند وقتی ترا

دیدم علت این تقاضا را خواهم گفت زیرا اگر بخوام وضع خود را بگویم بایستی برای تفسیر آن کتابها بنویسم یقین بدان که قمار نکرده‌ام و بکسی هم بدهکار نیستم ولی اگر بخواهی زندگی من برای تو باقی بماند بایستی این پول بمن برسد بالاخره من در منزل خانم بوزآن آمد و رفت دارم و او مرا تحت حمایت خود گرفته است بایستی که قدم در مجامع اشراف بگذارم و یکشاهی پول برای تهیه سرولباس ندارم میتوانم غیر از نان چیزی نخورم و آب ساده بنوشم و اگر لازم شود بی‌شام و ناهار خواهم گذرانم اما نمی‌توانم از وسائلی که مرا در این شهر بسوی ترقی می‌کشاند صرف‌نظر نمایم یا باید راه ترقی را پیش بگیرم یا بایستی در منجلاب بدبختی بمانم.

من میدانم که شما از طرف من چه امید و آرزوها دارید از این جهت است که می‌خواهم آرزوهای شما جامه عمل ببوشانم.

مادر مهربانم یکی از جواهرات قدیمیت را بفروش و یقین بدان در آینده‌ای نزدیک عوض آنرا خواهم خرید من بخوبی وضع مالی خانواده‌ام را میدانم و یقین بدان که بی‌جهت از تو تقاضای این فداکاری را ندارم اگر غیر از این باشد آدم بسیار بدی هستم.

آینده ما بسته باین اقدام است و بوسیله آن میتوانم جاده پیشرفت را بروی خود بکشایم زیرا زندگی در پاریس يك نوع مبارزه خستگی-ناپذیر است اگر برای تهیه این پول چاره‌ای جز فروختن لباسهای عمه‌ام نباشد باو بگو که هر چه زودتر بهتر از آن را-خواهم فرستاد.



سپس بهر يك از خواهران خود نامه‌ای نوشت و از آنان تقاضا کرد که ذخیره‌های خود را برای او بفرستند و برای اینکه در باره این موضوع چیزی با افراد خانواده نگویند تقاضا نمود که در این باره از فداکاری دریغ

نکنند کلمات شرافت و همکاری را پیش کشید تا آنها را متقاعد سازد.
وقتی این نامه‌ها نوشته شد حالتی غیر ارادی در او بوجود آمد و از آنچه
واقع می‌شد بدنش بنای لرزیدن گذاشت.

این جوان بی تجربه میدانست که خواهرانش دارای چه روح پاک
و فداکاری هستند و یقین داشت که بامسرت تمام حاضر خواهند شد به برادر
خود کمک کنند و جدانش سراپا روشن شد و با خود می‌گفت من میدانم که
قلب خواهر مانند گنجینه‌گرانبهایی است و با این حال از آنچه نوشته بود
شرمنده شد.

این احساسات آتشین و این فداکاریهای وحشتناک برای آن بود
که بتواند خود را بمادام دلفین دونوسینکان برساند .

از یادآوری این چیزها اشک از چشمانش میریخت و مدتی چند
با انقلاب و ناراحتی شدیدی گذراند باباگوریو که از پشت پنجره حال او را
دگرگون یافت داخل اتاقش شد و باو گفت شما را چه میشود.

- آه همسایه عزیز همانطور که شما پدر هستید منم دروضع خودم
پسر یک پدر و برادر چند خواهر هستم شما حق دارید که برای کنتس
اناستازی میلرزید یک مرد بی عاطفه‌ای بنام ماکسیم دوترای در زندگی
او وجود دارد که او را بالاخره بسوی نابودی خواهد کشاند .

باباگوریو در حالی که کلماتی را زیر لب ادا میکرد که اوزن معنی
آنرا نمی‌فهمید از اطاق خارج شد .

فردای آن روز راستی نیاک بیرون رفت که نامه‌ها را به پست بدهد
تا آخرین لحظه بازم تردید داشت ولی بالاخره آنها را در صندوق پست
انداخت در حالیکه می‌گفت :

من موفق و پیروز خواهم شد.

این کلامی است که بسیاری از بازیکنان می‌گویند و سرداران آژنشن آنرا بزبان میاورند اما کسی را از مرگ نجات نمیدهند چند روز بعد مجدداً اوژن بمنزل خانم رستود رفت اما طبق معمول او را در منزل نپذیرفتند

سه بار این کار را تکرار کرد و در هر بار با اینکه میدانست کنت-دوترای نزد او نیست درب منزل برویش بسته شد.

خانم رستود حق داشت اوژن دیگر بدنبال تحصیل نمیرفت فقط در سر کلاسها حاضر می‌شد که در حاضر و غایب حضور داشته باشد و وقتی حضور او در کلاس مسلم می‌شد از آنجا بیرون میرفت و با خود قرار گذاشته بود که در موقع امتحان بدانشکده برود.

پانزده ماه از وقت خود را در بیکاری گذراند و اوقات خود را صرف رفتن بگردش و معاشرت بازنها میگذراند.

در این دو هفته دو بار خانم بوزآن را ملاقات کرد و در اوقاتی آنجا میرفت میدید کالسکه مارکی آجودا از آنجا خارج میشود.

این زن اشرافی باز هم چند روز توانست پیروز باشد و بخاطر او عروسی مادموازل روشفیلد با مارکی آجودا به عقب افتاد

اما در همین چند روزی که از هر جهت موجبات رضایت کنتس فراهم شده بود حادثه‌ای که باید واقع شود بوقوع پیوست.

مارکی آجودا در عین اینکه با خانواده روشفیلد آمد و رفت داشت برای رضایت خاطر مادام بوزآن نشان میداد که میانهاش با آنها بهم خورده است و امیدوار بود که خانم بوزآن بالاخره با این ازدواج موافقت خواهد کرد و با وجود اینکه هر روز بین عاشق و معشوقه عهد و پیمانها تجدید و محکم می‌شد باز هم مارکی آجودا ظاهرسازی می‌کرد.

كنتس هم با اینكده موضوع را میدانست خودش را گول میزد و بجای اینکه جلو پنجره برود و مراقب رفت و آمدهای مارکی باشد از ملاقاتهای او اظهار خوشوقتی می کرد .

با تمام این تفصیل روزها بهمین ترتیب می گذشت و این از بخت بلند اوژن بود که بیشتر میتوانست با دختر عمویش تماس بگیرد و در واقع خانم بوزآن هم نسبت باین دانشجوی جوان علاقه مخصوصی داشت. اوژن احساسات او را تحریک می کرد و از روی حس ترحم حاضر بود با او همکاری کند .

راستی نیاك با اینکه عجله داشت هرچه زودتر با خانم دلفین تماس بگیرد این کار را به تعویق میانداخت و در طول این مدت خود را بیش از پیش به آقای گوریو نزدیک ساخت و در باره زندگی خصوصی گوریو این اطلاعات را بدست آورد .

ژان ژاتسیم گوریو قبل از ظهور انقلاب فرانسه يك كارگر ساده دهقانی بسیارزرنك و صرفه جوئی بود که با پشت کار و فعالیت زیاد توانست زمین های اربابش را که بر اثر انقلاب سال ۱۷۸۹ از دست داده بسود خریداری کند.

در نزدیکی کوچه ژوسین محل کار خود را ترتیب داد و چندی بعد بد نمایندگی محلی انتخاب گردید و با استفاده از این مقام توانست معاملات خود را با افراد برجسته دوره انقلاب رونق بدهد.

این عقل و تدبیر اساس پیدایش ثروت سرشار او بود زیرا آن زمان مصادف با قحطی و گرانی گندم شد و راست یا دروغ روز بروز قیمت گندم بالامیرفت.

مردم در جلو دكانهای نانوائی برای بدست آوردن نان دست و پا

می شکستند در حالیکه بعضی اشخاص معروف باسانی موفق می شدند آرد یا خمیر گندم را باسانی خریداری نمایند .

در این سال قحطی همشهری گوریوچنان سرمایه‌ای بهم زد که بعدها توانست با آن پول هنگفت تجارت کند .

برای او همان پیش آمد که برای این قبیل اشخاص پیش می آید واقع شد چون زیاده روی نمی کرد توانست ثروت خود را برای خودش نگاه دارد . از آن گذشته در آن روزها کسی ندانست که او ثروتمند شده و وقتی ثروتش علنی شد دوره‌ای بود که دیگر برای ثروتمندان خطری نداشت و کسی هم در آن روزهای سخت نسبت باو حسادت نورزند .

مثل این بود که تجارت گندم عقل و ادراکش را برده بود و غیر از خرید و فروش غله بکار دیگر نمی پرداخت از همه نوع گندم از هر نقطه چد از سیسیل یا اوکراین بود خریداری می کرد و در انبارها نگاه میداشت و به نرخ روز می فروخت .

مردی بود پرحوصله و فعال و با اراده و شکست ناپذیر و در تمام کارهایش سرعت عمل داشت، نگاه‌های نافذ و عمیق داشت از همه جلو می رفت، پیش بینی همه چیز را می کرد، همه چیز میدانست ، همه چیز را از مردم مخفی می کرد برای ادراک هر چیز دیپلمات ماهر و در راه رفتن سرباز تندرو بود .

وقتی از انبار و مغازه خود خارج می شد بشکل يك کارگر خشن و فعال در می آمد در ظاهر مردی بود که دلیل و برهان سرش نمی شد و در برابر هر گونه عیش و نوش آدمی خشن و بی اعتنا بود این قبیل اشخاص که دارای طبعی خشک و خشن هستند در همه چیز و در هر نوع احساس خشنوت خود را از دست نمی دهند .

دو احساس مخصوص در نهاد این مرد متمرکز بود احساس تجارت و وقت شناسی و با این دو خصلت توانسته بود صاحب ثروت شود.

زنش دختر یک زارع ثروتمند ناحیه برتی برای او یک معبود مقدس و عشقی بی انتها بود گوریو در وجود این زن یک نیروی حساس مشاهده میکرد که در بسیاری از موارد با اخلاق و عادات او سازش نداشت.

بعد از چندین سال زندگی پرازساعت متاسفانه گوریو این زن را از دست داد این زن کم کم نسبت باو یک تسلط بی اندازه پیدا کرده بود اما چون گوریو باو عشق داشت این تسلط را با جان و دل می خرید .

در این وضع احساسات پدروی او وسعت یافت و بعد از مرگ زنش محبت و عشق او شامل حال دو دخترانش گردید .

بسیاری از زارعین ثروتمند حاضر شدند دختر خود را باو بزی بدهند اما گوریو نپذیرفت و می خواست بقیه عمر را بیوه بماند پدر زنش که گوریو نسبت باو محبت و احترام خاصی داشت راضی بود که دامادش زن بگیرد اما امتناع و خودداری گوریو بود و او هم فکر می کرد که شاید گوریو می خواهد بعد از آن زن با دیگری ازدواج کند و البته وفاداری در این باره قابل تمجید است همسایگان و دوستان گوریو این خودداری را با تعجب تمام تلقی می کردند اما او در عوض این کار نسبت بدخترانش محبت و علاقه خاصی داشت بطوریکه علاقه او را نسبت به دختران همه کس میدانست این محبت و علاقه ضرب المثل مردم شده بود بطوریکه یک روز یک نفر باو گفت که دختر بزرگش دلقین را دیده اند که به میخانه های عمومی رفت و آمد می کند.

گوریو از شنیدن این حرف بقدری ناراحت و رنک بریده شد که همان روز بیمار گردید.

تعلیم و تربیت این دودختر وضع مخصوصی داشت گوریو که در آن روزها مرد ثروتمندی بشمار میامد و دارای هفت هزار فرانک عابدی سالانه بود برای خودش در تمام سال بیش از هزار فرانک خرج نمی کرد اما خوشی و لذت گوریو در این بود که بهر وسیله شده اسباب راحتی دخترانش را فراهم سازد بهترین معلم را برای تعلیم آنان استخدام کرد این دختران هر کدام یک خدمتکار مخصوص داشتند و اتفاقاً هر دوی آنها دخترانی بانوقوزنده دل بودند سواراسب می شدند برای خود کالسکه ای مخصوص داشتند و مانند یک دختر خانم ثروتمند یا یک سینور عالی مقام زندگی می کردند اگر هر یک از آنها خواهشی داشتند یا چیزی می خواستند فوراً فراهم میشد زیرا گوریو در مقابل گرانبها ترین چیزها در برابر این دو دختر کاملاً تسلیم بود و وقتی که هدیه های گرانبها را برای آنها می آورد چیزی در مقابل آن نمی خواست جز اینکه دخترها او را دوست بدارند .

گوریو دخترانش را در ردیف فرشته های آسمان قرار میداد و گاهی از اوقات آنها را بالاتر میدانست پدر بیچاره حتماً در مقابل هر گونه بدی که از دخترانش میدید آنها را دوست داشت وقتی دختران بسن بلوغ رسیدند میتوانستند هر کدام بنا بمیل و سلیقه شوهری برای خود انتخاب نمایند و هر یک از آنها نصف از ثروت پدر را بارث می بردند.

آناستازی طبعاً دختری اشراف مسلک بود و در اثر معاشرت زیاد با کنت رستود از خانه پدری خارج شد و خود را در اجتماع اشراف انداخت. دلفین پول و ثروت را دوست داشت از این جهت با مردی آلمانی بنام توسینکان که بانکدار و ثروتمندی بود ازدواج کرد بعدها این بانکدار لقب بارون بخود گرفت و گوریو بهمان شغل سابق خود باقی ماند.

دختران و هم چنین دامادها از روز اول با تجارت گوریو مخالف بودند و پس

از اینکه پنج سال در مقابل اصرار دخترانش مقاومت نمود تصمیم گرفت که با عایدات خود از کارکنارگیری اختیار کند در اینوقت بود که به پانسیون مادام واکر آمد وزن بیوه خیال میکرد که این مرد پیش از ده هزار فرانک عایدی ندارد از راه نا امیدی و اجبار خودش را باین پانسیون انداخت و گاهی هم بدیدن دخترانش میرفت اما دختران چنان از او متنفر بودند که نه اینکه حاضر نمی شدند با او زندگی کنند بلکه از پذیرفتن او در منزل خودشان نیز امتناع داشتند این تنها اطلاعاتی بود که مردم درباره گوریو داشتند و راستی نیاک هم همین اطلاعات را درباره او بدست آورد . .

البته هر چه را که خام لائزه درباره گوریو گفته بود تا اینجا صدق می کرد او چیزی را میدانست که همه مردم میدانستند اما وقایع وحشتناک آینده این دودختر در اجتماع اشرافی خود مسئله جدا گانه ای است که بآن خواهیم رسید.

بخش دوم

۱- ورود در اجتماع اشراف

در اواخر اولین هفته ماه دسامبر راستی نیاك دو نامه یکی از مادرش و دومی را از خواهر بزرگش دریافت کرد و وصول این نامه ها که در عین حال بسیار معمولی بود قلب او را بضربان و وحشت انداخت زیرا این دو نامه شامل مرگ و زندگی و امیدواریهای آینده او بود.

با اینکه بوضع فلاکت بارخانواده خود اطلاع نداشت باز هم امیدوار بود که آنها آخرین دارائی خود را در راه او انفاق نمایند.

نامه مادرش شامل این مطالب بود

«پسر عزیزم آنچه را که خواسته بودی برای توفریستادم اما سعی کن که این پول را بمصرف خوب برسانی و اگر دو مرتبه بچنین پول هنگفتی احتیاج پیدا کردی دیگر نمی توانم از پدرت مخفی کنم زیرا صرف کردن این پولها بدون اطلاع او تعادل زندگی ما را بهم خواهد زد و برای بهتر کردن آن مجبور می شویم زمین مزروعی خود را بگرو بگذاریم.»

«برای من مشکل است ارزش کارهایی را که تو دنبال آن هستی

«تشخیص بدهم اما هر چه باشد بهتر است من از آن اطلاع داشته باشم.
 «برای توضیح این مطلب لازم بنوشتن کتابها نیست ولی اگر
 «من موضوع را بدانم لاف نگرانی نخواهم داشت.

«نمیتوانم برای توشیح بدهم که نامهات تاچه اندازه مرا
 «مضطرب ساخت پسر عزیزم چه فکر در مغز تو ایجاد شده که میخواهی
 «خود را در این جاده خطرناک بکشانی شاید در نوشتن آن خودت هم
 «رنج زیاد تحمل کرده‌ای زیرا من هم در حال خواندن نامه بسیار
 «ناراحت شدم.

«چه جاده خطرناکی را پیش گرفته‌ای؟ در این زندگی جدید
 «که بخیال خودت آزمایش کرده‌ای خطاهای زیاد موجود است و باید چه
 «مقدار پول که بمصرف برسد با توجه باینکه مقداری از وقت تحصیل
 «تو نیز تلف خواهد شد.

«پسر عزیزم حرف مادرت را بشنو راه‌های پریچ و خم بجائی
 «نمیرسد و برعکس صبر و حوصله و تصمیم جدی بایستی صفت جوانان مانند
 «تو باشد، من بتو ملامت نمیکنم و نمی‌خواهم این پول را با مرارت
 «بتو هدیه کنم سخنان من از جمله مطالبی است که نفع تو در آن است
 «اگر تو خودت را خوب نمی‌شناسی اما من میدانم قلب تو چقدر پاک و
 «وعقایدت تاچه اندازه عالی است.

«می‌خواهم بدون پول و در بایسی بتو بگویم جلو برو، من می-
 «ترسم برای اینکه مادر هستم ولی یقین بدان قدمهای تو بر روی
 «آرزوها و دعای مقرر دارد، طفل عزیزم خیلی احتیاط کن باید مانند
 «یک مرد بزرگ و عاقل و زیرک باشی سرنوشت پنج نفر که وابسته بتو

«هستند بروی تو قراردادارد.

«بلی آنچه که ما داریم مال تو است مثل اینکه سعادت هم بما
تعلق دارد ماهمه دعا می کنیم که تو پیروز شوی.

«عمهات دارائی خود را در اختیار تو گذاشته و هرگز چیزی
را ارتودریغ نمی کند پسر، عمهات را دوست بدار من نمی گویم او
برای توجه کرده مگر وقتی که موفق شدی تو بچه هستی و نمیدانی
فداکاری حقیقی دارای چه ارزشی است او مرا مامور کرده است که
پیشانی تو را ببوسم او بقدری مهربان است که اگر بیمار نبود خودش
برای تو نامه مینوشت.

«حال پدرت خوب است محصول امسال بیشتر از انتظار ما بود
خدا حافظ پسرم درباره خواهرات چیزی نمی نویسم زیرا خواهرت
دلور، خودش برای تو نامه مینویسد.

«پسر عزیزم نامهات مرا فوق العاده متأثر ساخت و دانستم که فقر
و بینوائی چقدر تحمل ناپذیر است و انسان وقتی فقیر باشد و نتواند به
پسرش کمک کند رنج بسیار می کشد.

«در هر حال ما را بی خبر نگذار و بوسه ای را که از دور برای
تو میفرستم از من بپذیر.



وقتی او زن این نامه را بپایان رساند اشک از چشمانش جاری شده
بود و در آنوقت بیاد بابا گوریو افتاد که ظروف نقره اش را برای ادای
فرض دخترش فروخت. و با خود می گفت آری مادرت هم با فروختن
چیزهای قیمتی خود چقدر گریسته است.

بچه حقیقی برای رضایت خاطر اناستازی این عمل را انجام میدهی

تواز روی خودخواهی برای تأمین آتیه خود آنچه را که او برای عشقبازی خویش خرج کرده صرف میکنی حالا بگو کدام يك از شما دو نفر بیشتر ارزش دارید .

دانشجوی جوان احساس می کرد که چیزی نامحسوس امعاء واحشاء او را میخراشد، میخواست از رفتن باین دنیای جدید صرف نظر کند و میخواست این پول را قبول نکند او در آن حال از آن پشیمانی های پاك را احساس می کرد که خیلی کم اتفاق میافتد انسان قدر آنرا بشناسد و حالت او مانند محکومی بود که درد ادگاه جنائی خود را ملامت میکند او زن نامه خواهرش را گشود و چنین خواند.



برادر عزیزم اتفاقاً نامه ات خیلی بوقت مناسب رسید زیرا من و آگات در نظر داشتیم پول خود را بمصرف چیزهای بیهوده برسانیم .
حقیقت این است که ما با هم دعوا داشتیم که با پول خود چه چیزها بخریم و بر سر خرید چیز مناسب مردد بودیم .

وقتی نامه ات رسید آگات از خوشحالی بهوا پرید و در تمام مدت روز مانند دو دیوانه بودیم بطوریکه مادرمان با حالت جدی بمامیگفت دخترهای کوچولو شمارا چه میشود. و اگر هم او مارا ملامت می کرد باز هم خوشحال بودیم البته يك زن برای کسی که او را دوست میدارد باید رنج بکشد.

من در بحبومه این شادی مدتی غصه دار بودم زیرا قبل از رسیدن نامه کار بدی کرده بودم برای خودم يك کمر بند و يك سنجاق و برای کلاه سرم بعضی چیزهای دیگر خریده بودم بطوریکه از خواهر شکم گنده ام، که یک دختر خیلی صرفه جوئی است و پولهایش را مانند يك

زاغ بزیر زمین دفن می کند پول کمتری داشتم او دو بست فرانک پول داشت اما من بیشتر از پنجاه اشرفی نداشتم .

از عمل خودم نادم و پشیمان بودم و میخواستم کمر بندم را برودخانه پرت کنم زیرا اگر آنرا بکرمم به بندم سخت ناراحت میشوم آخر من این پول را از تو دزدیده ام . آگات دختر خوبی است و بمن گفت حال سید و پنجاه فرانکی را که داریم برای او بفرستیم اما آنچه را که بر ما گذشت تمام و کمال تعریف نکرده ام .

میدانی برای اطاعت کردن از تقاصای توجه کردیم ؟

پول را برداشتیم و هر دو با اتفاق یکدیگر بگردش رفتیم و وقتی بخیا بان رسیدیم بطرف روف ، رهسپار شدیم و در آنجا تمام پول خود را با آقای گزامبر ، که دفتر ارسال مراسلات دولتی را اداره می کند دادیم که برای تو بفرستد و وقتی بمنزل آمدیم مثل دو کبوتر سبکبال بودیم چقدر خوشحال بودیم هزار چیز یکدیگر گفتیم که حالا یادم نیست برای تو بنویسم هر چه بود همه اش راجع بتو بود که حالا دیگر پارسی شده ای .

آه نمیدانی چقدر ترا دوست داریم اما راجع باینکه نوشته بودی همه چیز را از عمه مخفی کنیم البته آنقدرها عقل داشتیم که ساکت باشیم .

اما مادرم با عمه بی خبر به آن گولم رفت و مثل سیاستمدارها بکسی نگفتند برای چه آنجا رفته اند .

آقای راستی نیاک هم بکار خود مشغول است و از این مسافر تنها خبری ندارد او همیشه گرفتار مشکلات کار خودش است خدا حافظ برادر خوب تاکنون در هیچ نامه ای اینقدر برای تو دعا نکرده بودم البته وقتی اینجا

آمدی خیلی چیزها داری برای ما تعریف کنی و باید همه را بمن بگویی زیرا من از تو بزرگترم عمه همیشه برای ما تعریف می‌کند که تو در آنجاره ترقی را پیش گرفته‌ای اوژن هر چه می‌خواهی بما بگو من میتوانم از دستمال و بعضی چیزهای دیگر صرف نظر کنم و در عوض برای تو میتوانم یک پیراهن بدوزم در باره این موضوع زودتر برای من بنویس اگر واقعاً پیراهن دوخته لازم داری ما مجبوریم فوراً دست بکار بشویم و اگر در پاریس مدلهای تازه‌ای درست شده که ما از آن اطلاع نداریم مدل آنرا مخصوصاً سر دست پیراهن را برای ما بفرست خدا حافظ از اینجا سمت چپ پیشانی تو را می‌بوسم زیرا همیشه طرف چپ صورت تو مال من بود و طرف دیگر را برای ، آکات میگذارم که بمن قول داده است نامه‌ای را که برای تو مینویسم نخواند و برای اینکه مطمئن باشم هر وقت بتو نامه‌ای نوشت در نزد او مراقب خواهم بود خواهرت که ترا دوست دارد .

لور، دوراستی نیاک

اوژن بعد از خواندن نامه‌ها باخود گفت بلی داشتن ثروت دارای لذتی است و گنجهای دنیا در مقابل فداکاری این دو خواهر قابل ارزش نیست .

هزاروپانصد فرانک.

باید هر يك از سکه‌های این پول طوفانی راه بیندازد.

لور ، راست می‌گوید پیراهن‌های من از پارچه‌های کتانی ضخیم است برای خوشبختی شخص دیگری يك خواهر باید هم زحمت بکشد هم دزدی کند او مانند فرشته بیگناهی است که گناهان مرا بدون اینکه بداند خواهد بخشید .

دنیا باو تعلق داشت و از آن تاریخ خیاط لباسهای او مشغول کار شده بود وقتی که او سرلباس آقای دوترای را در منزل اناستازی دید دانست طرز لباس پوشیدن چقدر مقام آدمی را بالا میبرد متأسفانه حد فاصلی بین آن دو وجود ندارد یک خیاط میتواند در یک جادشمن آدمی باشد و در جای دیگر لباس خوب تهیه کند و او را بمقام بالا ببرد.

اما اوژن هنوز خود را حتی حد فاصل بین این افراد نمیدانست خیلی باید زحمت بکشد تا بآنها برسد.

اوژن در دنیای افکار غوطه ور بود هنوز نمیدانست چه باید بکند و مانند کسی که ثروت هنگفتی را صاحب شده از اطاق خارج شد. در همان لحظه ای که یک دانشجوی جوان احساس کند پول قابل ملاحظه ای در جیب دارد خود را بالاتر از همه فرض می کند.

او نسبت بسابق بهتر راه میرفت و حرکاتش سریع و پشت سر هم بود مانند کسی که تکیه گاه محکمی برای خود پیدا کرده نگاهش مملو از غرور بود و خیال میکرد فردا میتواند با داشتن این پول بهمه کس حکمرانی کند بخیالش میرسید که همه چیز را می خواهد و بهر کاری قادر و توانا است بالاخره پرنده ای که تا دیروز پرو بال نداشت امروز به پرواز در آمده بود روز گذشته امکان داشت آدمی محبوب و حقییر باشد و شاید اگر بسرش میزدند سر بالا نمی کرد و فردای آن روز با داشتن چندشاهی پول می توانست در مقابل یک وزیر قد علم کند در خودش نمودارهای عجیبی احساس نماید و در آنوقت هر چه بخواهد میتواند انجام دهد حالتی بشاش و غیور داشت.

دانشجوی بی پول خوشحالی کوچکی را مانند سگی که استخوان خشکی را می لیسد می قاید آنرا می مکند می لیسد باز هم میدود اما

دانشجوی جوان که اکنون چند سکه پول در جیب خود احساس میکند خود را مانند دیوانگان با آسمان میاندازد و دیگر معنی بدبختی را نمیداند و پاریس سر تا پایش معلق باواست او درس و سالی بود که مانند آتش شعله میکشید سن و سالی بود که تمام نیروی زندگی در او جای داشت و برای هر کاری خود را آماده میدید در این لحظه بود که فراش پست مراسلات دولتی در سالون عمومی غذا خوری پانسیون وارد شد و آقای راسی بناک را خواست و دفتری را با مضای اورساند و بسته‌ای را در مقابل این امضاء بدستش داد.

اوژن در حالیکه آنرا میگرفت از نگاه، که مادام واکر با او انداخت سرخ شد و سر بزیر انداخت .

خانم واکر در حالیکه به بسته نگاه میکرد گفت لابد برای تو درجه فرستاده‌اند.

مادموازل می‌شونو که نگاهش به بسته دست او بود نظری با طرف انداخت.

خانم کوتور گفت معلوم میشود شما مادر مهربانی دارید.

پواره گفت بلی او دارای مادر مهربانی است.

وترون گفت همینطور است مادرها برای فرزندان خود را با آب و آتش میزنند حالا دیگر میتوانید هر کاری بکنید بین مردم اشراف بروید دخترها را به بغل بگیرید و با خانمها و کنتسها که گلپای طلائی بسر زده‌اند برقصید اما اگر از من می‌شنوید باید خیلی مراقب باشید.

وترون حرکتی کرد مانند اینکه رقیب خود را ورنده می‌کند اوژن میخواست انعام مامور پست را بدهد اما چیزی در جیب نداشت

وترون در جیب خود بنای جستجو گذاشت و يك سكه بیست‌شاهی جلو مامور انداخت.

راستی بناك مجبور شد از او تشكر کند اما چون در منزل خانم بوزآن تعلیمات تازه‌ای فرا گرفته بود خود را نگاه داشت.

در این مدت هشت روز اوژن و وترون در مقابل هم بسکوت می‌گذرانند و فقط با نگاه یکدیگر را و رانداز می‌کردند.

ولی اوژن نمی‌توانست معنای نگاه‌های وترون را درك کند بدون تردید در مغز آدمی همیشه افکاری جمع میشود که گاهی این افکار بهم برمی‌خورند بطوریکه انسان نمی‌تواند واکنش‌های درون خود را بهر صورت که باشد درك نماید.

تأثیرات این نوع افکار خیلی مختلف است اگر در جهان طبیعت‌های ملایم یافت میشود که این افکار در آن جای‌گزین میشود در مقابل آن طبیعت‌های کاملاً نیرومند وجود دارد که هیچکس نمی‌تواند در آن نفوذ نماید و در واقع این مغزهای قوی مانند دیوارهای محكمی است که سقوط بمب هم قادر نیست آنرا منفجر سازد و در برابر این دسته مردمی دیگر هستند که خیلی نفوذ پذیرند و افکار دیگران مانند خشت خام درپای دیوار آنها متلاشی می‌گردد.

راستی بناك یکی از آن طبیعت‌های عجیب و تو خالی بود که در اثر کمترین برخورد از جا می‌پرید او آنقدر جوان بود که همه چیز را درك نمی‌کرد.

هر يك از قسمت‌های احساسات اودارای يك نوع حالت اغما بود که در مقابل اشخاص قوی‌تر از خود دچار حیرت می‌شد.

اما از يك ماه پیش باین طرف صفات و امتیازات او بیشتر از اشتباهات جوانی وسعت یافته بود . چون اشتیاق مفرطی بزندگی جدید در خود احساس میکرد خطاها و اشتباهات وی رو بضعف میگذاشت.

در بین صفات ممتاز او يك نوع حرارت مخصوص وجود داشت که او را بدون ترس و بیم بسوی حل مشکلات پیش می کشید و اما او از افرادی نبود که بتواند مدتی زیاد در حالت شك و تردید باقی بماند و این صفتی است که مردم شمالی آنرا يك نوع عیب و نقص میدانند.

این قبیل اشخاص اگر باصول ثروت مورا پابند میشدند این خواسته غیر از مرك نتیجه ای برای آنها نداشت راستی بناك نمی توانست بیش از این تحت تسلط و نفوذ دوترون قرار گیرد زیرا هنوز نمیدانست آیا این مرد دوست او است یا میخواهد با اودشمنی کند.

لحظه بلحظه احساس میکرد که این مرد نیرومند در روح او نفوذ میکند بطوری اسرار قلبش را میخواند در حالیکه او قلب خویش را هنوز جلو کسی باز نکرده بود ولی خبر نداشت که يك ابوالهول بیشاخ و دمی مانند او تا اعماق قلب و روحش نفوذ کرده و همه چیز را میداند اما هیچ حرف نمیزند و برای اینکه خودش را باو نشان بدهد از جا برخاست و گفت :

خواهش میکنم چند دقیقه منتظرم باشید.

مرد سالخورده در حالیکه کلاه را بسر گذاشت و عصائی را که همیشه با او راه میرفت بدست گرفت گفت

برای چه بامن چه کار داشتند.

راستی بناك بجای، جواب کیف خود را گشود که در آن مبلغ یکصدو

پنجاه فرانک پول بود و یکصد و چهل فرانک آنرا به خانم واکر داد و گفت:

باید هر چه زودتر تصفیه شود با پرداخت این پول تا عید سنت سیلوستر با هم حسابی نداریم خواهش میکنم این سکه ده فرانکی را خورد کنید. بعد رو به وترون نمود و افزود.

می خواهم پولی را که بمامور پست پرداختید بشما بدهم. بوارو نگاهی به وترون کرد و گفت دوستان خوب زود حساب خود را تصفیه می کنند.

راستی نیاک در حالیکه يك سکه دهشاهی به ابوالهول میداد گفت: این سکه بیست شاهی شما.

وترون نگاهی سحرآمیز بچشمان اوژن افکند بطوریکه محصل جوان کمی ترسید اما با يك تبسم خونسردی خود را نشان داد و در همان حال وترون گفت:

مثل این است که شما میترسید بکسی بدهکار باشید. راستی نیاک بسته را بزیر بغل گذاشت و در حالیکه از جا برخاسته بود که با طاقش برود گفت: بلی اینطور است.

وترون ازدرب بزرگ سالون خارج شد راستی نیاک هم میخواست ازدرب دیگر که براهره راه داشت بیرون برود اما در آن حال آقای وترون در را بسختی تمام بهم زد و يك قدم بطرف اوژن جلو آمد و گفت:

آقای راستی نیاک میدانید آنچه بمن گفتید زیاد مودبانه نبود. راستی نیاک درب اطاق غذاخوری را بست و بازوی وترون را گرفت

واورا بطرف پله که روبروی آشپزخانه قرار داشت کشاند و در آنجا ایستاد و گفت

آقای وترون مثل آنکه مرا راستی نیاکورما صدا کردید اما اسم من مارکی دوراستی نیاکوما نیست.

مادموازل می شونو با حالتی ترسناک گفت آنها باهم دوئل خواهند کرد:

پواره گفت چه گفتید باهم دوئل کنند

خانم واکر گفت خیر اینطور نخواهد شد.

خانم ویکتورین ازجا برخاست جلو پنجره ایستاد و گفت نگاه کنید

آنها زیر درخت ریزفون میروند با این حال گمان می کنم حق با این جوان باشد.

خانم کوتور گفت دخترم باطابق خودمان برویم این کارها بما

مربوط نیست .

وقتی خانم کوتور و ویکتورین ازجا برخاستند دم در سیلوی شکم

گنده آشپز را دیدند که راه را بر آنها بست و گفت

نمیدانم چه خبز شده است همین حالا آقای وترون به دانجشوی

جوان می گفت بهتر است باهم کمی حرف بزنیم . و دست او را گرفت ،

می بینید که زیر درختان گردش میکنند .

در این حال وترون ظاهر شده با تبسم گفت:

خانم واکر وحشت نکنید من می خواهم زیر درخت ریزفون اسلحه

خود را آزمایش کنم.

ویکتورین درحالی که دستها را بهم میمالید گفت:

آه آقای وترون برای چه میخواهید آقای اوژن را بقتل برسانید
وترون دو قدم بعقب رفت و نگاهى به ویکتورین افکنده گفت این
هم حرفى است لابد میخواهید بگوئید این آقای اوژن پسر خوبى است
حرف شمارا باور میکنم دخترم حاضرم هرچه شما بگوئید اطاعت نمایم.
خانم کوتور دست دخترش را گرفت واو را بطرف خود کشاند و در
گوش او گفت .

ویکتورین عزیز امروز خیلی ترسو شده‌ای.

خانم واکر گفت من اجازه نمیدهم که در منزل من صدای گلوله
شنیده شود با این کارها ساکنین منزل را وحشت زده نکنید ممکن است
پلیس اسباب زحمت ما را فراهم سازد .

وترون گفت خانم واکر آرام باشید ما قصد تیراندازی نداریم سپس
بطرف راستى نیاک برگشت و دوستانه بازوى او را گرفت و گفت
اگر من بشما ثابت کردم که در سى و پنج متری میتوانم گلوله خود
را به نشانه بزنم آیا باز هم نمى ترسید بنظرم شما جوان عصبانى و تند -
خوئى هستید و با این حرارت و تندى ممکن است خودتان را بکشتن
بدهید .

اوژن گفت پس مى خواهید عقب نشینی اختیار کنید . .

وترون گفت مرا تحريك نکنید امروز صبح هوا خیلی سرد نیست
بیائید روی این چارپایه بنشینیم در آنجا کسى سخنان ما را نمى شنود من
میل دارم با شما صحبت کنم.

شما جوان خوب و پاکدلى هستید که نمى خواهم بدى من بشما برسد
بجان خودم قسم شما را خیلی دوست دارم. برای چه شما را دوست دارم؟
حال علت آنرا میگویم تا این مطالب گفته شود باید بگویم که من اخلاق

شما را خوب می‌شناسم و حاضرم آنرا باثبات برسانم این بسته را زمین بگذارید تا باهم صحبت کنیم.

راستی نیاک بسته‌اش را روی میز گذاشت و با یک نوع حس کنجکاو می‌مخصوص روی صندوق نشست و تعجب او بیشتر از این جهت بود مردی که یکدقیقه قبل می‌خواست او را بکشد با این محبت و مهربانی مخصوص حرف می‌زند.

وترون بدنبال کلام خود گفت

می‌خواهید بدانید من کیستم و در زندگی خود چه کرده‌ام مثل این است که برای دانستن آن کنجکاو زیاد دارید.

کمی آرام باشید. تا چند دقیقه دیگر خبرهای دیگر خواهید شنید. من در زندگی خود مواجه با بدبختی‌های زیاد بوده‌ام اما در ابتدا گوش کنید بعد هرچه می‌خواهید بگوئید.

زندگی گذشته خود را با سه کلام توضیح میدهم.

من کی هستم؟ وترون... در گذشته چه کرده‌ام؟ و چه چیزها را دوست دارم... از این موضوع بگذریم.

می‌خواهید اخلاق مرا بدانید من با کسانی که بمن نیکی کرده و باقلب خود با من حرف می‌زنند مهربان هستم.

این قبیل اشخاص با من هرچه می‌خواهند بکنند اگر با لگد مرا بزیر پای خود بیندازد حرفی ندارم باز دوستشان دارم.

اما کسانی که با من دشمنی می‌کنند یا اینکه با من کنار نمی‌ایند در مقابل آنها حیوانی وحشی می‌شوم.

این قسمت را هم باید بشما تذکر بدهم که من هرگز حاضر نمی‌شوم کسی را باین سادگی بکشم و این کار را وقتی انجام میدهم که کاملاً لازم و

ضروری باشد .

من همان کسی هستم کم شما مرا یک هنرمند می خواندید و خاطرات مرد بزرگی مانند، سیلنتی لیگس را بزبان ایتالیائی خوانده ام .

من از این مرد که خودش یک مرد خدا پرست بود یاد گرفتم که باید مانند خداوند بود و از کارهای او تقلید نمود او کسی است که در مقابل تقصیر و گناه اشخاص را می کشد و نیکوکاران را در همه جا دوست دارد .

آیا این بهترین وسیله ای نیست که انسان بتواند در میان مردم زندگی کند

من از مدتی قبل با دقت تمام دروضع ساختمان اجتماعی شمامطالعه کرده ام دوست عزیزم دوئل کاربچه گانه ای است و کازا احمقانه ای بشمارماید انسان باید خیلی احمق باشد که خود را بدست تقدیر بسپارد من میتوانم پنج گلوله در اسلحه خود بگذارم و بدنبال آن گلوله های دیگر اضافه کنم و در سی و پنج قدمی هدف را نشانه بگیرم.

وقتی کسی دارای چنین مهارتی باشد مطمئن است که میتواند حریف خود را بقتل برساند .

با این حال یکوقت در بیست قدمی بروی مردی تیر خالی کردم و تیر من بخطا رفت او کسی بود که در عمر خود حتی یک تیر خالی نکرده بود .

در آن حال این مرد عجیب دکمه های جلیقه خود را گشود و سینه اش را برهنه ساخت در یکی از نقاط بدنش سوراخی هولناک مشاهده می شد سپس انگشت راستی نیاک را روی آن زخم گذاشت و افزود .

این تیری بود که بمن اصابت کرد اما در آن روزها من یک جوان

یست ساله بودم و مانند شما یک چیز که عبارت از عشق یک زن بود فکر می‌کردم فکر فاسدی بود که در آن روز من دچار آن بودم و بد یقین میدانم که شما هم در این سن و سال گرفتار آن شده‌اید .

ممکن است ما با هم نبرد می‌کردیم و شاید می‌توانستید مرا بکشید . فرض کنید که من کشته می‌شدم شما چه می‌شدید از اینجا به سویس یا جای دیگر میرفتید پول پدرتان را می‌خوردید در حالی که میدانم او دارای پول زیادی نیست .

حال می‌خواهم وضعی را که شما دچار آن هستید برای شما روشن کنم اما سخنان من مانند کلمات مرد تجربه کرده‌ای است که بعد از آزمایش همه چیز این جهان را خیلی روشن و واضح می‌بینید از این جهت است که می‌خواهم بگویم در تمام کارهای مشکل بایستی دو کار مهم انجام داد .

یکی اطاعت کورکورانه و دیگری طغیان و سرکشی .

معلوم است من کسی نیستم که از کسی اطاعت کنم اما آیا میدانید شما در کاری که پیش گرفته‌اید چه باید بکنید ؟

حال بشما می‌گویم باید یک میلیون پول داشته باشید اگر غیر از این باشد بایستی در خیابانها سرگردان شویم ناراهی بی‌ای پیدا کردن این پول پیدا کنیم .

این یک میلیون را من حاضرم بشما بدهم .

سپس مکث مختصری نمود و نگاهی به او زن افکند و گفت می‌بینم که بد پاپا و ترون بدیدنگاه می‌کنید در وقتی که این کلام را می‌شنوید حال شما مانند دختر جوانی است که باو می‌گویند .

امشب منتظرت هستم . و او هم خود را توالت می‌کند و مانند گریبای

که شیر را نوشیده آماده می‌شود.

حال با هم صحبت کنیم حساب شما این است که میگوییم ما در آنجا يك پاپا يك مامان و يك عمه بزرگ و دو خواهر بسن و سال هیجده و هفده و دو برادر کوچک بسن پانزده و ده ساله داریم این جمع خانواده ما است عمه جان خواهرهای شما را بزرگ می‌کند کیش محل برای تدریس زبان لاتن دو برادر می‌آید اهل خانواده بجای نان سفید مجبوراند جوشانده ساده بخورند، پاپا هم شکم بچدها را سیرمی‌کند و مامان در زمستانها يك پیراهن و در تابستان يك لباس کوتاه دارد و خواهرها هم هرچه از دستشان برمی‌آید انجام میدهند.

من همه چیز را میدانم من مدتی در جنوب زندگی کرده‌ام وضع زندگی در منزل شما اینطورها است اگر برای شما سالیانه هزار و دوست فرانك می‌فرستند شما می‌خواهید در سال سه هزار فرانك خرج کنید. ما برای خودمان يك آشپز و يك نوکر داریم برای خودمان جاه - طلبی‌ها داریم دلمان برای ثروت مالش می‌رود در حالیکه يك شاهی در جیب نداریم و در حالیکه در پانسیون فقیرانه خانم واکر زندگی می‌کنیم شام‌های عالی و لذیذ حومه سن ژرمن را هوس می‌کنیم خودمان روی يك نیمکت چوبی می‌خوابیم اما آرزوی هتل‌های مجلل داریم. من هرگز خواسته‌های شما را ملامت نمی‌کنیم دوست عزیز داشتن جاه‌طلبی دلیل این نیست که همه چیز دنیا باید مال ما باشد.

از زنها سؤال کنید چه نوع مردی را دوست دارند البته مردان جاه طلب را، اما مردان جاه طلب دارای دنده‌های قوی و خونهای سرخ هستند و قلب آنها از قلب سایر مردم گرم‌تر است و زنها هم در ساعتی که نیرومند هستند بسیار خوشحال و زیبا میشوند و مردانی را بیشتر دوست دارند

که از همه نیرومندتر باشند و اگر بدانند جانشان در خطر است باز هم این مردان رازها نمی‌کنند.

من بیلان خواسته‌های شما را بر زبان می‌آورم. تا بتوانم سئوالی بکنم و این مسئله است؟

ما مانند گرگان وحشی گرسنه هستیم خواسته‌های ما بسیار زیاد است در این وادی پر از خطر چه وظیفه‌ای داریم برای ادامه زندگی باید مسائل زیاد را در نظر بگیریم می‌خواهیم وکیل مدافع بشویم تا یک روز بمقام ریاست دیوان عالی جنائی برسیم و بیچارگان و مستمندان را که خیلی از ما بیشتر دارند به سیاستگاه بفرستیم برای اینکه به ثروتمندان اطمینان بدهیم که می‌توانیم با خیال راحت در منزلهای خود بخوابند.

البته این کار مشکل نیست اما وقت زیاد لازم دارد در این مدت زحمات زیاد متحمل خواهیم شد اما چه باید کرد زندگی این است و غیر از این نباید باشد البته خیلی مشکل است که انسان همیشه همه چیز را آرزو کند بدون اینکه بتواند یکی از آنها برسد.

اگر شما آدم قانعی بودید زیاد اشکال نداشت اما متأسفانه همه ما با اشتیهای زیاد مانند شیران گرسنه حمله می‌کنیم و در هر دفعه ممکن است هزار نوع کارهای خبط آزماسرزنند بنا بر این شما با این اشتیهای شدید در گودالهای عمیق سقوط خواهید کرد و سخت‌ترین مشتقات را که از آتش جهنم شدیدتر است تحمل خواهید کرد.

فرض کنیم که جوان عاقل و دوزاندیشی باشید در اینجا هم مشکلات زیاد در پیش خواهید داشت و باید مانند یک سگ‌ها را از این در بدر دیگر بدوید تا بتوانید برای خودتان مقاه‌ی پیدا کنید ~~فقط~~ بعد از این زحمات بجائی نمی‌رسید در یک گوشه این شهر کاری پیدا می‌کنید و مانند سگی که باو

يك استخون خشك ميدهند منتها هزار فرانك شما حقوق بدهند تا زندگي خود را بگذرانيد بدنبال دزدان پارس كنيد ، براي ثروتمندان قضاوت كنيد ، مردمان خوب و نيكوكار را پاي گيوتين بفرستيد با اين كارهاي خوب كه مورد پسند اعزاي حكومت است اگر پشيمان هم نداشته باشيد ميتوانيد بجائي برسيد .

در فاصله سي سال خدمت قاضي ميشويد كه هزار فرانك حقوق خواهيد گرفت وقتي بسن چهل سال رسيديد يكي از دختران زارع و متمدن را باش هزار فرانك عايدى سالانه بزني خواهيد گرفت .

بسيار خوب اين كار خوبي است اما اگر كسي پشيمان شما باشد در سن سي سالگي ميتوانيد دادستان كل بشويد و در ماه ده هزار فرانك حقوق بگيريد و در اين حالت است كه ميتوانيد با دختر يكي از اشراف ازدواج كنيد .

اگر يكي از آن كارهائي را كه آنها خوششان ميآيد انجام دهيد همه از شما پشيماني ميكنند و بطور قطع خيلي زودتر از سن چهل سالگي بمقام دادستان كل خواهيد رسيد .

دوست عزيز توجه كنيد در اين جامعه كه ما زندگي ميكنيم وضع بطوري است اگر مثل آنها باشيم مردم تي بسيار كم بيالاتردين مقام خواهيم رسيد .

افتخار دارم از اينكه شما بگوييم در تمام فرانسه بيشتر از دم دادستان كل پيدا نمي شود و اگر هزار نفر ديگر باشد از كساني هستند كه براي بدست آوردن اين مقام تمام افراد خانواده خود را قرباني ميكنند .

اگر اين حرف خوشتان نميآيد در كارهاي ديگر مطالعه كنيم آيا بارون دوراستي نيك دلش نميخواهد كه وكيل بشود البته كه خيلي عالي

است باید در مدت بیست سال یا ده سال خمیر مایه را آماده ساخت؛ هزار فرانك در ماه خرج کرد، يك كتابخانه و يك دفتر مخصوص داشت، در بین مردم رفت و آمد نمود، دامن لباس يك وکیل را بوسید تا بتوانید موکل پیدا کنید و روزی برسد که با قدرت زبان خود کاخ نژاد گستری را تسخیر نمائید.

اگر این حرفه مطابق میل شما است من حرفی ندارم اما شما در پاریس پنج وکیل پیدا کنید که در سن پنجاه سالگی بتواند بیش از پنجاه هزار فرانك در سال پیدا کند.

حال می پرسید پول را از کجا باید بدست آورد هزار وسیله برای این کار موجود است یکی از آنها ثروتی است که از طرف زنها ممکن است بما برسد.

اگر بخواهید ازدواج کنید مثل این است که سنگی را بگردن خود بسته اید و اگر بخواهید برای پول ازدواج کنید پس حساب احساسات شرافت آمیز ما بکجا میرسد.

اگر بخواهید زندگی خود را بر پایه مقررات اجتماعی بنا کنید همیشه باید مانند يك مادر در جلو پای زنی غلط بزنید دست و پای مادرش را بوسید تا آنها بخواهند بشما توجه نمایند اگر من بجای شما بودم این کار را نمیکردم.

می خواهم بشما نوید بدهم اگر بایك زن اینطور ازدواج کنید تمام مدت عمر را در بدبختی خواهید گذراند - بهتر است بجای اینکه با زنان گلابز شوید نیروی خود را با مردان آغاز نمائید :

این چهار راه زندگی است خودتان باید آنرا انتخاب کنید اما شما از هم اکنون این راه را انتخاب کرده اید شما منزل دختر عمومی خودتان خانم

بوزآن رفتمودر آنجا برای بدست آوردن این شکوه و تجمل مثل يك سگ گرسنه بوکشیده اید .

شما بمنزل خانم رستود دختر باگوریو رفتمودر آنجا آرزوی تصاحب يك دختر پارسی را کرده اید و در آن روز در حالیکه کلمه‌ای روی پیشانی شما نوشته بود از آنجا بمنزل آمدید بطوریکه من توانستم آنرا بخوانم و آن ، موفقیت بود .

کاملاً مطمئن به پیروزی خود بودید .

بخود گفتم آفرین این مرد جوانی است که باب‌پسند من است برای شما پول زیاد لازم و ضروری بود این پول را از کجا باید بدست آورد . خواهرهای خود را تیغ زدید بسیاری از برادران هستند که خواهران را سرکیسه میکنند و با این ترتیب هزاروپانصد فرانک بدست آوردید .

خدا میداند مانند برگ درختانی که بزمین میریزد این سکه‌های پول ممکن است در گودال‌ها فرو برود .

بعد از آن چه میکنید ؟ لابد کار میکنید ؟

کاری راکه شما در حال حاضر در نظر دارید بزحمت میتواندمخارج منزلی مانند پانسیون خانم واکرا آماده سازد پیدا کردن پول زیادی خود مسئله‌ای است که شاید در حال حاضر پنجاه هزار از جوانان این شهر برای آن دست و پا میکنند شما هم یکی از آنها هستید .

فکر کنید در این راه چه کوشش‌ها و چه مبارزاتی باید از طرف شما انجام شود باید مانند عنکبوت یکدیگر را بخورید و تازه چنین پولی بدست نخواهد آمد .

آیا میدانید در این شهر مردم چه راهی را طی میکنند ؟ از راه

خرید و فروش لیاقت اشخاص و بوسیله مهارتی که در فرو رفتن در فساد دارند باید با این قبیل اشخاص مانند يك طاعون خطر ناك در لابلای دست و پای مردم وول بزنند در این کارها شرافت و انسانیت بی فایده است باید در زیر قدرت و استعداد خم شوند از مردم نفرت کنید پست ترین اعمال زشت را بکردن بگیرند و در منجلاب بدبختی فرورویند.

در همه جافساد کار آسانی است ولی هنر و فضیلت کمیاب است با این ترتیب فساد و تباهی يك اسلحه متوسطی است که در همه جا زیاد است.

شما در این شهر زنانی را می بینید که شوهرانشان سی هزار فرانك عایدی برای زندگی دارند ولی این زنها سالی ده هزار فرانك برای آرایش خود خرج میکنند کارمندانی را می بینید که با هزار و دو بیست فرانك عایدی زمین های مزروعی میخرند.

زنهایی را مشاهده میکنید که برای سوار شدن در کالسکه يك جوان اشرافی جلو هزار نفر تعظیم میکنند.

شما این بابا گوریوی احمق را دیدید که مجبور شد وجه حواله دخترش را بپردازد در حالیکه شوهرش دارای پنجاه هزار فرانك درآمد سالیانه است.

من بشما میگویم اگر قدم در اجتماع پاریس بگذارید باید با هزار نوع بدبختی مواجه شوید و حاضر م سرم را بگرو بگذارم که هزار دام خطر ناك برای شما در منزل اول زنی که شما را دوست میدارد آماده است.

تمام این زنها تحت يك قانون کلی در فساد فرو رفته اند همه با شوهرهای خود در حال نبرداند و برای همه چیز و همه کس با آنها گلاویز

میشوند.

من نمیخواهم در اینجا از دامپهایی که آنها برای عشاق خود درست کرده‌اند حرفی بزنم آنها موجوداتی هستند که برای منزل و برای بچه‌های خود نه از روی فضیلت بلکه از راه خیانت هر چه میخواهند میکنند. حال میخواهد يك مرد شرافتمند در مقابل آنها چه معامله‌ای انجام دهد.

در پاریس مرد شرافتمند کسی است که سکوت کند و حاضر بهم کاری نباشد دیگر از این شیر زنان فاسد با شما حرف نمیزنم که صادق‌ترین مردان را با يك اشاره کوچک فریب میدهند.

اگر باین سرعت میخواهید پولدار شوید باید ابتدا بهمه‌کس خود را ثروتمند نشان بدهید برای پولدار شدن باید در این شهر حمله‌های برق‌آسا داشته باشید در غیر این صورت شما را بنده و اسیر خود میسازند و اگر بین هزار مرد یکی را پیدا کنید که در این مبارزه پیروز میشود مردم او را يك دزد خطرناک مینامند.

از این صحبت‌ها نتیجه بگیرید زندگی همین است که می‌بینید این زندگی خیلی زیباتر از يك آشپزخانه نیست باید در این آشپزخانه زندگی دستها آلوده شود بدون اینکه بتوانید به غذای مکفی برسید سعی کنید در هر جا قیافه خود را رنگ آمیزی کنید این تنها راه زندگی است. اگر من اینطور از مردم با شما صحبت میکنم حق آنرا دارم زیرا مردم را خوب میشناسم اما دانشمندان علم اخلاق این زندگی را بهتر از ما میشناسند.

انسان موجود ناقصی است اوگاهی کم‌ویش بدبین است و حرص زیاد دارد. مردمان احمق میگویند که این قبیل مردم دارای روح زنده‌ای هستند.

من به ثروتمندان به نفع توده ملت تهمت نمیرنم انسان چه در بالا یا پائین یا وسط باشد همان است که هست اگر هزار میلیون پول داشته باشد مطابق قانون همان پستی را انجام میدهد که یک مرد بینوا آنرا تکرار خواهد کرد.

اگر شما مرد فوق العاده‌ای هستید بخط مستقیم بروید و سر خود را بالا بگیرید اما باید در مقابل آرزوها مبارزه کرد در برابر تمام این مشکلات من حاضرم بشما پیشنهادی بکنم که هیچ مرد عاقلی آنرا رد نمیکند. گوش کنید من برای خودم فکری دارم فکر من این است که بیکری از زمین‌های مزروعی صد هزار هکتاری واقع در آمریکای جنوبی بروم دلم میخواهد در آنجا بفکر زراعت باشیم و کنیزان و غلامان زیاد در خدمتم باشند و با این کار چند میلیون بدست بیاورم. کارهای خود را بفروشم، چوبهای جنگل و محصول توتون خود را بفروش رسانده مانند یک پادشاه زندگی کنم هر چه میخواهم انجام دهم. بالاخره دارای یک زندگی سی نظیر باشم.

البته با این فرضیه باید مرا یک شاعر رویائی بدانید ولی در هر حال میخواهم بگویم که در حال حاضر دارای پنجاه هزار فرانک پول هستم که با این ثروت میتوانم لاقلاً چهار غلام را نزد خود نگاهدارم. با این حال احتیاج بدویست هزار فرانک دارم برای اینکه میخواهم دویست غلام در خدمتم باشند تا بتوانم با آخرین آرزوی خود برسم. غلامان مثل کودکانی هستند که هر چه ما بخواهیم برای ما انجام میدهند.

با این سرمایه هنگفت در فاصله دو سال دارای سه یا چهار میلیون خواهم شد و اگر پیروز شوم کسی نیست که از من بپرسد تو کیستی.

من برای خودم يك آقا خواهم شد آقائی که دارای چهار میلیون ثروت در آمریکا است.

اگر بسن پنجاه هم برسیم باز پیر و شکسته نمیشوم و بمیل خود سرگرم خواهم شد

بطور خلاصه اگر برای شما دختری پیدا کنم که دارای يك میلیون جهیزیه باشد در مقابل آن دویست هزار فرانك بمن میدهد؟ بیست در صد کمیسیون مبلغ زیادی نیست چه میگوئی این معامله بدی است؟ فرض کنید که مورد علاقه زن خود واقع شدید باین معنی که وقتی ازدواج کردید در مقابل زنتان شروع بظاهرسازی میکنید.

درینکی از شبها بعد از هزار ادا و اطوار در حالیکه یکدیگر را میبوسید باو خواهید گفت که دارای دویست هزار فرانك قرض هستید و در این ضمن باو میگوئید .

عشق من این حادثه برای هر يك از جوانان ماهر و زرنگ پیش میآید.

البته زنی که شوهرش را دوست بدارد کیسه خود را از شوهری که قلب خود را باو سپرده دریغ نمیکند خیال میکنید در این ماجرا خواهید باخت؟ خیر با این ترتیب میتوانید وسیله بدست آوردن دویست هزار فرانك را بدست بیاورید .

با این مهارت و زرنگی بیک ثروت هنگفت خواهید رسید و هنوز شش ماه نگذشته این پول چندین برابر میشود و موجبات خوشبختی خود و بابا و ترون را فراهم خواهید ساخت.

از آنچه که شما پیشنهاد میکنم تعجب نکنید و از آنچه که از شما درخواست میکنم متحیر نباشید .

در ششصد ازدواج خوب و معمولی که در شهر پاریس انجام میشود
چهل هفت ازدواج با این معامله‌ها بسر میرسد دفاتر محاضر رسمی آمار
این قبیل ثروتها را نگاهداشتاند.

راستی نیاک کلام او را برید و با حرص و ولع زیاد برسید حال من
چه باید بکنم.

وترون مانند صیادی که احساس میکرد یک ماهی بزرگ در دام او
افتاده فریادی از مسرت کشید و گفت:

تقریباً هیچ . حال بمن خوب گوش کنید قلب یک دختر بدبخت
مانند اسفنج خالی است که جای پر کردن عشقی را دارد یک اسفنج خشکی
است که وقتی زده‌ای از احساسات در آن بوجود آمد لبریز میشود.

پیشنهاد عشق بازی بیک دختر جوان که در شرایط تنهایی و ناامیدی
و فقر زندگی میکند برای او نعمت بزرگی است مثل این است که او شماره
بلیط برنده را یافته است.

اگر میلیونها ثروت پدر باین دختر برسد آنرا مانند سنگریزه در
قدم شما خواهد ریخت.

ادلف ، الفرد ، اوژن بگیر این پولها مال تو است آنهم در صورتی
است که ادلف یا الفرد یا اوژن ارزش این فداکاری را بدانند .

پاریس مانند یک جنگل انبوه دنیای جدید است که در آن هزار
نوع جانوران وحشی زندگی میکنند ، سوسمارها و خزها و مارمولکها
در این جنگل از شکار موجودات اجتماعی زندگی میکنند.

شما یکی از آن شکارچی‌های میلیون‌ها پول هستند برای بدست آوردن
آن باید دامها بگسترید شکار هم انواع زیاد دارد بعضی‌ها شکارچی

چهیزه دخترا نند و دیگران شکارا رت میکنند و دسته دیگر و جدا نهارا شکار میکنند و دسته دیگری با مشت بسته قدرت خود را بمعرض فروش میگذارد. کسی که با تجهیزات دام خود وارد این اجتماع شود مقدم او گرامی است و اجتماع او را بخود می پذیرد پس باین زمینی که نواخانده مردمان است تقدیر کنیم شما احتیاج بشهری دارید که از وجود شما استقبال نماید اگر سرمایه داران خودخواه تمام اروپا حاضر نیستند یک میلیون ناتوان را در خود بپذیرند اما پاریس او را با آغوش باز می پذیرد.

اوژن پرسید یک چنین دختری را که شما میگوئید از کجا میتوان بدست آورد:

- او مال شما و در اختیار شما است.

- مقصود شما مادموازل ویکتورین است.

- بلی

- چطور

- او شما را دوست دارد و میخواهد بارون دوراستی نیاک شود.

اوژن با تعجب گفت ولی او یکشاهی پول ندارد.

- آه حال بسر مطلب رسیدیم باید دو کلام در این موضوع بگویم

تا همه چیز روشن شود، پدر مادموازل تالفرف یکی از پست ترین مردمانی است که در دوره انقلاب یکی از دوستانش را کشته است این یکی از اشخاصی است که من روی او زیاد تکیه میکنم او یک بانکدار متمول و مهمترین شریک تجارتخانه فردریک است که بنام تالفرف و کمپانی معروف است او یک پسر تنها دارد که میخواهد با مجرم کردن و بیکتورین هم درآ برای او بارش بگذارد.

اما من دوست ندارم که اینطور بشود من مثل دون کیشوت مشهور هستم که همیشه مایلم دفاع ضعیف را در مقابل قوی برعهده بگیرم اگر اراده خداوندی بر این قرار می گرفت که خدا او را از پسرش محروم میساخت تا لفر دخترش را انتخاب میکرد.

بالاخره او یک وارث می خواهد اینهم قانون غلطی است که در طبیعت گذاشته شده اما دلش نمی خواهد دیگر صاحب اولاد شود و یکتورین دختری مالیم و دوست داشتگی است بالاخره موفق میشود پدرش را براه راست بیاورد.

اودختر حساسی است که زود همه چیز را فزاهوش میکند و حاضر است با شما ازدواج نماید من وظیفه عمل خداوندی را برعهده میگیرم و آنچه را که انجام میدهم خواسته خداست .

من دوستی دارم که نسبت بمن بسیار صمیمی است یکی از کلنل های ارتش سوار که اخیراً درگارد سلطنتی انجام وظیفه میکند او با عقیده من موافقت خواهد کرد اتفاقاً با من هم عقیده است و خود را شاه پرست میدانند او از آن احمق هائیست که در عقیده سیاسی خود پایدار است .

دوست عزیزم این نصیحت را بشما میکنم لازم نیست به عقیده خود زیاد پایدار باشید اما سعی کنید در عهد و پیمان وفادار بمانید .

اگر کسی از شما عقیده سیاسی را خواست بفرشید کسی که مدعی است که هرگز عقیده سیاسی خود را تغییر نمیدهد مردی که بخود وعده کرده همیشه راه مستقیم برود او مرد احمقی است که خیال میکند هرگز در عقیده اش شکست نمیخورد.

من با اصول عقیده ندارم باید توجه بحوادث داشت قانون هم همیشه

با برجا نیست باید شرایط را در نظر گرفت (۱).
مرد فوق العاده باحوادث و شرایط زمان بستگی پیدا میکند و آنرا در موقع بکار میبرد .

اگر در این جهان اصول و قوانین ثابت وجود داشت مردم جهان مانند اینکه ما لباس خود را عوض می کنیم تغییر نمی کردند.
انسان برای آن خلق نشده است که عاقل ترین فرد يك نژاد باشد مردی که کوچکترین خدمت برای فرانسه انجام داده مورد احترام است برای اینکه همیشه باخون سروکار داشته است همیشه باید در کنسرواتوار سیاسی يك لافایت وجود داشته باشد (۲) و در مقابل او مردانی مانند تالیران هستند در حالیکه او خودش نوع انسان را مورد تحقیر قرار داده پادشاه خود وفادار ماند و در کنگره دوین حضور پیدا کرده و مانع تقسیم فرانسه شد فرانسه تاج و تخت خود را مدیون این مرد میدانست اما مردم او را در گل ولای فروردند. (۳)

آه من کارها را خوب می شناسم و اسرار بسیاری از مردم در قلب من است هر چه گفتم کافی است .

در دادگاه های جنائی سه قاضی پیدا نمی شود که در باره یکی از مواد

- ۱ - بالزاک در یادداشت های خود می نویسد گاهی اتفاق می افتد که انسان از داشتن يك فضیلت مانند داشتن عیب شرمند می شود و گاهی از فضیلت یا از بدی انسان منزجر می شود و این موفقیت است که در همه چیز تاثیر دارد .
- ۲ - یکی از آزادی خواهان زمان انقلاب فرانسه بود .
- ۳ - پرنس تالیران یکی از رجال سیاسی دوره ناپلئون بود که در سال ۱۸۱۵ بکنگره وین رفت و مانع شد از اینکه متفقین فرانسه را تقسیم کنند.

قانون هم عقیده باشند.

حال بدوست خود برگردیم اگر با با و ترون يك کلام باو حرفی بزند یا اشاره‌ای بکند زندگی را باین مرد احمق که حاضر نیست یکشاهی بدخترش بدهد سیاه خواهد کرد.

اوزن گفت چه وحشتی آقای و ترون شوخی نمی کنید.

وترون گفت کمی آرام باشید بچه گی نکنید ولی اگر این موضوع نظر شما را جلب کرده بیشتر در آن مطالعه کنید بگوئید که من يك مرد بیشرم يك جنایتکار یا بدجنس هستم اما بدانید جاسوس نیستم بمن بگوئید او مرد بی غیرتی است شما را می بخشم سن وسال شما باید همینطورها باشد منم هم يك روز اینطور بودم.

فقط فکر کنید اگر اینطور نباشد چند روز دیگر بدتراز آنرا انجام می دهید نزد زن دیگری میروید با او عشق بازی میکنید و شاید هم بیولی برسید.

آیا هیچ فکر کرده اید اگر بخواهید عشق خود را در گرو نگذارید چگونه در این کاری روز می شوید؟

دوست عزیزم تقوا و پرهیزکاری تنها عامل ترقی نیست این تقوی در جانی موثر است که اثری از آن نباشد.

بما میگویند که از گناهان خود توبه کنیم اینهم سیستم جدیدی است.

فریقتن يك زن برای رسیدن بيك مقام و اختلاف یا جدائی انداختن برای افراد خانواده و بالاخره اعمال هر نوع بیشرمی که بسبب و منظوری انجام میشود یا نفع شخصی در آن نهفته است آیا خیال می کنید اینها ناشی از ایمان قلبی است و اگر کسی این جنایات را مرتکب شد شما چه

نوع مجازات برای آن قائل میشوید:

برای چه کسی که نیمه‌ای از ثروت کودکی را می رباید دو ماه زندان قائل میشوند و بچه جهت در مقابل آن کودک بیگناهی که يك اسکناس هزار فرانکی سرقت می کند زندانی با اعمال شاقه را تصویب می نمایند.

بین این دو جنایت چه تفاوتی است و آیا اختلاف آن باین زیادی است.

اینها قانون شما است هیچ يك از مواد قانون را نمی یابید که با بیعدالتی تدوین نشده باشد.

مرد صاحب اسم و رسمی مرتکب قتل شده اما قانون خون او را نمیریزد قاتل یا يك شخص عالی رتبه‌ای بخانه‌ای رفته اما مجازات آن دونفر باهم فرق دارد.

آیا شما گمان می کنید هیچ چیز ثابت در این جهان وجود داشته باشد مردم را تحقیر کنید و به مجازات برسانید اما ببینید کدام يك را از روی قانون مجازات کرده اند .

کسی که از روی عقل و تدبیر ثروتی را جمع کرده اسرار بدست آوردن آن پول از یاد همه کس رفته است.

اوزن گفت آقا ساکت باشید دیگر نمیخواهم بیش از این چیزی بشنوم شما کاری می کنید که نسبت بخودم تردید پیدا میکنم در این حال احساس اساس زندگی من است.

– طفل عزیز میل خودتان است اما من شما را نیرومند تر از این میدانستم دیگر چیزی نمیگویم با این حال يك حرف دیگر دارم آیا باسرا قلبی من پی می برید .

– مرد جوانی که سخنان شما را درمی‌کند میتواند همه چیز را از یاد ببرد .

– این حرف درستی بود و باعث خوشوقتی من است بیاد بیاورید که من در باره شما چه می‌خواهم بکنم پانزده روز برای فکر کردن بشما مهلت میدهم میتوانید بپذیرید یا آنرا رد کنید .

در حالیکه میدید و ترون آهسته از او دور می‌شود با خود گفت چه مرد پر استقامتی است او آنچه را که خانم بوزآن با شرایط و اسلوب بمن می‌گفت بطور سادگی تکرار کرد سخنان او قلب مرا شکافته است برای چه می‌خواستم بمنزل خانم نوسینکان، بروم او حتی دلایل رفتن مرا با آنجا حدس زده و در هر حال این مرد را هزن درباره فضائل و صفات انسانی که در هیچ کتاب چیزی نخوانده بودم و کسی دیگر بمن نگفته بود مطالب بسیار مهمی را اشاره کرد .

اگر تقوا و فضیلت قابل دستبرد نباشد حقیقت این است که من پول خواهران را دزدیده‌ام .

بسته پول را بطرفی انداخت و دومرتبه بجای خود نشست و در اعماق افکار در همی فرورفت .

چگونه ممکن است در روی زمین ضعیف و ناتوان بود و قربانی دیگران شد .

همه کس بفضیلت تکیه می‌کند اما چه کسی است بافضیلت باشد .
مردم آزادی دارند که معبودی را بیرستند اما آن ملت آزاد در کجا است؟

آسمان زندگی من صاف و بی ابر است اگر کسی بخواهد بزرگ و متمددن شود نباید دروغ بگوید در مقابل هر کس و هر چیز خم شود ،

در روی زمین مانند مار بخزد ، خود را بلند کند و هر چه را که می کند از دیگران مخفی سازد ؟

قبل از اینکه همدست خودمان بشویم باید بخود خدمت کنیم خیر
من میخواهم شرافتمندان را کار کنم، مایلم شب و روز زحمت بکشم بطوریکه
تحصیل ثروت را مدیون زحمت خودم باشم.

البته این ثروت ساده ای است ولی لااقل هر شب که به بستر میروم
خیال راحت خواهم داشت.

آیا از این بهتر چه چیزی هست که انسان بزنگی خود نگاه کند
و آنرا مانند گل یاس پاک به بینند.

من و زندگی مانند یک مرد جوان و معشوقه اش هستم و ترون بمن
نشان داد که بعد از ده سال ازدواج چه واقع میشود، سرم گیج میرود دیگر
نمی خواهم بچیزی فکر کنم قلب برای من راهنمای خوبی است .

۲- خانم دلفین دو نویسنگان

اوزن از شنیدن صدای کلفت ورگ دارسیلوی آسپز که بساو ورود خیاط را اعلام می کرد از عالم رؤیا بیدار شد و خیاط را دید که در مقابل بس ایستاده است .

بس از اینکه لباس خود را با آزمایش رساند لباس تازه ای پوشید سروصورت را اصلاح کرد و بکلی خود را تغییر قیافه داد .

در آن حال با خود گفت اکنون مانند آقای دوترای شده ام و صورت ظاهرینک اصلیزاده را دارم .

در این حال بابا گوریو وارد اطاق او شد و گفت آقای راستی نیاك شما از من پرسیده بودید که آیا میدانم دخترم خانم نویسنگان شهبابکدام هویتل می رود آیا اینطور نیست .

- بلی -

- بسیار خوب روز دوشنبه آینده به مجلس بال مارشال کاربگایتو خواهد رفت اگر آنجا رفتید لااقل بمن خواهید گفت که دخترانم شب را چگونه گذرانده و چه لباسی پوشیده است

اوزن او را کنار بخاری نشانده و پرسید .

شما از کجا این مطلب را دانستید؟

- خدمتکار مخصوصش بمن اطلاع داد ، ترزه و کنستانس هر روز گذارش آنها را بمن میدهند .

بیچاره پیرمرد ناتوان شباهت بعاشقی داشت که توانسته است با وسائل مختلف از حال معشوقه اش جو یا شود .

و با حال سادگی آهی دردناک کشید و گفت خوش بحال شما که میتوانید آنها را ببینید .

اوژن گفت من هنوز اطمینان ندارم باید بمنزل خانم بوزآن بروم به بینم آیا او حاضر است مرا به خانم نویسنگان معرفی کند .

اوژن با مسرت تمام احساس می کرد که با این سرولباس بمنزل خانم بوزآن پرود مورد احترام واقع خواهد شد .

چیزی را که دانشمندان علم اخلاق ورطه های قلب انسانی میدانند بطور قطع افکار لغزان و حرکات بی اراده منافع شخصی آدمی است این مقدمات موضوع بسیاری از تفسیر است و این بازگشت های ناگهانی حسابی است که انسان برای جلب منافع و لذات خود میکند .

وقتی سرولباس مرتب خود را با آن دستکشهای براق میدید دیگر از یاد برده بود که درباره زندگی خود چه تصمیم گرفته است مرد جوان داری امتیازی است که وقتی در مقابل بی عدالتی قرار می گیرد جرأت نمیکند خود را در آینه وجدان بنگرد در حالیکه مرد سالخورده همه چیز را میداند و همین اختلاف زندگی بین این دو گروه است .

از چند روز با بنظر اوژن با همسایه خود بابا گوریو دوست صمیمی شده بودند اما اسرار دوستی از نظر روان شناسی بین و ترون و اوژن وجود داشت که بادوستی های معمولی متباین بود .

یک فیلسوف جسور که بخواهد تاثیرات احساسات انسان را در عالم جسمی تشخیص بدهد فقط میتواند یک دلیل مادی که در روابط انسان و حیوان موجود است بدست بیاورد.

کدام قیافه شناسی است که بتواند تشخیص بدهد آیا یک سگ میداند که او را دوست دارند یا خیر، احساسات در زمان و مکان دارای اختلاف زیادی است یک کلام برای خودش دارای روحی است و آن مانند انعکاس ثابتی است که فقط روحهای دقیق میتواند آنرا درک کنند.

در بین گنجینه‌های پر قیمت عشق بابا گوریو که احساساتش جنبه بسیار عالی و لغزانی داشت یک نوع محبت محسوس نسبت به دانشجوی جوان احساس می‌کرد.

با این حال اتحاد و همبستگی توانسته بود تا حدود بیشتری آندو را بهم نزدیک سازد.

اگر اوژن می‌خواست خانم نویسنگان را ملاقات کند بابا گوریو را بحساب نمی‌آورد که بوسیله او با دخترش آشنا شود ولی فکر میکرد که یکوقت ممکن است بوجود او احتیاج پیدا کند.

بابا گوریو با اوژن راجع بدخترانش حرفی نزده بود. جز مطالبی که در مقابل سایر مردم درباره ملاقات دخترانش بر زبان می‌آورد.

بابا گوریو گفت دوست عزیز چگونه ممکن است فکر کنید که دخترم مادام روستور درباره من باشما حرف بزند دخترانم هنوز مرا دوست دارند و من از این جهت پند خوشبختی هستم.

فقط رفتار دامادها نسبت بمن خوب نبوده و منم نخواستم که با مشاخره با آنها دخترانم را ناراحت کنم و بهتر دانستم که در خارج ازمنزله با آنها ملاقات نمایم.

همین ملاقاتهای محرمانه برای من لذت بخش تر از این است که سایر پدران همیشه در کنار دخترهای خود زندگی می کنند بنابراین هر وقت هوا خوب باشد به شاترزه لیزه میروم و آنهم در مواقعی است که بوسیله خدمتکاران مطلع شوم که در آن روزها دخترها از منزل خارج خواهند شد.

مدتی در سر راهشان منتظر میمانم وقتی کالسکه شان میرسد قلبم از شادی میپلبد و با آن سرو لباس و توالی از دیدنشان لذت می برم وقتی از جلوم رد می شوند مشاهده یک خنده کوچک آنها برای من از هر چه فکر کنید لذت بخش تر است در آنجا میمانم زیرا میدانم بزودی بازگشت خواهند کرد و باز هم آنها را می بینم و می شنوم که مردم از آنها تعریف می کنند و میگویند نگاه کنید این دودختر چقدر زیبا هستند شنیدن همین سخنان قلب مرا مسرور میسازد.

مگر آنها از خون من نیستند اسبهایی که آنها را می برند دوست دارم و آرزو می کنم که مانند سگی باشم که آنها روی زانوی خود می نشانند. من زندگی خود را وابسته بخوشی و کامرانی آنها میدانم هر کس بنا به عادت خود دخترش را دوست دارد اما دوستی من بطوری است که باعث زحمت دیگری نیست میدانم برای چه مردم دست از سر من برنمی دارند. من در زندگی خود مرد خوشبختی هستم آقا اگر برای دیدن دخترهایم میروم کار خلاف قانون کرده ام.

عصرها وقتی که برای رفتن به مجلس رقص با کالسکه از منزل خارج می شوند چه بدبختی بزرگ برای من است اگر دیر بانجا برسم و کسی بمن بگوید دخترها از منزل خارج شده اند.

یک شب تاسه بعد از نیمه شب برای دیدن نازی منتظر شدم زیرا

دو روز بود او را ندیده بودم و از خوشحالی سرازیا نمی شناختم از شما خواهش میکنم هر وقت از آنها حرف میزنید فقط بمن بگوئید چقدر خوب هستند.

آنها می خواهند هر نوع هدیه برای من بفرستند اما من قبول نمیکنم و میگویم پولهایتان را بی جهت خرج نکنید.

هدیه آنها را میخواهم چکنم من چیزی احتیاج ندارم در واقع همینطور است مگر من کیستم مانند جسد مرده ای که روح من در هر جا که آنها باشد بر سه میزند.

وقتی شما خانم نویسنگان را دیدید بمن خواهید گفت کدام يك از این دو بهتر از دیگری است.

اوژن شتاب داشت که هر چه زودتر صحبت های بابا گوریو تمام شود زیرا میخواست به توپلری برای گردش برود تا در آنجا خانم بوزآن را ملاقات کند.

اما این گردش برای دانشجوی جوان گران تمام شد. در بین گردش زنهای زیبا باو نگاه میکردند او در آن حال جوانی ربا و دارای سرو وضع بسیار جالبی بود.

اما وقتی که دید مورد توجه خانمها واقع شده جانش دگرگون شد در عالمی بود که هیچ چیز را نمیدید خواهراش را از یاد برده و عمسه بیچاره اش را که برای او از هستی ساقط شده بود بیاد نمیآورد.

بجای اینکه باین مسائل دقیق فکر کند در عالمی پراز رؤیا سیر می کرد افکار جوانی مانند سایه ای سیاه جلو چشمهایش را گرفته بود.

سخنان وترون بخاطرش میآمد و بادش میآمد که باو گفته بود وقتی پول پیدا شد عشق مانند سیلاب سرازیر میشود.

پس از اینکه مدتی چند وقت خود را بولگردی گذرانند مقارن ساعت پنج خود را بمنزل خانم بوزآن رساند اما در آنجا با ضربدای هولناک مواجه شد که غالب جوانان در برابر آن خلع اسلحه میشوند.

تا آن روز کنتس بوزآن نسبت با ولطف مخصوصی داشت و با اینکه یک زن اشرافی بود با قلبی مهربان از او پذیرائی میکرد.

اما آن روز وقتی آنجا وارد شد خانم بوزآن حرکت خشکی نشان داد و با آهنگ نامطبوعی گفت

آقای راستی نیاک برای من غیر ممکن است شما را بپذیرم امروز خیلی گرفتارم.

برای ناظر حساسی مانند راستی نیاک این حرکت و این طرز نگاه کردن ضربه بسیار مهلکی بود و احساس کرد که در آن ساعت مثل این است که کسی بادستهای قوی گلویش را میفشارد.

اوژن از کسانی بود که هنوز بطوریکه باید گروه زنان اشرافی را نشناخته بود و مانند تمام جوانان زود باور احمق باور کرده بود که موافقاً این زن از روی ایمان خاص حمایت او را بعهده گرفته است.

راستی نیاک باین قصد آنجا آمده بود که بوسیله خانم بوزآن بتواند در شب نشینی رقص دوشس دو کار یکپونو حضور پیدا کند و از این جهت پاسخ او را نشنیده گرفت و گفت:

خانم اگر برای کار مهمی نبود مزاحم شما نمیشدم لااقل لطف کنید و اجازه بدهید وقت دیگر شما را ملاقات کنم.

خانم بوزآن که از خشونت خود کمی پشیمان شده بود لحظه‌ای آرام گرفت زیرا این زن در آن مقام و منزلت بسیار مهربان بود و با او گفت. بسیار خوب برای صرف شام بیائید.

با اینکده تحت تاثیر این تغییر حالت ناگهانی واقع شده بود دیگر چیزی نگفت و در حالی که خارج می شد با خود میگفت:

ای بدبخت باید مانند مار بدور خود به پیچی و همه چیز را تحمل کنی وقتی زنی باین مهربانی ترا مانند يك دزد از خانه بیرون می کند سایر زنان با توجه رفتاری خواهند داشت.

هر کس برای خود گرفتاری دارد و مسلم است که خانه او یک مغازه خواربار فروشی نیست و این تقصیر من است که با احتیاج دارم و بطوریکه و ترون میگفت بایستی برای رسیدن به مقصود جلو گلوله توپ هم مقاومت کنم.

افکار تلخ و مرارت باردا نشجوی جوان در مقابل وعده ای که کنتس برای صرف شام باو داده بود تغییر یافت.

بالاخره با این ترتیب در اثر يك حادثه شوم پیش آمدن این قبیل حوادث او را بجائی کشاند که مجبور شود دومرتبه بآن منزل کثیف و نفرت آلود خانم واکر مراجعت نماید.

او می بایست مانند کسی که در میدان جنک واقع شده برای اینکه کشته نشود دشمنان را بقتل برساند باید دیگران را فریب بدهد تا کسی او را گول نزنند.

هنگام شب وقتی بخانه کنتس برگشت او را با همان قیافه بشاش روز اول یافت.

هر دو داخل یکی از سالونهای بزرگ غذاخوری شدند که در آنجا شوهرش و یکنت بوزآن منتظر زنش بود.

در این اطاق میز بسیار مجلل و باشکوهی ترتیب داده بودند آقای بوزآن شبیه بسیاری از اشراف صاحب عنوان هیچ سرگرمی نداشت جز

اینکه شبها را بازنش بگذرانند.

چون بدتشریفات زیاد در سرمیز شام عادت داشت در آن شب نیز مطابق معمول میز بسیار مفصلی آماده ساخته بودند راستی نیاک تا آن روز چنین منظره باشکوهی ندیده بود و این اولین بار بود که خود را بر سر میز شام یکی از اشراف زادگان پاریس مشاهده میکرد.

در سابق قرار بر این بود که سوپ را بعد از صرف غذا میدادند اما در آن زمان این اسلوب از بین رفته بود. در زمان امپراطوری اینطور عادت شد که بجای سوپ غذای مقوی در سر میزها آماده سازند تا افسران و درجداران که بایستی در میدانهای جنگ حاضر شوند همیشه غذاهای مقوی داشته باشند.

اوژن یک بار در شب نشینی رقص حاضر شده بود اما در آن شب وقتی ظروف نقره میناکاری و هزاران تشریفات میز اشرافی را از نظر میگذرانند غرق در حیرت شده و معلوم بود برای جوان حساس و جاه طلبی مانند راستی نیاک چه حالتی دست میداد وقتی که در عالم خیال و تصور این میز باشکوه و مجلل را با آنچه که در روی میز کثیف و کوچک منزل خانم واکر آماده می ساختند مقایسه می کرد.

مدت چند لحظه افکار دور و دراز او را بمنزل خانم واکر کشاند از یاد آوردن آن صحنه ها کثیف احساس وحشت می کند بطوریکه قسم یاد کرده تا ماه ژانویه این منزل کثیف را ترک کرد و در یک خانه تمیز و مجلل سکونت نماید و این تصمیم بیشتر بدان جهت بود که می خواست بهر قیمت شده از این مرد وحشتناک یعنی آقای وترون که اراده نفوذ پذیرش او را بو حشت انداخته بود فرار کند.

اگر کسی خوب توجه کند که در پاریس فساد و تباهی چه مقدار آرام

وساكن انجام ميگيرد يك انسان با احساس از خود سؤال مي كند براي چديدولت خود براي فساد مدرسهها باز مي كند و در آنجا افراد جوان را بگيرد خود جمع مي سازد و چگونه زنان جوان و زياد در آنجا مورد احترام اند و بالاخره چگونه پول و طلا كه بوسيله صرافان بخش ميشود و در همين حصوصدهاي فساد بصرف ميرسد.

دانشجوی جوان بيمدچيز فكر مي كرد وهمه چيز را براي مبارزه با اين پاریس در نظر مي گرفت و نقشه های بسیار وسیعی برای پیروز یافتن در این تمدن زیبا طرح می کرد.

خانم بوزآن بطور ثابت بقیافه دانشجوی جوان خیره شده بود تا او را دعوت بصحبت کردن نماید اما او نمی خواست در برابر ویکننت چیزی بگوید.

ویکنس از شوهرش پرسید امشب مرا به تئاتر ایتالیائی می برید و یکننت با يك نوع نزاکت مسخره آور که دانشجوی جوان را با شتاب میانداخت گفت:

شما میدانید که بهترین ولذت بخش ترین ساعات زندگی من این است که از شما اطاعت کنم اما باید برای دیدن شخصی به واریته بروم. کنتس باخود گفت حتماً بدیدن معشوقه اش میرود. ویکنس گفت مثل این است که امشب مارکی آجودا با شما نیست و یکننت با اوقات تلخی جواب داد خیر.

- بسیار خوب پس کسی باید همراه شما باشد بازوی آقای راستی نیاك را بگیرند و بروید.

ویکنس اوژن را در حال نسیم و رانداز کرد و گفت:

رلی این برای شما شاید خوش آیند نباشد.

راستی نیاك در حالیکه در برابر ویکنت تعظیم می کرد گفت بنساکفته شاتوریریان فرانسوی بآن جهت خطر را دوست دارد که در آن میتواند افتخار را بدست بیاورد.

چند لحظه بعد با يك کالسکه مجلل باتفاق ویکنس بطرف تئاتر می رفت وقتی وارد لژ شد و چندین دوربین را دید که برای دیدن خانم بوزآن که در آن توالت خیره کننده غرق شده بود بدست گرفته اند خود را در عالمی پراز رویا مشاهده می کرد و هر چه پیش تر میرفت در دایر سحر و جادو خود را محصور میدید.

خانم بوزآن باو گفت مثل اینکه چیزی می خواستید از من پرسید آه نگاه کنید این خانم نویسنگان است که در لژ سومی نشسته و خواهرش با آقای دوترای طرف دیگر نشسته اند.

ویکنس در حال گفتن این کلمات به لژ دیگر که میبایست مادموازل روشفیلد در آنجا باشد نگاه کرد و چون در آن لژ مارکی آجودا را ندید قیافه اش از مسرت برق زد.

اوژن که به مادام نویسنگان خیره شده بود گفت او خیلی زیباست.

- اما مژه هایش سفید است؛

- ولی چه قد و قامت باریکی.

- دستهایش بزرگ است.

- ولی چشمانش زیباست.

- صورتش دراز است.

- اما درازی صورت شکل خوبی دارد.

ویکنس گفت خوشا بحال او که اینطور است به بینید چطور دوربین

خود را برمیدارد ورها می کند تمام حرکات بابا گوریو در او مجسم است.

درحقیقت خانم بوژآن دوربین خود را بطرف سالون گرفتد بود و نشان میداد که توجهی بدخانم توسینگان ندارد درحالیکه کوچکترین حرکت او را از نظر دور نمیداشت .

جمع آنها بسیار تماشائی بود دلفین دونهوسینگان هم بدش نمیآمد که از آن دور دانشجوی جوان یعنی پسر عموی خانم بوژآن را که چشم از او برنمیداشت نگاه کند .

خانم بوژآن گفت آقای راستی نیاك اگر شما بخواهید اینطور بزنها نگاه کنید رسوائی بارمیآید باید بگویم هرگاه قصد کنید باین ترتیب خود را بقدامهای این و آن بیندازید درهیچ کار موفق نمی شوید .
اوژن گفت ؟

دختر عموی عزیزم شما تا امروز از من حمایت کرده اید اگر بخواهید محبت خود را بکمال برسانید از شما چیزی تقاضا ندارم جز اینکه خدمت کوچکی بمن بکنید و این خدمت ناچیز نه زحمت زیادی برای شما دارد نه کار بزرگی است می بیند که من فریفته شده ام .

- همین حالا .

- بلی ؟

- باین زن ؟

درحالی که نگاه می عمیق بدختر عمو میانداخت گفت .

شاید میل دارم بندای قلب خود پاسخ بگویم خانم دوشس دوکار یکلیا دوروا بسته دوشس دوبری است شما می توانید او را به بیند محبتی بکنید و مرا با معرفتی کنید و مرا به مجلس رقص شب دوشنبه همراه ببرید من در آنجا خانم نویسنگان را ملاقات خواهم کرد شاید بتوانم موفق

شوم .

– بسیار خوب اگر واقعاً از او خوششان آمده در کارهای مربوط به قلب خودتان خیلی زود پیشرفت میکنید .

به بینید این آقای دومارسی در لژ پرنسس دوکالیسیون است خانم توسینگان زن سهل الوصولی است و این بهترین موقع برای آشنا شدن بازنها است مخصوصاً که او زن يك بانکدار است این خانم های ساکن سن ژرمن ، هر نوع انتقامی را دوست دارند .

– اگر شما در این موقعیت بودید چه می کردید ؟

– من اگر شوهرم معشوقه داشته باشد در حال سکوت رنج می کشم در این اثنا مارکی آجودا وارد لژ خانم بوزآن شد و گفت کارهایم بقدری زیاد بود که نتوانستم بسراغ شما بیایم و بشما خواهم گفت که تقصیر خودم نبوده است .

برق زدگی چهره و یکنتس به او زن اینطور نشان داد که اثری از يك عشق حقیقی در قیافه اش می بینید و از آن عشقهای دلفریبانه ای نبود که غالب زنان پاریسی در خود احساس می کردند .

دختر عمویش را تحسین کرد و مدتی ساکت و بیصدا ماند و در حالیکه آه می کشید جای خود را به مارکی آجودا داد :

با خود گفت زنی که اینطور محبت داشته باشد دارای چه خلق باشکوهی است و این مرد برای يك عروسك قشنگ با این زن خیانت می کند .

در قلب خود خشمی کودکانه احساس کرد بطوریکه آرزو داشت در پای خانم بوزآن خود را بخاک بمالد می خواست که دارای يك قدرتی

شیطانی باشد تا بتواند این زن را مانند عقابی که در هوا طعمه‌اش را میگیرد بقلب خود بکشانند از اینککه میدید در این موزه بزرگ زیبایی تا بلوی زیبا و معشوقه‌ای دلربا ندارد خود را قابل تحقیر میدانست با خود می‌گفت :

اگر کسی يك معشوقه زیبا و يك مقام بلند در خور سلطنتی داشته باشد او مرد مقتدری است .

و در آن حال خانم توسینگان را میدید که مانند کسی که مورد اهانت واقع شده به رقیب خود نگاه می‌کند .

خانم بوزان بطرف او برگشت که با حرکات چشم از آنچه با او گفته بود تشکر کند با این حرکت عمل اول تمام شد .

سپس روبه مارکی آچودا نمود و گفت .

میدانم آنقدرها با خانم توسینگان آشنا هستید که بتوانید آقای راستی نیاک را باو معرفی کنید .

مارکی گفت آقای راستی نیاک اتفاقاً اواز دیدن شما مسرور خواهد شد جوان پر تقالی از جا برخاست بازوی دانشجوی جوان را گرفت و در يك چشم بهم زدن هر دو وارد لژ خانم توسینگان شده بودند مارکی باو گفت .

خانم بارون افتخار دارم که شوالیه اوژن دو راستی نیاک یکی از پسر عموهای ویکتس بوزان را بشما معرفی کنم دیدن شما چنان اثری در او داشته که لازم دانستم مسرتش را کامل کنم .

البته این کلمات با يك نوع تمسخر گفته می‌شد که نشان میداد گوینده آن دارای فکر خوبی نیست ولی از طرف دیگر گفتن این کلمات

خوش آیند تمام زنان است .

خانم توسینگان تبسمی کرد و با اشاره صندلی خالی را که چند دقیقه قبل شوهرش آنرا ترك کرده و رفته بود باو تعارف کرد .

دلفین گفت آقای راستی نیاك من جرات نمیکنم که بگویم پیش من زیاد بمانید زیرا کسی که افتخار هم نشینی خانم بوزآن ردا داشته باشد از او جدا نمی شود .

اوژن با صدای آرام خود گفت :

ولی بنظرم اینطور میرسد که اگر بخواهم مورد توجه دختر عمویم قرار گیرم در نزد شما خواهم ماند قبل از آمدن آقای مارکی از شما و از شخصیت شما صحبت می کردیم .

مارکی آجودا خارج شد .

خانم بارون گفت راستی در نزد من میمانید ؟ بهتر است لااقل باهم آشنا خواهیم شد خانم رستود طوری از شما تعریف کرده بود که خیلی میل داشتم شما را ببینم .

اوژن گفت اما اودر مقابل من گناهکار است زیرا ورود مرا بمنزلش غدغن کرده بود .

- برای چه .

- خانم .. میل دارم علت حقیقی آنرا بشما بگویم اما میل دارم

که اسرار مرا نزد خودتان نگاه دارید من بر حسب اتفاق همسایه پدر محترم شما هستم و نمیدانستم که خانم رستود دختر او است و از روی بی احتیاطی بطور نامناسب صحبتی از او بر زبان آوردم و با این حرف خواهر شما و شوهرش ناراحت شدند ،

شما نمی‌توانید فکر کنید که خانم دوشس دولانژه و دختر عمویم
چقدر باین موضوع توجه کردند من برای آنها حادثه را بیان کردم و هر
دو مثل دیوانه‌ها خندیدند و چون این حادثه ممکن بود بین شما و
خواهرتان سوء تعبیر شود خانم بوزآن مطالب زیادی در اطراف این موضوع
بمن گفت و اضافه کرد که شما نسبت پدرتان زیاد مهربان بوده‌اید آخر
چگونه ممکن بود این پدر خوب را دوست نداشته باشید او بقدری شما
را دوست دارد که من حسادت می‌ورزم .

امروز را دو ساعت تمام درباره شما صحبت می‌کردیم بعد پس
از اینکه سخنان پدرتان را شنیدم درس شام به خانم بوزآن گفتم که
شما آنقدر که زیبا هستید باید مهربان هم باشید .

چون از شما زیاد تمجید نمودم خانم بوزآن مرا با خود به تئاتر
آورد و اطمینان میداد که میتوانم شما را در اینجا ملاقات کنم .

خانم بانگدار گفت من از شما سپاسگذارم پس باین دلیل مامی توانیم
باهم دوست باشیم .

- با اینکه میدانم دوستی در نظر شما يك احساس بزرگ بشمار
می‌آید با وجود این فکر نمی‌کنم که بتوانیم باهم دوست باشیم .

این نوع سخن گفتن های ناشیانه بهمان نسبتی که برای يك دانشجوی
تازه کار زنده است زنها از این سادگی خوششان می‌آید و از آن تمجید
می‌کنند .

حرکات و آهنگ کلام و نگاه يك جوان تازه کار برای آنها دارای ارزش
مخصوصی است و اتفاقاً خانم توسینگان از اوژن خوشش آمد سپس مانند تمام
زنانی که دیگر حرفی ندارند درباره مسئله دیگر شروع بسخن نمود و

گفت

بلی خواهرم از رفتار بدی که پدرم میکند گناهگار است در حالیکه این پدر برای مامانند خدا بوده است و آقای توشینگان هم بمن فرمان داده است که نباید پدرم را غیر از صبحها ملاقات کنم از این جهت است که منم برای اطاعت امر او این کار را میکنم

اما من مدت‌نهای زیاد از این حیث خود را بدبخت می‌دانستم و گریه می‌کردم و این سخت‌گیریهای حاصل خشونت‌های ابتدای ازدواج بود نتیجه این بود که از آن روز تا بحال وضع روابط خانوادگی ما را بهم زده است یقین دارم که من در نظر مردم پاریس زن خوشبختی هستم

اما در حقیقت زن بدبختی هستم شاید شما فکر کنید که دیوانه باشم که اینطور حرف می‌زنم اما شما خوب پدر مرا می‌شناسید و باین سبب شما را نسبت بخود بیگانه نمیدانم .
او زن گفت .

هرگز مردی را پیدا نمی‌کنید که مانند من بخواد خود را متعلق بشما بداند دیگر بیش از این چه می‌خواهید پس به یقین بدانید اگر برای زن خوشبختی در این باشد که مورد علاقه واقع شود و دوستی داشته باشد که بتواند اسرار قلبی و خوشیها و غصه‌ها و شادیهای خود را با او بشارد و قلب عریان خود را بروی او باز کند و هر چه خطا دارد یا صفات خوب در او موجود است نشان بدهد. یقین بدانید که هرگز مورد خیانت واقع نمی‌شود قبول کنید که هرگز این قلب فداکار و حساس و پر حرارت در نزد کسی جز در قلب يك جوان که دارای هزار گونه آرزوها است و حاضر است در مقابل کوچکترین اشاره شما جان بشارد پیدا نمی‌شود .

مردی که در برابر شما نشسته جوان ساده و بی پیرایه‌ای است که هنوز چیزی از این دنیا نمی‌داند و نمی‌خواهد بداند برای اینکه شما غیر از یک دنیا برای او خواهید بود.

مراکه می‌بینید . شاید از سادگی من بخندید بتازگی از اعماق یک شهرستان آمدم این چیزها برای من بسیار تازه است و در آنجا غیر از روح‌های پاک یا کسی آشنا نبودم و بطوری بود که می‌خواستم تا آخر عمر بدون عشق باقی بمانم اتفاق بر این افتاد که بملاقات دختر عمویم آمدم و او بود که در بگنجینه‌های عشق را برویم گشود و در حال حاضر مانند فرشته‌ای هستم که تمام زنان زیبا را دوست دارم تا بتوانم یکی از آنها را مطابق دلخواه پیدا کنم وقتی وارد اینجا شدم از دیدن شما مانند کسی که جریان باد او را بطرفی می‌کشاند بسوی شما جلب شدم .

البته از پیش هم خیلی بشما فکر می‌کردم اما بطوریکه در عالم حقیقت می‌بینم شما را تا این اندازه زیبا نمی‌دانستم خانم بوزآن بمن اشاره می‌کرد که زیاد بشما نگاه نکنم اما نمی‌دانم چه چیز جالب و پر جذبه‌ای در لبهای سرخ و زیبا و رنگ سفید و براق شما و در چشمان شیرین شما وجود دارد شاید منم مثل شما سخنان دیوانه‌ها را می‌گویم اما اجازه بدهید حرف بزنم هیچ چیز مانند این برای زنان لذت بخش نیست که کسی چنین سخنان شیرین بآنها بگوید خشن‌ترین زنان مقدس هم باین کلمات گوش میدهند حتی اگر بخوابید می‌توانید پاسخ بدهید. او زن که باین مقدمات شروع سخن کرده بود می‌خواست باز هم ادامه دهد و خانم توسینگان با تبسم‌های شیرین خود او را تحریک می‌کرد در حالیکه فکر خودش جای دیگر بود و گاه به گاه به دهمارسی که در لژ خانم کالیکیون نشسته بود نگاه می‌کرد .

راستی نیاک تا وقتی نزد خانم توسینگان ماند که شوهرش برای

بردن او وارد لژ شد .

اوژن گفت خانم امیدوارم بتوانم قبل از شب نشینی رقص خانم کاریکیلیو شما را بازهم ملاقات کنم .

بارون شوهر دلفین که مردی الزاسی و زمخت بود و قیافه دایره شکلش نرمی و لطافت خطرناکی را نشان میداد گفت بامید دیدار .

اوژن وقتی بطرف لژ خانم بوزآن میرفت و او را می دید که با مارکی آجودا خارج میشود با خودمی گفت کارهای من تا اندازه ای روبراه شده زیرا وقتی باو می گفتم آیا مرادوست خواهی داشت قیافه اش زیادخشمگین نشد اما نمیدانم مرا چه شده بود که آنچه می خواستم بگویم بر زبان نمی آمد .

اما وقتی دانشجوی جوان این فکرها را می کرد نمیدانست که خانم بارون گیج و مبهوت است انتظارنامه ای آتشین از طرف دومارسی داشت .

در هر حال از پیش آمد معمول خود شاد بود وویکنتس بوزآن را با مارکی آجودا نامحلی که کالسکه ها ایستاده بودند همراهی کرد .
وقتی اوژن از آنها جدا شد مارکی به ویکنتس گفت :

پسرعموی شما مثل اینکه در حال طبیعتی نبود او با این حالت آتشین شوهرش او را منفجر می کند او مانند يك حلزون نرم است و گمان میکنم از این هم جاوتربرود شما تنها کسی هستید که زنی ماجرا جورا در سر راه او قرار داده اید در حال اینکه وقت این است که کسی او را تسلی بدهد خانم بوزان گفت ولی ابتدا باید دانست آیا این زن هنوز مردی که او را رها کرده دوست دارد یا نه .

دانشجوی جوان پیاده از تاترایتالیائی تا کوچه ، نوست ژنویو ،

آمد در حالیکه در بین راه نقشه‌های شیرین زندگی خود را طرح می‌کرد
 او خوب متوجه بود که خانم رستود از لژ خود چه در موقعی که او در
 لژ خانم بوزآن بود و چه در وقتی که در کنار خانم توسینگان نشسته یا دقت
 تمام نگاهش می‌کند و از این نگاه‌ها نتیجه گرفت که از این به بعد در ب
 منزلش بروی او باز خواهد بود .

با این ترتیب چهار رابطه جدید پیدا کرده بود زیرا او پیش خود زیاده
 حساب می‌کرد که بتواند توجه زن مارشال را بخود جلب کند و با این
 پیروزیها امیدوار بود که بتواند در قلب اجتماع اشراف راه یابد
 بدون اینکه وسائل پیروزی در این کارها را در نظر بگیرد از قبل اینطور
 حدس میزد که در بازیهای درهم منافع این دسته مردم باید بهتر ترتیب شده
 به پیچ و مهره‌اش را پیدا کند تا بتواند از این ماشین جهنمی بالا برود
 و در خود این نیرو را می‌یافت که در این کار پیروز شود .

با خود می‌گفت اگر خانم توسینگان از من خوشش بیاید باو یاد میدهم
 که چگونه بشوهرش حکومت کند .

این شوهر با پول بازی می‌کند و بمن کمک خواهد کرد که بطور ناگهان
 برای خود ثروتی فراهم نمایم .

البته او این حرفها را با ایمان بخود نمی‌گفت زیرا هنوز آنقدرها
 سیاست نداشت که بتواند يك موفقیت را با اعداد حساب کند و ارزش آنرا
 بداند و بحساب بیاورد فقط این افکار مانند ابرهای سبک در آفاق خاطر ازش
 نقش می‌بست و با اینکه این تصورات به سستی نظریات و ترونها نبود و اگر
 آنها را انجام می‌داد از حماقت محض بود با این حال اساس درستی
 نداشت .

طبیعت انسان طوری است که باین نوع انتقالات فکری زود می‌رسند

وباین فلسفه‌ها آشنا میشوند ولی باید زمان و مکان را نیز در نظر گرفت آنها افرادی هستند که در مقابل هیچ چیز زانوخم نمی‌کنند و حتی مستقیم ترین راه‌های درست بنظرشان جنایتی محسوب میشود .

این کارها برای آنها زیباترین شاهکار نجابت است مانند شاهکاری که در درام‌های مشهور بمانشان میدهند شاید عمل مخالفت آن و نقاشی‌هایی که انسان در گیرودار زندگی خود را وابسته بآن میدانند و مرد جاه طلبی که این افکار بلند را در وجدان خود می‌غلطاند و در حالی که می‌خواهد دست بکار بدهی بزند یا نقشه‌ای را اجرا کند بنظر او آنقدرها بد و ناموزون نباشد .

راستی نیاك وقتی باستانه درب پانسیون خود رسید بجائی رسیده بود که احساس می‌کرد خانم توسینگان را دوست میدارد و بنظرش زنی بسیار زیبا و لغزان جلوه‌گر شد و مانند پرستویی بود که در آغوش آدمی می‌لفزد ملاحظت مست‌کننده چشمان و نسوج ظریف پوست بدنش که احساس می‌کرد خون گرمی در زیر آن جاری است، آهنگ جذب‌کننده صدایش ، موهای خرمائی رنگش تمام اینها و شاید طرز راه رفتن او کمک می‌کرد و او را در این دایره اسرار آمیز محصور می‌ساخت .

در این حال دانشجوی جوان ضربه‌ای بدر اطاق بابا گوریو زد و گفت .

همسایه عزیز . من خانم دلفین را ملاقات کردم .

– در کجا .

– در تئاتر ایالتیائی

گوریو در حالیکه در را بروی او می‌گشود و دو مرتبه بروی تخت خود دراز می‌کشید گفت آه راستی آ یا باو خوش گذشت چطور بود؟ حرف بزنید:

اوزن که برای اولین بار قدم باطاق گوریو میگذاشت از مشاهده خانه یا آلونک فقیرانه‌ای که این پدر زندگی می‌کرد با آنچه که از شکوه و جلال دخترش دیده بود نتوانست از یک حرکت حاکی از تعجب خودداری کند پنجره‌های او بدون پرده و بجای شیشه‌ها کاغذی سیاه چسبانده و در بعضی قسمت‌ها اثری از رطوبت دیده می‌شد و بجای آن کچ دیوار زرد رنگ شده بود مردک بیچاره روی تختخواب کثیفی که رواندازهای کهنه آن از پارچه‌های لبای خانم واکریبیچیه شده دراز کشیده بود .

در مقابل پنجره کثیف یکی از آن قفسه‌های کهنه چوبی دیده می‌شد که وسط آن فرورفته دستگیره آن از مس زنک زده و شیشه‌اش یک تخته شکسته‌ای بود که آنرا با گل دستی زینت داده باشند .

یک مبل مستعمل چوبی ترکیده و روی میز مستعمل تری یک کوزه مسی و بعضی لوازم دیگر دیده می‌شد .

در گوشه‌ای کفشها و در بالای سرش یک میز کوتاه که رو میزی نداشت و در گوشه‌ای دیگر که یک بخاری بدون آتش دیده می‌شد میز کوچکی گذاشته بودند که بابا گوریو روی آن کار دستی خود را انجام میداد .

کلاهش روی این میز کثیف دیده می‌شد یک صندلی دسته دار گاهی فرورفته و دو صندلی دیگر تمام اثاثیه او را تشکیل میداد تشک تختخواب که تقریباً تا نزدیک زمین فرورفته و پائین آمده بود پارچه‌ها و کهنه‌های پاره از آن آویخته بود .

بنظرش اینطور رسید که فقیرترین کارگران بدبخت بر سر پائی ممکن ، نبود در اطاق فلاکت باری که بابا گوریو زندگی می‌کرد سکنا نمایند . مشاهده این اطاق نکبت بار آدمی را می‌لرزاند و قلب را فشار میداد و بیشتر شباهت یک زندان ماتمده داشت .

خوشبختانه مردك متوجه تغییر حالت اوژن نشدوروی خود را بطرف اوگرداند وگفت .

خوب بگوئید کدام را بیشتر دوست دارید خانم نویسنگان یا خانم رستود ؟

دانشجو پاسخ داد من خانم دلفین را بیشتر دوست دارم برای اینکه او شمارا زیادتروست دارد .

ازاین کلام که باحرارت گفته می شد مرد بیچاره بخود حرکت دادو دستهای او را در دوست خود فشرد وبا حالتی پرازهیجان گفت متشکرم آقا .. ازمن بشما چه می گفت .

دانشجو بارنك وآب زیاد کلمات دلفین را برای اوتکرار کردوپیرمرد مانند اینکه سخنان خداوند را می شنود بآن گوش میداد میگفت طفل عزیزم بین او مرا دوست دارد اما از آنچه که درباره اتاستازی گفته باور نکنید این دو خواهر نسبت بهم حسادت میورزند واین خود دلیل محبت آنها است خانم رستود هم مرا زیاد دوست دارد خودم میدانم يك پدر در برابر بچه هایش همان حال را دارد که خداوند نسبت بما احساس می کند او خدائی است که اعماق قلب ما را می بیند واز اسرار دل آدمی آگاه است .

این دودختر هر دو قابل دوست داشتن هستند آه اگر دامادهای من خوب بودند من مرد خوشبختی من شدم ولی دنیا اینطور است هرگز خوشبختی کامل در این جهان یافت نمی شود اگر اجازه میدادند در منزل آنها زندگی کنم هیچ چیز نمی خواستم جز اینکه صدایشان را بشنوم و بدانم که آنجا هستند ورود و خروجشان را تماشا کنم واز یادآوری روزهایی که در منزل م بودند قلبم شاد می شد .

آیا آنها لباس خوب پوشیده بودند؟

بلی . ولی آقای گوریو وقتی که شما چنین دختران زیبا و خوش لباس دارید چگونه در این کلبه تاریک زندگی می کنید .

باحالی بی قیدگفت برای من بچه کار می خورد که بهتر زندگی کنم من نمی توانم این مسائل را برای شما توضیح بدهم و قادر نیستم دو کلام درست و پشت سر هم ادا کنم در حالیکه با مشت بر روی قلبش می زدگفت .
تمام اسرار در اینجا نهفته است .

زندگی من در زندگی دو دختر خلاصه میشود اگر با آنها خوش بگذرد اگر آنها خوشبخت باشند و خوب و شرافتمندانه لباس بپوشند و روی قالیهای گران قیمت راه بروند برای من چه فرق میکند که چه لباسی در تن دارم و اطافی که در آن می خوابم چگونه است .

اگر آنها گرم باشند من احساس سرما نمیکنم و اگر آنها بخنند من کسل نمیشوم هیچ غصه ای غیر از فکر آنها ندارم وقتی که شما پدر شدید و با آنها بگوئید و خوش باشید احساس می کنید که آنها از شما بوجود آمده اند و ملاحظه می کنید که اخلاق و عادات شما در خون آنها جریان دارد زندگی همین است شما خود را وابسته با آنها خواهید دانست و از راه رفتن آنها احساس مسرت می کنید .

صدای آنها در همه جا بمن پاسخ میدهد يك نگاه از طرف آنها وقتی اندوهبار باشد خون را در بدنم می خشکاند يك روز شما هم خواهید دانست که خوشبختی بچه ها بزرگترین سعادت خودتان است و دیگر چیزی برای خودتان نمی خواهید .

من نمی توانم این چیزها را برای شما توضیح بدهیم این حرکت و

جنبش‌های درونی است که در همه جا برای انسان باعث مسرت است .
 بالاخره من روزی از این جهان نمیدانم میروم اما حاضرید که بیک چیز
 عجیب گوش کنید .

وقتی من پدر بودم خدا را شناختم او خدای بزرگی است و در همه جا
 وجود دارد برای اینکه تمام موجودات از او بوجود آمده‌اند .

منهم با دخترانم این حالت را دارم با این تفاوت که من دخترانم را
 بیشتر از آنچه که خداوند مردم را دوست دارد می‌پرستم برای اینکه مردم
 مانند خدا خوب نیستند در حالی که دخترانم از من بهتر و زیبا تر اند .
 آنها بطوری در روح من نفوذ دارند که بقلبم الهام شده بود شما ه شب
 آنها را خواهید دید .

خدای من مردی که دخترانم را خوشبخت سازد و او را دوست بدارد
 من حاضرم خاک کفشهای او را بیوسم و مانند غلام حلقه بگوش فرمان او را
 اطاعت میکنم .

من بوسیله خدمتکار مخصوصش خبر شدم که این آقای دو ماسی خطرناک
 مانند سگ هاری است و بطوری از دست او عصبانی هستم که میخواهم گلوش
 را گاز بگیرم آخر چگونه ممکن است کسی یک چنین زن نمونه را دوست
 ندارد و نخواهد صدای او را بشنود و بجای او چشمان خود را بیک زن چاق
 الزاسی فروخته باشد .

این دو دختر شایستگی آنها را دارند که جوانان خوب آنها را
 دوست بدارند . بمیل خود کسی را یافته‌اند با با گوریو در حال گفتن این
 کلمات قیافه‌ای با شکوه داشت و هرگز او زن او را اینطور ندیده بود که

در آتش عشق خالص درخشان شود .

قدرتی را که احساس در آدمی دارد موضوع جالب توجهی است طبیعت انسانی هر چه سخت و وحشی باشد به محض اینکه محبت خالصی را احساس کرد ملتهب میشود و جریان سیمان مخصوص قیافه را تغییر میدهد حرکات را مهیج میسازد ، و زنگ صدا را عوض میکند .

گاهی از اوقات ممکن است گیج‌ترین و نالایق‌ترین افراد وقتی تحت تأثیر عشق قرار گیرند فکرشان بعالی‌ترین درجه برسد و اگر نتوانند این احساسات را در حرف زدن نشان بدهند در دایره‌اش درخشان بحرکت در می‌آید در این لحظه در آهنگ صدا و در حرکات این مرد وارسته چنان قدرت رابطه‌ای مشاهده میشد که نظیر آن را هنرپیشگان ماهر نمیتوانند نشان بدهند .

مگر این نیست که بهترین احساسات ما زائیده مدت های شیرین اراده ما است .

اوزن گفت ولی ناراحت نمی‌شوید از اینکه دخترتان با این جوان قطع رابطه نماید بطوریکه شنیده‌ام این جوان با اوترک معاشرت کرده برای اینکه با خانم کالاتیون رابطه دارد و منم امشب عاشق دلفین شدم .
گوریو با تعجب گفت عجیب .

- بلی اوهم ازمن بدش نیامدو در مدت یکساعت از عشق باهم صحبت کردیم و قرار است پس فردا روز شنبه دو مرتبه بدیدنش بروم .

- آه دوست عزیز اگر موزد علاقه او واقع شوید چقدر شما را دوست خواهم داشت شما خوب هستید میدانم که او را ناراحت نخواهید کرد اگر باو خیانت کنید با دست خودم گردن شما را خواهم زد يك زن

نمی‌تواند دو عشق داشته باشد آقای اوژن مثل این است که زیاد مهمل می‌گویم این اطاق برای شما سرد است ، خدایا شما صدای او را شنیدید بگوئید ازمن چه می‌گفت .

با صدای بلند گفت او يك بوسه دخترانه برای شما فرستاده است.

باباگوریو آهسته گفت

خدا حافظ همسایه مهربان ، بروید راحت بخوابید و خوابهای خوب به بینید با این کلمات که شنیدم من امشب خوابهای خوب خواهم دید خداوند شما را بارزوها برساند شما امشب برای من مانند فرشته رحمت بودید زیرا هوای دخترم را برای من آوردید .

اوژن در وقتی می‌خواهید با خود گفت :

مرد بیچاره‌ای است قلبهای آرام زود تحت تأثیر قرار می‌گیرند در حالیکه دخترش بمعشوق خود بیش از او فکر می‌کرد از آن روز به بعد باباگوریو اوژن را مانند يك دوست و محرم اسرار نگاه می‌کرد و بین آنها يك رابطه مخصوص ایجاد شده بود .

عشق دارای قدرتی است که حسابش غلط از آب درمی‌آید و از آن جهت باباگوریو خود را نزدیکتر از سابق بدخترش احساس می‌کرد و اگر اوژن در نظر دلفین عزیز میشد بنظرش میرسید که هر روز دخترش را می‌بیند از آن گذشته بعضی کلمات اوژن باعث اندوه باباگوریو شد .

خانم توسینگان که در هر روز هزار بار خوشی را برای او آرزو می‌کرد از عشق سرشاری برخوردار نبود بطور قطع اوژن یکی از جوانان خوب و پاکدلی است که تا امروز نظیر آن را ندیده و پدر بدبخت احساس

می‌کرد که این جوان باعث نشاط دخترش خواهد شد .
باین سبب مرد بیچاره نسبت باین جوان چنان محبت و صمیمیت
احساس کرد که هر روز دامنه آن وسعت یافت و شاید اگر او زن با او
رابطه نداشت نمی‌توانست از جریان داستان دخترش آگاه شود .

۲ - روابط اوژن

فردای آن روز در سر میز غذا محبت و علاقه که با باگوریو نسبت به اوژن نشان میداد این بود که برخلاف سابق در کنارش نشست و سخنانی که باومی گفت و تغییرات قیافه اش که شباهت بیک چهره خود ساز داشت توجه مهمانان پانسیون واکر را بسوی آنها جلب کرد و ترون که اوژن را برای اولین بار بعد از آن مذاکرات طولانی ملاقات میکرد مثل این بود که چیزهای تازه ای در روح او میخواند.

از طرف دیگر اوژن هم چون مکالمات خود را با ترون بیاد می آورد زندگی جدیدی را در پیش پای خویش مشاهده میکرد و بین آنهمه صحبتها که بین آنها گذشته بود بیاد جهیزیه هنگفت مادموازل تالفر افتاد و وقتی این خاطره بیادش آمد نتوانست از نگاه کردن بدختر جوان خود داری کند و مانند جوان پراحساسی بود که بوارث یک خانواده بزرگ توجه میکند.

بر حسب اتفاق نگاه آن دو چند بار باهم تلاقی کرد و دختر جوان اوژن را با آن لباس جدید بسیار زیبا دید همین نظرهای بی درپی کافی بود از اینکه راستی نیاک بفکر او افتاد و دانست که دخترک هم با توجه زیاد پیدا کرده است.

ندائی غیر محسوس باو میگفت این دختر وارث یک میلیون ثروت است اما بزه‌دی خور را به خط‌السیر افکار شب‌گذشته افکند و بخاطر آورد که عشق و علاقه او نسبت به خانم نویسنگان حد فاصل این جهیزیه سنگین قرارداد دارد.

اوزن میگفت:

شب‌گذشته در تئاتر ایتالیائی پاریس تراس موبل را نمایش میدادند تاکنون چنین موسیقی جالبی نشنیده بودم. راستی چقدر خوب است که انسان یک لژ مخصوص در تئاتر ایتالیائی داشته باشد.

بابا گوریو مانند سگی که حرکات صاحبش را نگاه می‌کند این کلام را در هوا قاپید.

خانم واکر گفت شما مثل خروس بيمحل میمانید و هر کاری که دلتان بخواهد شما مردان انجام میدهید.

وترون برسید در مراجعت با چه چیز آمدید.

اوزن پاسخ داد پیاده آمدم.

پاسخ داد اما من تفریح نیمه کاره را دوست ندارم دلم میخواهد بتوانم با کالسکه خودم به لژ بروم و راحت و آرام بمنزل برگردم یا باید

همه چیز داشته باشم یا هیچ این عقیده من است.

خانم واکر گفت اتفاقاً عقیده خوبی است.

اوزن آهسته به گوریو گفت.

شاید شما برای دیدن خانم نویسنگان بروید و یقین دارم با آغوش

باز شما را خواهد پذیرفت و البته مایل است درباره من هزار چیر از شما

بیرسد من شنیده‌ام که او خیلی علاقمند است در منزل دختر عموم خانم

ویکنتس دوبوزآن پذیرفته شود فراموش نکنید که باو بگوئید شاید من

بتوانم در این زمینه رضایت او را فراهم سازم.

راستی نیاک پس از آن بدانشکده حقوق رفت زیرا مایل بود که هر چه کمتر در این منزل نفرت‌انگیز توقف کند در چند ساعت صبح با حالتی تب‌آلود که غالب جوانان این سن و سال در آرزوهای خود دست و پا می‌زدند در خیابانها پرسه می‌زد.

دلایل و ترونها را در باره زندگی اجتماعی بفکر انداخت اما در همین وقت بود که بلا نشون را در باغ لوکزامبورگ ملاقات کرد. دانشجوی پزشکی در حالیکه بازوی او را گرفت. بقدم زدن پرداخت و بزاسید حالت شما خیلی عجیب شده است.

– من تحت تأثیر افکار ناراحت‌کننده‌ای واقع شده‌ام.

– چه نوع افکاری است هر فکری قابل علاج است.

– چطور

– در صورتیکه بتوانیم آنرا ترک کنیم

– تو بدون اینکه بدانی موضوع چیست همه چیز را مسخره می‌کنی

آیا کتابهای روسو را خوانده‌ای.

– بلی

آیا در آن مورد توجه کرده‌ای که نویسنده از خواننده‌اش سؤال

می‌کند که اگر کسی بخواهد برای ثروتمند شدن کسی را که در چین زندگی

می‌کند بدون اینکه از پاریس حرکت کند میتواند بقتل برساند.

– بلی خواننده‌ام

– خوب

– بلی منم جوانی سی و سه ساله‌ای هستم که این خیال را دارم.

– شوخی نکن اگر بتو ثابت شود که بتوانی با یک اشاره این کار را

انجام دهی آنرا خواهی کرد؟

- این افسانه است انسان چه جوان باشد یا عاجز آرزوی این چیزها را میکند اما اگر ازمن پرسی میگویم نه. سپس اضافه کرد بلانشون توپسر پاکدامنی هستی اما اگر نوزنی را دوست داشته باشی که روح و قلبت متعلق باو باشد و برای هزینه توالت و عیاشی او پول زیاد لازم داشته باشی چه خواهی کرد.

- اما تو دلایل را ازمن میگیری و می خواهی از روی عقل جواب بدهم .

- خیلی خوب بلانشون من دیوانه عشقم اگر میتوانی مرا علاج کن من دو خواهر را می شناسم که مانند فرشتگان آسمان زیبایی و عفت نفس دارند میخواهم که آنها خوشبخت باشند از کجا میتوانم تا پنج سال دیگر دوپست هزار فرانک برای مخارج آنها پول بدست بیاورم می بینی در زندگی انسان مواردی پیش میاید که باید بیازی خطر ناک دست بز ندودر مقابل آن لازم است برای بدست آوردن پول شرافت خود را نیز حفظ کند .

- اما تو مسائلی را میگوئی که مبتلا به تمام مردم است و میخواهی کوه آهنی را با شمشیر قطع کنی .

دوست عزیزم برای اینکه کسی بخواهد چنین عملی انجام دهد باید یا اسکندر باشد و یا در غیر اینصورت زندان اعمال شاقه در دو قدمی او است .

اما من از زندگی مختصری که در شهر خود تهیه می کنم و میتوانم جانشین پدرم باشم خوشحال هستم.

تمام آرزوهای بزرگ انسان در چیزهای کوچک قابل اجرا است و شاید در یک محیط بزرگ این پیروزیها بدست نمیآید .

ناپلئون دو مرتبه شام نمی خورد و نمی توانست در عین حال دو معشوقه داشته باشد تا چدرسدیک دانشجوی جوان که در ناحیه کاپوشن ها شبانه روزی است.

دوست عزیز خوشبختی ما در کف پای ما است و با صد فرانک میتوانیم لذت يك میلیون را ببریم ادراك هر چیز در داخل وجود ما است و با این ترتیب من میتوانم زندگی يك مرد ثروتمند چین را درخودم پیداکنم .

اوژن گفت متشکرم بلانشون تو بمن خدمت بزرگی کردی شرط می کنم باهم دوست صمیمی باشیم.

دانشجوی پزشکی درحالی که ازباغ نباتات خارج می شد گفت وقتی از منزل خارج میشدم مادموازل می شونو و آقای بواره را دیدم که درروی يك نیمکت با مردی که در دوره انقلاب اخیر او را در نزدیکی های مجلس نمایندگان دیده بودم صحبت می کردند.

این مرد بنظرم اینطور آمد که از افراد پلیس است که بلباس بورژوازی ساده درآمده است.

ابن دو نفر را تحت نظر بگیریم بعدها علت آنرا بشما خواهم گفت فعلا خدا حافظ باید بروم و در حاضر و غایب ساعت چهار بعد از ظهر بچاضر باشم .

هنگامی که اوژن به پانسیون برگشت باباگوریو را در انتظار خود دید که باو میگفت

بگیرید يك نامه از طرف دخترم برای شما دارم به بین این خط زیبای او است .

اوژن پاکت را گشود و چنین خواند:

آقای راستی نیاک پدم بمن گفت که شما موسیقی ایتالیائی را دوست دارید خیلی خوشحال میشوم از اینکه در لژ من یک صندلی داشته باشید روز دوشنبه دو هنرمند معروف ، فودرو ، پله گرنی بازی می کنند مطمئن هستم که در آن شب دعوت مرا رد نخواهید کرد و آقای نوسینگان شوهرم نیز خواهد آمد که از شما تقاضا کند که شام را بدون تشریفات با ما صرف کنید اگر این دعوت را بپذیرید او را مسرور خواهید ساخت و مانند یک عضو خانواده میتوانید با ما همراهی کنید دیگر پاسخی لازم نیست و در آن شب بیایید احترامات قلبی مرا بپذیرید

د - ن

وقتی نامه خوانده شد گوریو گفت آنرا بمنهم نشان بدهید.

پس از اینکه نامه را بوکشید افزود.

البته خواهید زفت . چه بوی خوبی میدهد دستهایش این نامه را لمس کرده است.

اوژن با خود می گفت هیچ زنی اینطور خودش را در مقابل یک مرد کوچک نمی کند شاید او می خواهد بوسیله من کاری کند که دو ماری دو مرتبه بطرف او برگردد هیچ چیز ناراحت کننده تر از این نیست .

باباگوریو پرسید بچه چیز فکر می کنید ؟

اوژن نمیدانست که بعضی زنها دارای التهاب و خودخواهی فراوان هستند و از این موضوع هم بی خبر بوده که برای باز کردن یک دربه محفل اشراف نشین سن ژرمن آنها با زن یک بانکدار بهتر از هر کس خواهد توانست این کار را انجام دهد .

در آن زمان رسم بر این بود که دین تمام زنهای اشرافی ناحیه سن ژرمن زنی مورد توجه می شد که شایستگی رفت و آمد در دربار را داشته باشد و بین این زنها خانم بوز آن و دوشس دولانزه و دوشس موفرنیوز

در درجه اول قرار داشتند .

راستی نیاک با آن حرارت و التهاب جوانی زنان اشراقی را درست نشناخته بود و با تمام عادات و خالانی که در دایره سکس دست و پا میزدند زیاد آشنائی نداشت و عدم اعتماد در قلبش رخنه می کرد و باعث سردی او می شد .
وقادر نبود در این نوع تفکر شرایطی قائل شود در پاسخ گوریو گفت .
... بلی خواهیم رفت .

با ذکر این مطالب باید گفت که فقط حسن کنجکاو او را بطرف خانم نویسنگان می کشاند در حالیکه اگر این زن فرضاً او را مورد بی اعتنائی قرار میداد باز هم از راه عشق بسوی او پیش میرفت .
معهداً تا ساعتی که قرار بود آنجا برود در بصری فوق العاده ای گذراند .

برای يك مرد جوان در ابتدای آتريك های زندگی جذبه ها و حالانی وجود دارد که همه آن در عشق او خلاصه میشود اطمینان به پیروزی هزاران لذت و خوشی برای او فراهم می سازد که مردان حاضر باعتراف آن نیستند ولی همه آن در جاذبه زن محو می گردد .
تمام انواع عشق ها و هوسهای مردان بوسیله یکی از این دلایل تحریک نمی شود که در قدرت محض عاشق تقسیم می گردد شاید این تقسیم بندی نتیجه مسئله بزرگی اخلاق و امتیاز شخص است که بر او تسلط دارد .

تاگره افراد سست عنصر و مبهوت احتیاج بقدرت دلبری داشته باشند شاید اشخاص با اراده و مصمم یا هم خون در مقابل مقاومت بسیار زیاد زنان شانه خالی کنند .

از نظر دیگر باید دانست کسی که در مقابل معشوقه التماس می کند این مرز بوط بخلق و خوی او است و بیسی قیدی هم از جانب دیگر عادت

جلی است .

اوزن هم این خوشختی ها را که سایر جوانان آرزوی آنرا داشتند احساس می کرد دیگرانهم اینطورند ولی از ترس مسخره شدن بر زبان نمیآوردند در حالیکه او دارای يك نوع عزت نفس مخصوص بود .

سر و موی خود را آراست در حالیکه فکر می کرد نگاههای زنان زیبا روی حلقه های مو خیره میشود و خود را غامت سیماد کند تا با تحسین

ادا و اصول بچه گانه بخودش بدهد همان طوری که يك دختر جوان وقت لباس پوشیدن باین حرکات متوسل میشود .

با خود می گفت ممکن است پیش آمدهای بعد هم واقع شود .

در وقتی که تمام ساکنین منزل پشت میز غذا بودند از بله های باین آمد و در مقابل هورا و تمجیدات احمقانه آنان قرار گرفت .

یکی از عادات مخصوص پانسیون بوژواهای پاریس این بود که مدو

لباس نازه خیلی زود توجهشان را جلب می کرد خانم و اگر گفت نگاه کنید

سرو لباس يك دوک را دارد مادموازل می شونو گفت آقا برای عشقبازی

میرود بلانشون گفت سلام مرا بخانم محترم زوجه خود برسانید پواره پرسید

مگر آقا زن دار شده است .

وترون با آن ماسک مسخره دار و لهجه دهاتی و خشن خود گفت

زنی که در اطاق ترن درجه اول بدست آورده که روی آب راه میرود

و زیبایی او تا مین زندگیست است بین قیمت های بیست و پنج تا چهل ،

مطابق آخرین ذوق و سلیقه ، خود را خوب شستشو میدهد ، لباس زیبایی -

پوشد لباسش نیمه ای از نخ و نیمه ای پنبه ، و پنم است ، درد دندان را علاج

می کند و بیماریهای دیگری را که اکادمی پزشکی شناخته می شناسد برای

بچه ها خوش طبع و مناسب است و برای درد سر هم نافع است .

اما اینهمه عجایب که در او شمردم چقدر ارزش دارد شاید دوشاهی بلکه کمتر شاید هیچ اویکی از محصولات معمولی بزرگان است و کسی است که تمام پادشاهان اروپا و گراندوکها آرزوی دیدن او را دارند او فرمان میدهد از طرف راست بیا و بدقتر کارم برو برای شنیدن موسیقی بیا اما نه آقای کلارنت تو خیلی بدبازی می کنی من ترا بایک انگشت بلند می کنم .
خانم واکر به خانم کوتور گفت :

خدا یا این مرد چقدر با مزه است اگر صد سال با او زندگی کنم کسل نمی شوم .
اوژن در بحبوحه این خنده ها که از کلمات و ترون شنیده می شد نگاه دزدانه مادموازل تالفرا مورد توجه قرار داد و میدید که سربگوش خانم کوتور گذاشته مطالبی میگوید .

بلانشون پرسید در کجا شام را صرف خواهی کرد .

- در منزل خانم نویسنگان .

اوژن گفت، بلی دختر آقای گوریو .

- با دختر ...

بشنیدن این نام نگاه ها متوجه پیرمرد شد و او را میدیدند که با

نظری حیرت بار به اوژن خیره شده است .

راستی نیاک در کوچه سن لازار مقابل خانه ای ایستاد که ظاهری ساده با ستونهای نازک و دری فقیرانه داشت . که آن محوطه را موسسات مختلف بانکی احاطه کرده بود ، در یکی از سالونهای نقاشی ایتالیائی خانم نویسنگان ریافت این سالون دارای دکوراسیون مخصوصی مانند کافه های معمولی بود .
خانم بارون قیافه ای اندوهگین داشت و با وجود اینکه سعی می کرد آثار غم و اندوه را در قیافه اش پنهان سازد اوژن توانست از مشاهده این قیافه اندوهگین ناراحت نشود او فکر می کرد که میتواند با حضور خود

این زن را خوشحال کند در حالیکه میدید در حضور او آثار ناامیدی در چشمانش پیدا است این ناراحتی غرور او را جریحه دار ساخت و گفت:

خانم من بخود حق نمیدهم که در اسرار قلبی شما دخالت کنم اما اگر حضور من باعث ناراحتی شما است با ایمانی که بشما دارم انتظار دارم بدون ملاحظه بمن بگوئید .

گفت خیر بمانید اگر شما بروید من تنها خواهم ماند نویسنگان در شهر شام صرف می کند من میل ندارم تنها بمانم می خواهم سرگرم باشم .

– آخر شما را چه میشود .

– شاید شما آخرین کسی باشید که آنچه در دل دارم میگویم .

– میخواهم بدانم شاید در اسرار شما يك کمی مفید واقع شدم .

– شاید اما نه این مشاجرات خانوادگی است که باید همیشه در قلب مدفون بماند یادتان نیست که چند شب پیش بشما می گفتم من زن خوشبختی نیستم این زنجیرهای طلا بگردن من سنگینی میکند .

وقتی يك زن بپردی جوان می گوید من بدبخت هستم اگر این جوان آدم باهوش و حساسی باشد و اگر هزاروپانصد فرانك در جیب داشته باشد باید برای او خرج کند .

گفت شما بچه چیز ممکن است احتیاج داشته باشید هم زیبا و هم جوان وهم ثروتمند ومورد علاقه هستید .

با حرکت سر اشاره ای نمود و گفت از من حرف نزنید امشب با هم شام صرف خواهیم کرد و به بهترین موسیقی گوش میدهیم .

در حالیکه ازجا برمیخاست و لباس بلند و مرواریددوزی خود را نشان میداد گفت آیا مطابق میل شما است .

اوژن گفت می خواستم که کاملاً بمن تعلق داشته باشید شما

زن زیبایی هستید.

بامرات خنده‌ای کرد و گفت آنوقت يك زن اتدوهکین را در اختیار خواهید داشت البته در حال حاضر هیچ چیز بدبختی را نشان نمیدهد با این حال و با وجود این ظاهر سازبها من درغم و درد شدیدی هستم غصه و اندوه باعث بیخوابی من است و میترسم با غصه زیاد زیبایی خود را از دست بدهم.

دانشجو گفت آه این غیر ممکن است و من می‌خواهم علت این ناراحتی را بدانم نه برای عشقی که نسبت بشما دارم.

دلغین گفت آه اگر من علت آنرا بگویم از من دوری می‌کنید حال که مرا دوست دارید برای چیز دیگر است ولی اگر از روی حقیقت مرا دوست بدارید دچار ناامیدی سخت خواهید شد بنابراین بهتر است که سکوت کنم شما را بخدا از چیز دیگر صحبت کنیم بیائید برویم و آپارتمان مرا تماشا کنید.

او زن در خالی که در کنار او جلو بخاری می‌نشست گفت خیر بمانم و در آن حال دست او را بدست گرفت.

خانم نویسنگان دستش را در اختیار او گذاشت و با حالتی که نشان میداد در نهایت اضطراب و تکرانی است بیازوی او تکیه داد.

راستی نیاک با او گفت گوش کنید اگر شما واقعا غصه‌ای دارید باید بمن بگوئید شاید بتوانم ثابت کنم که شما را برای خودتان دوست دارم یا باید درد درونی خود را بمن بگوئید شاید بتوانم اگر لازم شود با گفتن درد شما را تسکین دهم یا اینکه از اینجا خارج میشوم و دیگر مرا نخواهید دید.

با حالتی ناامید لطمه‌ای به پیشانی خود زد و گفت باشد همین حالا

شما را مورد آزمایش قرار میدهم . آری غیر از این چاره‌ای نیست .

بعد از آن زد و بدیبه خدمت خود گفت:

آیا کالسکه آقا حاضر است .

— بلی خانم .

— بسیار خوب من سوار آن میشوم کالسکه مرا بده آقا میادهیدو

ساعت هفت شام را آماده می‌کنید .

سپس بد اوژن گفت سوار شویم .

جوان بیچاره از اینکه خود را در کالسکه بارون با خشمش تنها دید

مانند این بود که بخوابی عمیق فرو رفته است .

خانم بد کالسکه‌چی گفت بد بالدیروایان نزدیک تاثیر فرامند بروید .

در بین راه بسیار ناراحت بود و اوژن در حالیکه از این سر سختی

و بیداری ساکت او در حیرت بود هر چه سؤال کرد تپوانست یک پاسخ بشنود .

با خود می‌گفت در یک لحظه ممکن است که او از دستم برود وقتی

کالسکه ایستاد خانم بارون دانشجوی جوان را چنان نگاه کرد که او مجبور

بسیکوت شد زیرا در آن حال معلوم بود که بسیار ناراحت است .

باو گفت خوب مرا دوست دارید .

اوژن در حالیکه اضطراب خویش را مخفی می‌نماید گفت بلی .

— اگر هر چه از شما درخواست کنم نسبت بمن بدگمان نمی‌شوید .

— خیر .

— حاضرید از من اطاعت کنید .

— کورکورانه .

با بدنی لرزان پرسید آیا هیچوقت بسالون بازی رفتن دارید .

— خیر .

— آه خدا را شکر. شما مرد خوشبختی هستید بدینید این کیف من است صد فرانت در کیف موجود است این تنها پولی است که یک زن خوشبخت صاحب آن است یکی از سالولنهای بازی بروید میدانم در کجا است ولی میدانم در پالده رویال از این سالونیا بسیار است این چند فرانک را در بازی قمار تلف کنید این قبیل بازی را رولت میگویند یا همد را بیازید یا برای من شش هزار فرانک بیاورید وقتی مراجعت کردید اندوه خود را بشما خواهم گفت.

اوژن که تحت تاثیر این سخنان واقع شده بود با یک نوع مسرت و حشیانده گفت

خدا مرا مرک بدهد اگر من یک کلام از آنکد گفتید درک کنم: سپس با خود گفت:

او بامن همدستی میکند و هیچ چیز را از من دریغ نخواهد کرد. اوژن کیف ظریف و قشنگ او را گرفت و پس از اینکده از یکی از لباسفروشهای محل نشانی نزدیکترین سالون بازی را گرفت از پلدها بالا رفت کلاه را بدست پیشخدمت داد و در وقت داخل شدن پرسید بازی رولت در کجا است.

در حال تعجب مشتریان همیشگی پیشخدمت مخصوص سالون اوژن را مقابل یک میز در از راهنمائی کرد و او نگاهمی بجمعیت افکند و بدون مقدمه گفت در کجا میتوانم بازی رولت بکنم.

مردی سالخورده بسیار محترمی که موهای سفید داشت باو گفت اگر شما یک لوی دریکی از این سی و شش شماره بگذارید و شماره شما بیرون بیاید در مقابل آن سی و شش لوی خواهید برد.

اوژن سکه صد فرانکی خود را در شماره ۲۱ که مطابق سن و سال

خودش بود انداخت و قبل از اینکه بداند چه واقع شده فریادی از تعجب شنید و معلوم شد بدون اینکه بداند بازی چگونه است برده است .
مرد سالخورده گفت پول خود را بر دارید با این سیستم کسی نمی تواند دو مرتبه ببرد .

اوژن با دستگیرهای که مرد پیر بدش داد پولها را که بالغ بر صد هزار و سیصد فرانک بود بیرون کشید و بازم بدون اینکه از بازی چیزی بفهمد آنها را روی شماره قرمز گذاشت .
بازیکنان با تعجب باو نگاه می کردند زیرا دیدند دو مرتبه تسد می خواهد بازی کند .

دو مرتبه دایره چرخید و باز هم برد و بانکدار صد هزار و سیصد فرانک باو پرداخت .

آن آقای سالخورده در گوش او گفت شما هفت هزار و دویست فرانک برده اید اگر از من قبول می کنید صلاح این است که بروید کارت قرمز هشت دفعه بالا آمده اگر مرد تجربه کرده ای باشید حرف مرا گوش می کنید و در وقت رفتن بیکی از افسران قدیم ناپلئون که در آن گوشه نشسته و در بدبختی بسر میبرد چیری بدهید .

اوژن که کاملا گیج شده بود ده لوی بوسیله پیر مرد بان افسرداد و در حالیکه هنوز از این بازی سردر نیآورده بود و در عین حال از بخت بلندش در حیرت بود از آنجا خارج شد .

وقتی به نزد خانم نویسنگان رفت و در بروی او بسته شد در ضمن اینکه هفت هزار فرانک را باو میداد گفت .

دیگر بعد از این مرا بکجا میفرستید .

دلغین با حالتی دیوانه او را در آغوش خود فشرد و صورتش را بوسید

اما آنری از عشق در آن وجود نداشت بعدگفت شما مرانجات دادید .
 قطرات اشک از چشمانش سرازیر شد و افزود .
 دوست من حال همه چیز را بشما میگویم شما از این بد بعد دوست
 من خواهید بود اینطور نیست .

می بینید که زنی ثروتمند و حیره کننده هستم و چیزی از زندگی کم
 ندارم یا اینطور می نماید که چیزی کم ندارم .
 بسیار خوب پس بدانید که آقای نوسینگار یک شاهنشین بود در اختیارم
 نمیکند آمد .

هزینه تمام منزل و کالسه مرا و خرج ثاترا می پردازد و برای
 مضارف توالث مبلغی در دست و غیر مفکفی میدهند و از روی حساب مرادر
 سخت ترین تنگی میکند از من بقدری غرور دارم که حاضر نمی شوم با
 خواهش و تمنا چیزی را که او از من می خواهد خریداری کنم ناپست ترین زن
 بشمار نیایم .

چیز شده است مثل من زن متمولی که دارائی صد هزار فرانک عایدی
 سالانه بودم از همه چیز محروم شده ام از غرور و نادانی .
 ما زنها وقتی در آستانه ازدواج قرار می گیریم بقدری ساده و جوان
 هستیم که همه چیز را از دست میدیم .

هر وقت بخوایم بولی از شوهرم درخواست کنیم کلمات ذهاتم را
 مسوزاند .

مدتهای زیاد آنچه را که ذخیره داشتم و مبلغی که بذر نیجاز دام بمن
 میداد خرج کردم و بعد از آن قرض دار شدم .
 خانه برای من وحشتناکترین زندان است نمیتوانم همه چیز را بشما
 بگویم فقط کافی است بدانید که اگر طوزی نبود که مجبور بودیم هر کدام

در آ پارتمان جداگانه زندگی کنیم خود را از پنجره پرت می کردم .

هروقت که مجبور می شدم برای پرداخت قرضها یا نیازمندیهای يك زن، جوان یا خرید جواهرات یا هزار گونه تفریحات از شوهرم تقاضا نمایم سخت ترین رنج و شکنجه را تحمل می کردم زیرا پدر بیچاره ام ما را بطوری عادت داده بود که هیچ چیز را از ما دریغ نمیداشت .

آیا من خودم يك زن نبودم؟ اما نویسنگان در هر چیزی خشمگین میشد و به من میگفت که با این مصارف سنگین او را ورشکست خواهیم کرد و از شنیدن این کلمات راضی بودم با عمق زمین فرو بروم .

همانطور که او جهیزیدام را گرفت در مقابل آن هزینه زندگی مرا بحساب آورد که آنرا هم بوضع بدی نمی پرداخت .

بعد از آن تاریخ فکر کردم که از عزت نفس مردی که شما او را می شناسید استفاده کنم و اگر می بینید که من از این مرد فریب خوردم بدان جهت بود که به نجابت و اصالت او اطمینان داشتم .

اما او بانهایت بیشرمی مرا رها کرد يك مرد شریف نباید زنی را که خود باعث سقوط او شده رها کند عشق چیزی است که لازم است همیشه خود را مدیون بداند

شما از من می پرسید که چگونه ممکن است زنی مثل من پول يك مرد بیگانه را قبول کند ولی آیا این طبیعی نیست که انسان در مقابل کسی که سعادت او را فراهم کرد وفادار باشد.

وقتی زنی خود را تسلیم کرد از کجا فکری کند که يك روز با این پیش آمد روبرو میشود پول چیزی است که چون احساس ازین برود قابل ارزش نمیشود .

کلام زنی است که چون بداند مورد علاقه مردی است بفکرش برسد

يك روز جدائی پیش میاید.

شما نمیدانید امروز چه نجاتی متحمل شدم وقتی نویسنگان حاضر نشد این شش هزار فرانک را بمن بدهند آنهم کسی که در هر ماه بمعشوقه‌اش که یکی از بازیگران اپرا است مبلغی زیاد می‌پردازد. می‌خواستم خودکشی کنم افکاری جنون آسا بمغزم راه یافته بود. لحظاتی در زندگیم پیش می‌آمد که آرزوی سرنوشت خدمتکار خودم را داشتم.

اگر می‌خواستم بسراغ پندم بروم این خوديك دیوانگی بود من و اناستازی پندمان را از هستی ساقط کردیم پندم اگر میتوانست این پول را برای ما فراهم کند حاضر میشد خودش را بفروشد از این جهت دیگر امیدی باو نداشتم.

آه آقا من خود را مجبور دیدم که این اعتراف را بکنم امشب مثل دیوانه‌ها بودم وقتی که شما مرا ترك کردید و شما را بین جمعیت ناپدید دیدم می‌خواستم فرار کنم . اما کجا؟ .. خودم نمیدانستم.

این زندگی نیمی از زنان پاریس است همه آنها در خارج درتجمل زندگی می‌کنند ولی یک دنیا غم در درون دارند من زنان بدبخت‌تری را میشناسم که وضع آنها از من بدتر است و مجبورند بکارهای بدتری دست بزنند .

دسته دیگر اجبار دارند که از شوهرشان چیزی بندزدند.

گروه دیگر لباس و جواهر خود را می‌فروشند.

زنانی را میشناسم که کودکان خود را اگر سینه میکذارند و پول خود

را برای خرید يك لباس هدیه‌دهند .

خوشبختانه من نمی‌توانم عامل این کارهای وحشتناک باشم
 اگر بعضی زنها هستند که برای حکومت کردن بشوهران خود را
 بآنها می‌فروشند لاف از من این امتیاز را دارم که آزادم .
 من نمیتوانم بوسیله شوهرم سراپا غرق بول بشوم اما این را ترجیح
 میدهم که در برابر مردی که او را دوست دارم گریه کنم اما از شوهرم
 چیزی نخواهم .
 آن شب آقای دومارسی نمی‌بایست بمن طوری نگاه کند که درمقابل
 بول مرا خریده بود .
 در این حال صورت خود را بین دستها پنهان ساخت که اشکهای
 خود را از اوژن مخفی سازد اما او سرش را بزور بلند کرد .
 دلفین می‌گفت آیا فکر نمی‌کنید که مخلوط کردن مسئله بول با
 عشق حقیقی چقدر وحشتناک است پس با این وصف نمی‌توانید مرا دوست
 بدارید .
 بهم آمیختن این تبوع احساسات که زنان را خود بخود بزرگ
 میکند با ارتکاب گناهی که مقررات اجتماع زنان را وارد بآن میکند
 اوژن را بسختی ناراحت می‌ساخت و با این حال با کلمات شیرین او را
 تسلی میداد ،
 دلفین گفت قول میدهید که بعدها این راز را مانند اسلحه مخوفی
 بر علیه من بکار نبرید .
 - آه خانم من هرگز خود را حاضر باین کار نمیکنم .
 با حالتی حاکی از قدردانی و حق شناسی دست او را بروی قلب خود
 نهاد و گفت .

آقای راستی نیاك امشب بوسیله شما آزاد شدم مثل این بود که دستی
آهنین گلوی مرا میفشرد .

دیگر از این به بعد در نظر دارم بسادگی زندگی کنم و پول زیاد
خرج نمیکنم البته مرا همانطور که هستم خوب و قابل دوست داشتن خواهید
دید اینطور نیست؟

شش هزار فرانك از پول را برداشت و بقیه را در دست او گذاشت
و گفت

بگیرید بقیه اش مال شما است و جداناً من خود را مدیون شما
میدانم .

اوژن از خود دفاع کرد و حاضر نبود پول را بگیرد اما خانم دلفین
گفت :

اگر شما در این کار با من همدست و شریک نشوید شما را بچشم يك
دشمن خواهم نگریم .

اوژن آن را گرفت و گفت قبول میکنم این پول را برای روزی نگاه
میدارم که يك مشکل دیگر پیش بیاید.
رنك از روی دلفین پرید و گفت

از همین کلام بود که میترسیدم اما بمن قسم بخورید که دیگر هرگز
قدم بسالون قمار نگذارید وقتی فکر میکنم که من باعث فساد شما شده‌ام
از درد و رنج میمیرم .

چون داخل اطاق خانم بارون شدند دلفین يك صندلی نزدیک بخاری
نشان داد و گفت

بنشینید من باید نامه‌ای بنویسم و این پول را با نامه برای دوماری

بفرستم شما در نوشتن نامه بمن کمک کنید

اوژن گفت

رعکس هیچ نامه ننویسید پولها را در پاکتی بگذارید و نشانی او را بنویسید و آنرا بوسیله خدمتکار مخصوص خود برای او بفرستید.

دلفین گفت برستی که شما عشق پاکی هستید این است نتیجه تربیت درستی که پیدا کرده اید باید هم اینطور باشد و من این خوشبختی را از طرف خانم بوزآن دارم .

اوژن که لحظه بلحظه نسبت باو بیشتر علاقه مند می شد با خود گفت زن بسیار جالبی است .

سپس نگاهی دقیق بوضع مجلل و با شکوه اطاق انداخت دلفین در حالی که زنك میزد گفت .

از این اطاق خوشتان میاید ؟

وقتی خدمتکار داخل شد باو گفت .

ترز . این پاکت را بدست دومازمی میدهید اگر خودش در منزل نبود آنرا برای من برمیگردانید .

ترز در وقت خارج شدن نظری دقیق به اوژن افکند و بیرون رفت .

شام حاضر شده بود راستی نیاك بازوی خانم بارون را گرفت و باهم وارد سالون مجلل غذا خوری شدند که مانند سالون دختر عمویش باشکوه بود .

دلفین میگفت .

روزها در برنامه تأثر ایتالیائی شام را باهم صرف می کنیم و با هم

به تأثر میرویم .

اوزن گفت سعی می‌کنم باین زندگی جدید تا هر وقت که ادامیداد کند عادت کنم اما بطوریکه میدانید من یک دانشجوی فقیر هستم و باید بکارم برسم .

باخنده گفت کارها انجام میشود خودتان دیدید که خود بخود برآید افتاد من فکر نمی‌کردم که آنقدر خوشبخت باشم .

طبیعت زنان اینطور است که غیر ممکن را با امکان ثابت می‌کنند و بسیاری از کارها را با احساسات فاسد می‌سازند وقتی خانم نویسنگان و راستی نیاک در لژ تئاتر داخل شدند دلفین حالت رضایت بخشی داشت و خود را آنقدر زیبا نشان میداد که هر که با او نگاه میکرد تغییر حالتش را تشخیص میداد کسی که پاریس را خوب میشناسد معیناً فکر نمی‌کند مردم آن چگونه اند .

اوزن دست خانم بارون را گرفت و هر دو با احساسات گرم با هم سرگرم صحبت بودند بطوریکه بنواهای موسیقی گوش نمی‌کردند برای آنها آن شب بسیار جالب و مست کننده بود با هم از تئاتر خارج شدند و خانم نویسنگان میخواست اوزن را تا نزدیکی‌های منزلش راهنمائی کند و در تمام طول راه بر سر یک بوسه که دلفین با او وعده کرده بود بین آنها مشاجره و گفتگو واقع شد و وقتی به باله رویان رسیدند اوزن او را ملامت کرد که بوعده خویش وفا نکرده است .

پاسخ داد باشد برای بعد آنچه تا بحال گذشت برای قدردانی از فداکاری شما بود اما آنچه که بعد پیش می‌آید وعده‌های عشقی است .

اوزن گفت و حتی حاضر هستی یک بوسه بدهی راستی چه حق ناشناسی؟

باز هم مشاجره کردند و خانم بارون با حرکتی حاکی از عدم حوصله و بی صبری فقط دستش را برای بوسیدن باو داد و او هم با وضی غیر معمول آنرا بوسید .
باو گفت وعده ما برای روز دوشنبه در مجلس رقص .

اوژن که با پای پیاده بطرف منزل خود میرفت دو مرتبه بافکار دور و دراز فرو رفت .

او هم خوشحال بود و هم ناراضی . خوشحال از این جهت بود که بر اثر یک حادثه مساعدتوانسته است بایک زیبا که آخرین آرزوی او بود آشنا شود ناراضی از این جهت که نقشه پولدار شدنش بهم خورد و در آنوقت بود که به نتیجه افکار شب گذشته اش رسید .

عدم پیشرفت در کارها ما را وادار می کند که قبول کنیم آنچه فکر کرده ایم درست نبوده است

اوژن هر چه که می خواست از زندگی پاریس بیشتر لذت ببرد در عین حال اصرار داشت که همراه با این لذت بتواند خود را از فقر و فاقه نجات بدهد .

اوژن اسکناس هزار فرانکی را در جیب خود لمس می کرد و می-خواست صاحب پول بیشتری شود .

بالاخره بکوچه ، ینوسن ژنه ویوو رسید و وقتی از پله ها بالا میرفت اطاق بالا هنوز روشن بود .

بابا گوریو در را نیمه باز گذشته و چراغ نیز روشن بود تا اما وقتی اوژن بخانه بیاید صدای پای او را بشنود و اوژن ازدخترش برای اوتعریف کند . اوژن هم وقتی او را دید هیچ چیز را پنهان نکرد و هر چه واقع شده بود بیان کرد .

بابا گوریو در حالتی سرشار از ناامیدی و خشم می گفت دخترهای بدبختم خیال می کنند من ورشکست شده ام، دختر بیچاره برای چه پیش من نیامد من حاضر بر ۱۰۰۰۰۰۰ ام عایدی خرد را بزرگم ریزا سرزادارای هزار سیصد فرانک درآمد سالیانه هستم و میتوانستم از منافع آن چیزی باو بدهم برای چه شما پیش من نیامدید و ناراحتی او را بمن نگفتید، همسایه عزیز. چگونه جرأت کردید این صد فرانک آخرین دارائی او را در بازی به درد بدهید شنیدن این چیزها قلب مرا میسوزاند، اینهم نتیجه کار دامادهای من است آه اگر او بچنگم بیفتد گلویش را می فشارم خدایا او برای پول گریه کرده است.

- بلی سرش را روی سینه من گذاشت و گریست بطوریکه جلیقه ام خیس شد.

- آه این جلیقه را بمن بده، روی آن قطرات اشک دختر عزیزم چکیده است او کسی بود که وقتی کودک بود هیچ گریه نمی کرد، آه جلیقه را بمن بدهید من یکی دیگر برای شما خواهم خرید می بابت بعد از عروسی خوشبخت زندگی کند اما من نمیگذارم اینطور بشو. آغ آقای درویل و کیل میروم از دست شوهرت شکایت می کنم و تقاضا کرده که جهیزیه اش را پس بدهد.

من خودم قانون رامی شناسم و یکی از گرگ های قدیمی هستم و دندانهای تیز خود را باونشان میدهم.
اوژن گفت.

پدر. این هزار فرانک را بگیری این پولی است که از بقیه قمار باقی مانده آنرا در جیب همین جلیقه نگاهدارید

بابا گوریو نظری حاکی از حق شناسی باو افکند و دستش را گرفت
و فشار داد در آن حال قطره اشکی بروی دست او چکید .

... در زندگی ... وز خواهید بود می بینید
خداوند خیلی عادل است من خوبی به بی بیبت را خوب می شناسم باور کنید
که مردی خوب و پاک مانند شما بسیار کم است شما با این کارها قلب مرا
تسخیر کردید و جای فرزند من هستید .

شما میگوئید او گریه کرده در حالیکه من در اینجا راحت خوابیده
بردم او آنقدر رنج کشیده است دختر من ، ۱ من که حاضر م دنیا را
برای يك قطره اشك آنها و از گون سازم می شنوم کینه دخترم از درد و رنج
گریسته است .

او زن وقتی می خواست بنخواست با خود گفت
خدا را مشاهده می گیرم که مایلم تا آخر عمر مرد شرافتمندی باشم اگر
کسی حاضر باشد از وجدان خویش الهام بگیرد خوشی های زیاد را درک
خواهد کرد .

مسلم است فقط کسانی که بخدا ایمان دارند اعمال نیک انجام میدهند
اون هم مرد خدا پرستی بود .

ن شب در ساعت ... من ، راستی نیاک بمنزل خانم بوزآن
رفت و ... س او را همراه برد تا به بخانم مارشال کار پکلیتو معرفی
کند .

خانم مارشال از او پذیرائی بسیار گرمی بعمل آورده خانم نویسنگان
هم در آنجا بود .

دلفین بهترین لباس خود را پوشیده بود که مورد توجه واقع شود و

حتی می‌خواست توجه اوژن را بیشتر بطرف خود جلب کند و انتظار داشت که گوشه چشمی باو بیندازد .

کسی که اضطرابها و نگرانیها را می‌شناسد میدانند این لحظه برای زنی که می‌خواهد طرف توجه واقع شود چقدر لذت بخش است .

در آن شب جشن ، راستی نیاک وضع خود را مورد مطالعه قرارداد و دانست که بعلت بستگی و آشنائی باخانم بوزآن جای قابل توجهی در مجلس اشراف پیدا کرده است .

توجه خانم توسینگان بطرف او مقامش را بالاتر برد و تمام جوانان متوجه شدند و تا اندازه‌ای نسبت باو حسد می‌ورزیدند .

در حالیکه از يك سالون بسالون دیگر میرفت یا خود را بین جمعیت مرد وزن میانداخت می‌شنید که همه از بخت و اقبال او تمجید می‌کنند .

خانم‌ها پیروزی او را پیش‌بینی می‌کردند بطوریکه دلفین می‌تربید او را ازدست بدهد از این جهت باو وعده کرده که از این به بعد بوسه‌ای را که قول داده بود از او دریغ نخواهد داشت .

در این جشن راستی نیاک از چند نفر وعده ملاقات گرفت و بوسیله دختر عمویش بعدمای از زنان زیبا معرفی شد و در واقع خود را در بهترین جشن‌های پاریس و مجامع اشرافی عضو مهم تشخیص میداد این شب نشینی مقدمه‌ای از يك پیروزی درخشان بود و مانند يك دختر جوان که بیار می‌آورد در یکی از جشن‌ها مورد توجه واقع شده برای اوژن هم همینطور بود و خاطره این شب جشن تا مدت‌ها می‌بایست در قلب او باقی بماند .

فردای آن شب هنگام صرف ناهار پیروزی خود را برای اعضای

پانسیون خانم واکر تعریف می کرد اما وترون با وضعی دیوانه وار شروع بخندیدن نمود وگفت .

وشما خیال می کنید کسی که درمجامع اشراف قدم گذاشته میتواند برای همیشه درکوچه نیوسن ژنهویو ، ودرپانسیون حقیر خانم واکر سکنی نماید اگر اینطور باشد چیز بسیار مضحکی است .

البته این پانسیون درجای خوش بسیار زیبا و قابل زندگی است ولی بالاخره هرچه باشد اینجا کوچه نیوسن ژنهویه ، است و تجمل و شکوهی ندارد و برای مردم طبقه سوم ساخته شده است .

دومرتبه با حالتی پراز مسخره گفت .

دوست عزیزم اگر شما واقعا می خواهید فیکوریک پاریسی را داشته باشید باید سه اسبویک کالسکه برای صبح و کالسکه دیگر برای عصرها داشته باشید که لافل هزار فرانک قیمت آن باشد اگر شما برای خیاط خود سه هزار فرانک و سیصد فرانک درمغازه عطر فروشی خرج بکنید لیاقت و ارزش شما پائین میاید دیگر از هزینه رخت شوئی شما حرف نمیزنم که هزار فرانک خرج دارد .

افرادی که در جامعه اشراف زندگی می کنند نمی توانند در معرف زیرپوش های خود صرفه جوئی نمایند و بیشتر از اوقات اشراف را بهمین چیزها می شناسند .

عشق و کلیسا هر دو از چیزهائی است که در محراب خود لباسهای تازه می خواهد زندگی مادر ۱۵۰۰ کیلومتری آنها قرار دارد .

دیگر از هزینه بازیها و هدایای مختلف سختی نمیگویم و غیر ممکن است کسی که باین جاها میرود کمتر از دو هزار فرانک پول در جیب داشته باشد

من خودم این زندگی را داشته‌ام و اطراف آنرا خوب می‌شناسم طفل عزیزم یا باید بیست و پنج هزار فرانک . لااقل در آمد سالیانه داشته باشیم یا اینکه پای ما به تله خواهد افتاد با این کارها ما خودمان را مسخره می‌کنیم در حالیکه باید متوجه آینده خود باشیم .

پیشخدمت اطاق و نوکرهای سرپائی را فراموش کردم چه کسی باید نامه‌های عاشقانه شمارا بمقصد برساند آیا این نامه‌ها را روی کاغذهای معمولی مینویسید .

این کار خودکشی است و از پیرمردی که در این کارها تجربه فراوان دارد بپذیرید بروید در یک اطاق کوچک در آنجا عروسی کنید و زندگی را بگذرانید در غیر این صورت باید راه دیگری را انتخاب کنید .

پس از گفتن این کلمات و ترون به مادموازل تالفر چشمکی زد و او را وادار نمود که به پسر جوان نگاه کند .

چند روز دیگر گذشت و در این مدت باز هم راستی نیاک اوقات خود را باین کارها مصروف داشت .

تقریباً هر روزه با خانم نویسنگان ناهار می‌خورد و او را با خودش به مجامع مختلف میبرد ساعت سه یا چهار بعد از نیمه شب بخانه بر می‌گشت نزدیک ظهر از خواب بر می‌خاست و چند ساعتی بادلین برای گردش به جنگل میرفت و با این ترتیب بدون اینکه قیمت وقت خود را بدانداوقات خویش را میگذراند و در این آمدورفت‌ها از آخرین مزایای یک زندگی پر از تجمل استفاده می‌کرد .

از منافع بازیهای قمار توانست در روزهای اول هزار و پانصد فرانک قرض مادرو خواهرانش را بضمیمه چند هدیه گرانبها پس بدهد با اینکه اعلام

کرده بود که در آینده نزدیک پانسیون خانم واکر را ترک خواهد کرد معینا تا اواخر ماه ژانویه در آنجا ماند و نمی دانست که چگونه از آنجا خارج شود.

تمام جوانان عموماً پیرو قانون هستند که ظاهر آن برای آنها نامعلوم است و عقل و تدبیرشان نیز در دست جوانی و نادانی است و بدون اینکه چیزی درک کند رو بدخوشی‌ها حمله ورمیشوند.

چه متمول باشند یا فقیر برای نیازمندیهای مقدماتی زندگی پولی در دست ندارند در حالیکه با همین وضع بوالهوسی‌های خود را دنبال می‌کنند.

در مقابل تمام چیزهای لازم صرفه جو میشوند و برای چیزهایی که باید فی المجلس پول آنرا بدهند خست دارند و در حالیکه از آنچه که باید داشته باشند خود را محروم می‌سازند مثل این است که می‌خواهند از آنچه که ندارند انتقام بگیرند.

اگر بخواهیم مسئله را مطابق واقع تشریح کنیم باید بگوئیم که يك دانشجو موجودی است که باید بلباس و کلاه خود زیاد توجه نماید.

اگر بازی کن باشند خیاط محل همیشه طلبکار آنها است و در مقابل آن باید با کلاه فروش هم این معامله را بکنند تا بتوانند بهر جا که می‌خواهند بروند.

اگر يك مرد جوان بوالهوس که در یکی از لژهای تئاتر نشسته در مقابل دوربین خانم‌ها جلیقه و لباس مرتبی داشته باشد قطعاً کفش‌ها یا جوراب او کهنه و فرسوده است.

وضع راستی نيك هم همینطور بود در مقابل خانم واکر جیبهایش

خالی بود اما برای هزینه‌های تفریح و لخرجی داشت کیف او برای خرید لوازم ضروری چیزی نداشت اما اگر لازم می‌شد برای يك شب تفریح دو برابر آن را خرج می‌کرد.

برای ترك کردن این بانسیون کثیف که مخالف دلخواه او بود می‌بایست لافل يك ماهه کرایه منزل و مبیل را با صاحب منزل بپردازد و یکدست مبیل خوب برای پذیرائی بخرد.

از محل پولهایی که در قمار میبرد برای خود یکساعت طلا با زنجیر طلای بسیار گران با پول نقد خرید و هر وقت که بدمونت پید تدمیرفت آنهارا بخود می‌بست و عقده جوانی خود را خالی می‌کرد اما وقتی لازم می‌شد پول غذا و کرایه منزل خود را بدهد یا چیزهای لازم تهیه نماید در کار خود معطل میماند.

قرض کردن که یکی از کارهای زشت و فرومایه جوانی است برای خرید چیزهای تجملی او را ناراحت نمی‌ساخت.

مانند غالب جوانان که این زندگی کثیف را دنبال می‌کنند چون میرابو خطیب مشهور فرانس که پول نان خود را وقتی می‌پرداخت که لباس نظامی در برداشت او هم منتظر روزی بود که در فقایش حاضر باشند تا قرض‌های سنگین خود را مقابل چشمان آنان بپردازد.

در این زمان راستی نیاک تمام پولهای خود را باخت و مقداری هم مقروض شده بود و کم‌کم متوجه این موضوع شده که اگر عایدی ثابت نداشته باشد نمیتواند این زندگی را دنبال کند.

اما هر چه در مقابل این شکنجه‌های آزار کننده دست و پا میزد احساس می‌کرد که راه چاره‌ای نمی‌تواند پیدا کند.

اتفاقات و حوادثی را که برای بدست آوردن ثروت روی آن تکیه کرده بود پایدش بر خواب و خیال بود در هر روز موانع و مشکلات و بیشتر می شد .

در نتیجه صحبت های محرمانه ای که بایش خدمتهای خانم و آقای نوسبگان بعمل آورد دانست که بهیچ وسیله غیر از داشتن ثروت نمی تواند این عشق را برای خود نگاه دارد و چاره ای نداشت جز اینکه در گل ولای اعمال زشت فرو رفته و دست از عزت نفس بکشد و یاد زبیر پنجه های سنگین این زندگی نفرت بار خود را ازین ببرد .

یک روز بلا نشون از روی شوخی از او پرسید .

لابد تا حال توانستهای آن مرد چنین ثروتمند را بکشی
اوژن پاسخ داد نه هنوز اما او در حال جان کندن است .

آلتد دانشجوی پزشکی این حرف را از روی شوخی زد اما اوژن از این افکار هم چندان دور نبود .

یکی از روزها که بعد از مدت ها در پانسیون شام خود را صرف میکرد در موقع غذا خوردن بفکری عمیق فرو رفت .

بجای اینکه از اطاق غذا خوری برای صرف میوه خارج شود در گوشه ای نزدیک ماد موازل تالفر نشست و گاهی از اوقات از زیر چشم باو نظر های دزدانه میانداخت .

چند نفر از مهمانان هنوز پشت میز نشسته و گردو می خوردند و چند تن دیگر در حال قدم زدن بصحبت های خود سرگرم بودند .

مانند غالب عصرها هر کدام مطابق ذوق و استعداد خویش با دیگری بصحبت می پرداخت .

دو رزمستانها بسیار کم اتفاق می افتاد که سالون غذاخوری قبل از ساعت هفت خالی شود و این وقت مناسبی بود که زن‌ها تنها میماندند و بجزبران ساعاتی که در حضور مردها نمی توانستند حرف بزنند درباره مسائل مربوط به خود صحبت می کردند .

اوژن در آن ساعت ناراحت و بفکر مشغول بود و ترون با اینکه می خواست خارج شود چون اوژن را نشسته دید در اطاق ماند ولی در محلی بطور عمد ایستاد که اوژن نتواند او را ببیند .

درواقع راستی نیاک در آن وقت در حالتی بود که غالب جوانان بعضی اوقات گرفتار آن میشوند .

خانم نویسنگان با آن عشوهِ گریهای ماهرانه چنان در روح و فکر راستی نیاک نفوذ کرده بود که جوان دانشجو در برابر دیپلماسی زنانه او حیران و سرگردان بود .

پس از اینکه این زن عشوهِ گز تمام مردم پاریس نشان داد که او پسر عموی خانم بوزآن را در اختیار دارد در مقابل تمام خواسته های عشقی جوان بدبخت شانه خالی کرد .

از یک ماه پیش احساسات اوژن را چنان تحریک کرده که بالاخره با این حرکات قلب او را مورد هدف قرار داد .

اگر از روز اول این دانشجوی جوان خود را تاجائی که ممکن بود بر او مسلط نشان داد در عوض دلفین خود را در برابر او محکم تر ساخت و با این ظاهر سازیها اگر ده جوان نیرومند هم بود عاجز میماند .

آیا خانم نویسنگان زن حسابگری نبود؟

خیر زن‌ها همیشه در کار خود ماهرند و حتی در بجهوحه بزرگترین

اشتباهات خود بازهم تسلط پیدا میکنند برای اینکه آنها خود را بدست احساسات طبیعی میدهند .

شاید دلفین پس از اینکه بر روی این جوان تسلط یافت درحالیکه نسبت باومحبت نشان میداد ممکن بود درمقابل یکی ازخواسته‌های شرافت-مندانه وی تسلیم شود .

این يك امرطبیعی است يك زن پاریسی در همان لحظه‌ای که التهاب عشق اورا بسوی مرد میکشاند بازهم در سقوط تردید می‌کند تا اینکه خوب قلب جوانی را که می‌خواهد باو تسلیم شود موردآزمایش قراردهد . او میخواست در برابر جوانی مانند اوژن تسلط خود را ثابت کند و حال که تجربه کرده شده بود بهمان نسبتی که درمقابل آن مردی که اورا ترك کرده بود خود را کوچک نشان داد در نظر داشت این بار با اوژن خود را بزرگ کند .

اونمی‌خواست که اوژن اورا زنی سهل‌الوصول بداند بطور قطع برای اینکه يك بار دیگر خود را به دومارسی تسلیم کرده بود .

بالاخره چون در آن مرحله اول خود را ندانسته در آغوش مردی وحشی مانند دومارسی انداخت این بار از این کار لذت می‌برد که در دایره عشقی که برای او فراهم شده با جاذبه بیشتری عقب و جلو برود .

این عشق حقیقی بایستی جبران عشق گذشته را بکند .

این قبیل عکس‌العمل‌ها خیلی زیاد است وقتی جوانانی مانند اوژن ناشی باشند و نمیدانند زنی که يك بار فریب خورده باین آسانی رام نمی‌شود . این دلایل بهر تقدیر هر چه میخواهد باشد ولی اصل مسلم این بود که دلفین میخواست با راستی نیاك بازی کند و از این قایم‌موشك بازی لذت

میبرد بدون تردید برای اینکه میدانست اوژن او را دوست دارد و یقین داشت که در موقع خود غم و غصه اش را با کامیابی شاهانه خویش جبران خواهد کرد .

اوژن برای حفظ احترام خویش نمیخواست که اولین مبارزه او بشکست منتهی شود و درد نبال گیری خود اصرار میورزید اضطرابها و عزت نفس اهانت شده و ناامیدی های مجهول یا حقیقی اش او را بیش از پیش باین زن مربوط میساخت تمام پاریس خیال میکردند خانم نویسنگان متعلق باو است در حالیکه او از روز اول يك قدم جلوتر نگذاشته بود .

و چون نمیدانست که عشوہ گریهای يك زن گاهی از اوقات بپزه اش بیشتر از عشق حقیقی باو لذت می بخشد بی جهت دچار خشم و عصیان میشد. گاهی از اوقات که خیلی بی پول میشد و آینه خویش را در مخاطره میدید با وجود صدای وجدان ب فکرش انس اتفاقی میافتاد که وترون باو وعده کرده بود با ازدواج با مادموازل تالفرا مکان دست یافتن به ثروت را بدست خواهد آورد .

او در آن حال در وضعی قرار گرفته بود که بدبختی و تنگدستی بسختی رنجش میداد و از این جهت خواه ناخواه در اثر نگاههای مادهموازل تالفرا حاضر شد خود را بدام این ابوالهول یعنی وترون بیندازد.

در لحظه ای که بواره با اتفاق مادموازل می شونو با طاق خودشان رفتند اوژن خود را بین خانم واکر و خانم کوتور که مشغول بافتن چیزی بودند تنها یافت از این جهت نگاهی به مادموازل تالفرا نداشت و اتفاقاً در همین لحظه بود که مادموازل تالفرا بسخن آمد و گفت

آقای راستی نیاک مثل اینکه ناراحت هستید.

راستی نیاک پاسخ داد.

کدام مردی است که اندوه نداشته باشد اگر ما جوانان آنقدر مطمئن بودیم که کسی ما را دارای ارزش میدانند شاید اینقدرها هم غم و غصه نداشتیم. مادموازل تالفر بجای جواب نظری باو انداخت که معنای آن کاملاً آشکار بود.

اوژن گفت

مادموازل آیا امروز از قلب خود اطمینان دارید جواب بدهید آیا هیچوقت در آن تغییری نخواهید داد.

تبسمی تلخ مانند شعله‌ای که از روحش بلند شده بر لبهای او ظاهر شد و چنان قیافه‌اش تغییر یافت که اوژن پشیمان شد از اینکه احساسات آتشین او را تحریک کرده است معینا دو مرتبه تکرار کرد.

اگر فرداشما متمول و خوشبخت بشوید و یک ثروت بی‌گمان از آسمان بر سر شما سقوط کند آیا باز هم مرد جوان فقیری را که دیروز در حال بدبختی می‌پرستیدید دوست خواهید داشت؟

او بجای پاسخ با سر اشاره مثبت کرد.

اوژن گفت با همان جوان فقیر

دو مرتبه با سر اشاره کرد

خانم واکر از آن بالا گفت شما چه مهملاتی می‌گوئید.

اوژن گفت با ما کار نداشته باشید ما خودمان با هم کنار می‌آئیم

در اینوقت و ترون حیل‌گر از پشت در خود را نشان داد و با صدای

کلفت و نیش‌دارش گفت

بطور قطع بین آقای شوالیه اوژن دوراستی نیاک و مادموازل تالفر

قرارداد ازدواج بسته خواهد شد.

خانم کوتورو و خانم واکر یکدفعه گفتند

آه آقای وترون شما ما را ترساندید .

اوزن که از شنیدن صدای وترون بوحشت افتاده بود گفت اما این

انتخاب درستی نیست

خانم کوتورگفت این شوخی های بیمزه را کنار بگذارید من و دخترم

می خواهیم برای استراحت باطاق برویم .

خانم واکر هم برای روشن کردن آتش اطافش بدنبال آنها رفت و

اوزن با وترون تنها ماند.

وترون با خون سردی تمام گفت

گمان میکنم که بحرف من رسیده اید اما گوش کنید منم مثل دیگران

دارای تراکت مخصوص هستم در این لحظه زود تصمیم بگیرید زیرا فعلا

در حال طبیعی نیستید .

شما در حال حاضر مقروض هستید و من نمیخواهم که در حال ناامیدی

پیش بیائید بلکه باید با عقل کامل بسوی من بیائید .

شاید احتیاج بچند هزار سکه دارید بگیریید این پول و مرد حقه باز

در همان حال کیف بغلی خود را بیرون آورد و از آن سه برگ هزار فرانکی

بیرون کشید و آنرا جلو چشمان حریص اوزن حرکت داد.

حقیقت این بود که اوژان در بحران بسیار شدیدی دست و پا میزد

او سه هزار فرانک به مارکی آجودا و کنت دوترای (معشوق اناستازی)

مقروض بود که این مبلغ را باخته و وعده پرداخت آن را کرده بود و این

پول را نداشت و جرأت نمی کرد که بمنزل خانم رستود که انتظارش را

داشت برود.

این یکی از سب‌نشین‌های عادی و بدون تشریفات بود که با صرف چند قطعه شیرینی و چند فنجان چای بازی شطرنج میکردند. اوژن در حالیکه بزحمت ناراحتی خود را مخفی می‌ساخت گفت میداند بعد از آنچه که بمن گفتید برای من غیر ممکن است که نسبت بشما یگانه باشم.

مرد حیل‌گر گفت اتفاقاً اگر غیر از این می‌گفتید ناراحت میشدم شما یک جوان خوب و بلند همت و مانند یک شیر غیور و چون دختری جوان ملازم هستید و با سانی میتوانید برای یک شیطان لقمه چربی باشید من صفات این قبیل جوانان را می‌پسندم.

کمی دیگر در سیاست مردم داخل شوید دنیا را چنانکه باید خواهید شناخت آدمی که خود را مافوق میدانند با بکار بردن کمی از تقوا در مقابل استقبال گرم مردم رضایت خود را تحصیل می‌نماید.

من میدانم در فاصله بسیار کوتاهی بطرف ما خواهید آمد ^{آنگاه} اگر شاگردی مرا قبول کنید در فاصله کمی شما را بهر جا بخواهید میرسانم شما جوان پر حرارتی هستید برنامه‌های خوب مانند ثروت زیاد با زنی زیبا برای خود درست می‌کنید اما حقیقت غیر از این باید باشد.

اگر بطرف ما بیایید دلخواه شما فراهم میشود و تمام موانع خود بخود از بین میرود ولی اگر بخواهید برای من ظاهر سازی کنید مجبورم در مقابل شما آدم بدی بشوم.

پس نمی‌خواهید در گرو محبت من باشید بسیار خوب منم حرفی ندارم. در حالیکه یک سفته تمبردار از کیف بیرون می‌آورد اضافه نمود.

بسیار خوب زیرا این سفته را امضاء کنید می بینید که در متن آن نوشته شده است مبلغ سه هزار فرانک که در فاصله یکسال باید پرداخت شود منفعت یا بقول خودتان نزول آن بقدری است که به غرور شما صدمه نمیزند. ممکن است فکر کنید که من یک یهودی نزول خور هستم و نخواهید نسبت بمن حق شناس باشید اما من باز هم بشما اجازه میدهم که امروز مرا تحقیر کنید زیرا یقین دارم که بعدها مرا دوست خواهید داشت.

بعدها در قلب من گودالهای عظیمی پیدا می کنید در این گودال احساسات وسیعی جای گرفته که شاید احمقها آنرا عیب بدانند ولی میدانم که شما هرگز قیافه یک مرد بی غیرت حق ناشناس را نخواهید دید بالاخره من نه دیوانه هستم و نه احمق مردی خوش قلب هستم
اوزن گفت

شما مرد عجیبی هستید مثل این است که برای سر بسر گذاشتن من خلق شده اید.

– خیر من مردی هستم که کوشش میکنم تا وقتی که زنده هستم شما را از گل ولای بیرون بکشم البته از خود می پرسید برای چه این فداکاری را میکنم بسیار خوب یک روز علت آنرا بشما خواهم گفت البته نه بلند اما در گوشتان

من روز اول بطور ناگهان بازیهای این ماشین عظیم را که بآن اجتماع می گویند نشان دادم ولی میدانم وقتی در میدان مبارزه واقع شدید حالت بهت و تعجب شما از بین خواهد رفت و کم کم عادت می کنید مردم را خوب بشناسید و بدانید آنها سر بازان بیرحمی هستند که خود را برای خدمت یک پادشاه که خودشان هستند از بین می برند.

دنیا خیلی عوض شده در قدیم بیک مرد شجاع می گفتند:
 آقا این صد سکه طلا را بگیر و فلان کس را برای من بکش و
 خودشان در سایه ای استراحت می کردند اما امروز من بشما یک ثروت
 هنگفت را در مقابل یک اشاره مثبت سر تقدیم می کنم اما شما باز تردید
 دارید بینید دنیا چقدر خوب شده است .

اوزن سفته را امضاء کرد و آن را در مقابل اسکناسهای هزارفرانکی
 باو تسلیم نمود.

وترون گفت بسیار خوب اکنون کمی عاقلانه حرف بزنیم چند ماه
 دیگر من قصد دارم با آمریکا بروم و بطوریکه گفتم در آنجا بزراعت توتون
 مشغول شوم برای شما از سیگارهای حامل دوستی خواهم فرستاد اگر ثروتمند
 شدم بشما کمک میکنم .

اگر بچه ای نداشتم (ولی قدر مسلم این است که قصد ندارم که در این
 زمین چیزی بکارم) در این صورت شما را وارث خودم خواهم کرد .

آیا این کار را عمل انسانی نمی نامند اما من شما را دوست دارم و
 عشق و لذت من در این است که بکسی خوبی بکنم تا امروز این کار را انجام
 داده ام دوست عزیز من در دایره ای بالاتر از آنچه سایر مردم در آن
 زندگی میکنند میگذرانم و اعمال را یک نوع وسیله میدانم و به مقصد
 نهائی ناظر هستم ..

در حالیکه انگشت خود را با دندان می گزید گفت

یک انسان چیست ؟ انسان همه چیز است و هیچ چیز نیست وقتی که
 انسانی مانند آقای بواره باشد از هیچ هم کمتر است و میتواند او را مانند یک
 حشره خوردش کرد بدنش سخت است و بومیدهد .

اما يك مرد مانند خدائی است وقتی مثل شما باشد او مانند ماشین پوشیده از پوست نیست اما شبیه صحنه نمایشگاهی است که بهترین احساسات در آن حرکت می کند زیرا من همه چیز را از روی احساس می بینم و با احساس زنده ام .

يك احساس پاك مانند دنیائی در تفکر است.

آقای گوریو را ببینید دخترانش برای او در مقابل تمام جهان هستند آنها مانند رشته های هستند که با آن در عالم خلقت حرکت میکنند.

خیلی خوب در نظر من که زندگی را خوب شناخته و کاوش کرده ام فقط يك احساس حقیقی وجود دارد و آن عبارت از دوستی يك انسان نسبت بانسان دیگر است.

پیر و ژافر هر دو عشق زندگی من هستند و من در مقابل آنها و نیز نجات یافته هستم (۱) .

من با شما اینطور از انسانها صحبت نمی کنم زیرا خودتان يك انسان فرق العاده ای هستید و میتوان همه چیز را بشما گفت و همه چیز را درك می کنید.

میدانم شما کسی نیستید که مدتهای زیاد در این لجن زارها زندگی کنید همان بود که گفتم باید با او ازدواج کنید هر کدام يك طرفش را بگیرم

۱ - در یکی از تراژدی های مشهور او که از ماجرای دسته بندی اسپانیولها در ونیز اقتباس شده دوستی و فداکاری خارج از حد قهرمانی را بنام ژافر برای يك سرباز خارجی موسوم به، پیر، مجسم می کند که بر علیه حکومت جمهوری قیام کرد و بالزاک از این اسم نام کسی را ساخته که در کتاب جرم ساعری از آن نام می برد.

طرف من مثل آهن سخت است و مقاومت می کند .
 وترون بعد از گفتن این کلمات برای اینکه او را با خیال خودش
 رها کند بدون آنکه منتظر پاسخی باشد از آنجا خارج شد .
 مثل این بود که وترون علت مقاومت های کوتاه او را تشخیص داده بود
 از آن مقاومت هایی که مردم با خودشان می کنند و همین برای شناختن اعمال
 ناپسندشان کفایت می کند .

اوژن با خود گفت

اگر چه میخواهد بکند من هرگز با مادموازل تالفرازدواج نخواهم
 کرد پس از اینکه مدتی چند باحالت تب آلود درونی خود که حاصل از قرار
 داد او با این مرد وحشتناک بود مبارزه نمود و در عین حال در حین اینکه از او
 وحشت داشت از جسارتی که این مرد عجیب نسبت با اجتماع نشان میداد تعجب
 میکرد لباس پوشید سوار کالسکه ای شد و بطرف منزل خانم رستودروان گردید .
 از مدتی پیش این زن روابط خود را با اوژن از سر گرفته بود زیرا
 میدید که او در جامعه اشراف روز بروز پیشرفت میکند و ممکن بود يك روز
 برای خودش خطرناک شود .

اوژن قروض کنت دوترای و مارکی آجودا را پرداخت تا قسمتی از
 شب بیازی شطرنج سرگرم شد و آنچه را که باخته بود دو مرتبه بدست آورد .
 او هم مانند تمام جوانان هم عصر خود در ذهن خود این نیرو را
 می پروراند که يك روز يك خوشبختی بزرگ در سر راهش قرار خواهد
 گرفت .

فردای آن روز او ترون پرسید آیا سفته اش را همراه دارد و در مقابل
 پاسخ مثبت او سه هزار فرانکش را پرداخت .

وترون باوگفت مثل اینکه کارها رو برآه است .

اوزن گفت ولی من همدست شما نیستم .

وترون گفت

میدانم .. میدانم باز هم بچگی می کنید و برای یک چیز جزئی پشت

درمیانید .

فصل سوم

کسی که مرگ را فریب میدهد

دوروز بعد از این حادثه بوارو و مادموازل می‌شونو روی یکی از نیمکت‌های مقابل آفتاب در خیابان خلوت باغ نباتات نشسته و بایک آقای ناشناسی که قیافه مرموزی داشت صحبت می‌کردند .

آقای گوندوور (نام آن شخص) میگفت .

مادموازل من نمیدانم تصورات شما ناشی از چه چیز است عالیجناب

وزیر پلیس عمومی پادشاهی ...

بوارو حرف او را برید و گفت نام عالیجناب وزیر پلیس عمومی

پادشاهی را با آب و تاب ذکر می‌کنید.

گوندوزو گفت بلی عالیجناب مسئول رسیدگی این موضوع است

هیچکس نمی‌توانست باور کند که بوارو وابسته قدیم اداره پلیس که از

بورژواهای نجیب قدیم بود با این کسوت حق بجات در این پانسیون متروک

زندگی میکند .

اما اگر کسی مطالعات دقیقی در زندگی گذشته آقای بوارو بکند

خواهد شناخت اوچه آدم عجیب وازچه قماش مخصوص است .
 اواز افراد برجست وخیزو زرنگی بود که اکنون برحسب اقتضای
 زمان بایک بودجه مختصربالغ برهزار و دوست فرانک زندگی خود را
 میگذراند وکاراوهمان بود که امروز آقای گوندورو با سه هزار فرانک
 ماهیانه انجام میدهد .

شخصی راکه اوبنام عالیجناب وزیرپلیس نام می برد از اشخاص و
 طبقات فوق العاده ای بود که دررأس وزارت پلیس پادشاهی فردی قابل احترام
 وپشت کار دار وجاسوس وکاملا شباهت به خلیفه بغداد داشت که دررأس یک
 دستگاه عظیم مذهبی امورمربوط به جاسوسی را اداره میکرد .
 مانند پاپ برای مسیحیان این عالیجناب مرد فوق العاده ای برای
 کارمندان خودش بود .

اومانند فرماندهای توانا فرمان میداد هرچا نام او برده می شده
 دربرابرش تعظیم می کردند شنیدن نام او کافی بود که همه حساب خود را
 بکنند وازبرابرش مانند موروملخ فرارکنند .

کاری راکه اطرافیان اوغیرقابل امکان میدانستند به محض اینکه
 نام عالیجناب برده می شد همه برای انجام آن دست و پا می شکستند .
 بواروگفت پس معلوم است عالیجناب توجه خود را باین موضوع جلب
 کرده است .

آن مرد خطاب به مادموازل می شونو میگفت .
 بلی عالیجناب درحال حاضرکاملا اطمینان یافته است که این مرد که
 امروز بنام ترون درپانسیون خانمواکر زندگی می کند یکی از محکومین سابق
 اعمال شاقه است که از زندان تولون گریخته ودر زندان او را بنام مستعار

و مخوف تر و مپلامور Trompe - la Mort یعنی ، کسی که مرگ را فریب میدهد مینامیدند .

بوارو گفت چه اسم عجیبی لابد واجد شرایطی بوده که او را باین نام موصوف کرده اند .

مأمور پلیس گفت بلی این نام مستعار بطوری است که در تمام کارهایی که او دخالت داشته فراموش نمی شود .

پس ملاحظه می کنید که مرد خطرناکی است و دارای صفات و امتیازاتی است که او را مردی خارق العاده نشان میدهد و محکومیت او هم خطرناک بوده است اما ترتیباتی پیش آمده که او را بصورت یک مرد شرافتمند شناخته اند .

بواره پرسید پس او مرد شرافتمندی است .

- بنا بگفته خودش حاضر شده است که جنایت دیگری را بکردن بگیرد آن شخص جوان بسیار زیبایی بود که او را دوست داشت جوانی بود ایتالیائی که در بازی قمار مهارت داشت و بعد از رهائی از مجازات داخل ارتش شد و در آنجا بکلی هویت خود را تغییر داد .
مادموازل می شو نوگفت .

ولی اگر عالیجناب وزیر پلیس میدانند که و ترون همان قاصد مرگ است دیگر چه احتیاجی بمن دارد .

بواره گفت آه راستی شاید این وزیر که نامش را بردید یک اطمینان مخصوص دارد .

- اطمینان کلمه درستی نیست ولی تردید دارند حال موضوع را برای شما میگویم زیرا که کولن که نام مستعار او ، قاصد مرگ است خود را نماینده

زندانیهای بزرگ اعمال شاقه میداند و آنها خودشان قبول کرده اند که این مرد نماینده و خزانه دار مالی آنها باشد او از این حرفه ای که باو سپرده اند نفع سرشار میبرد و در واقع هم همین است این کار يك آدم با لیاقت لازم دارد .

بوازه گفت مادموازل می بینند چه شغل مهمی بدست گرفته است هم این شخص را مردی با لیاقت میدانند .

مأمور پلیس گفت این و ترون قلابی پولهای زندانیان اعمال شاقه را دریافت می کند و این پولها را در اختیار کسانی میگذارد که از زندان می گریزند و یا اینکه به وصیت آنها به خانواده هایشان میدهد .

بوارو گفت مقصود شما این است که ممکن است به معشوقه هایشان که حکم زوجه آنان را دارند میسپارد .

- خیر زندانی های اهمال شاقه همیشه زنان غیر قانونی دارند که در اصطلاح ما آنها را سوگلی می گویند .

- پس آنها از حق سوگلی خود استفاده میکنند .

- تقریباً اینطور است .

بواره گفت پس آنها خوشحال هستند که لااقل از آزادی محرومند چون این شما هستید که افتخار مصاحبه باجناب آقای وزیر را دارید باید اینطور انسان دوست باشید کسب اطلاعات در اطراف این قبیل اشخاص کار آسانی نیست .

- ولی آقای وزیر در نظر ندارد که این مرد را مدل و نمونه سایر اشخاص

معرفی کند .

خانم می شونو گفت بگذارید سخن خود را تمام کند .

کوندر و گفتم .

آقای وزیر حق دارد که دست قانون را روی شانه این اشخاص که مطرود جامعه هستند بگذارد و قاصد مرگ ، نه فقط پول و دارائی دزدان را نگاهداری میکند بلکه پول و ثروت اعضای گروه ده هزار نفری هم در اختیار او است .

– لابد این گروه از ده هزار دزد تشکیل شده است .

– خیر گروه ده هزار نفره دسته و جمعیتی از دزدان کهنه کار و افرادی هستند که دست بکارهای بزرگ می زنند و در کارهایی که لااقل ده هزار فرانک عایدی نداشته باشد دخالت نمی کنند این دسته شامل تمام افراد برجسته ای است که همیشه سروکارشان با دادگاه عالی جنائی است و بقدری ماهرند و با قانون آشنائی دارند که هرگز طوری گرفتار نمیشوند که محکومیت مرگ پیدا کنند .

کولن نماینده مورد اعتماد آنها است و با کمک این وسائل عظیم توانسته است برای خود دستگاه پلیس ایجاد کند و روابط آنها در تمام جاها بقدری وسیع و مخفیانه است که خودش یکی اسرار بزرگ بشمار می آید .

با اینکه از یکسال پیش عده ای جاسوس در اطراف او گماشته ایم نتوانسته ایم در حین عمل میچ او را بگیریم .

صندوق پول و هنر نمائی های او باعث تقویت خطا کاری بین مردم است و با این بودجه هنگفت توانسته است عده ای از دزدان را مانند یک ارتش منظم نگاهدارد و کار آنها پیوسته جنگ و مبارزه با اجتماع انسانی است .

گرفتار کردن ! قاصد مرگ و بدست آوردن سرمایه او باید بطوری باشد که این گروه فساد از ریشه کنده شود .

این مأموریت یکی از کارهای بزرگ و مهم دولت شده است و باید کسانی را که با این مرد همکاری می کنند شناخت شما هم اگر خواسته باشید میتوانید بدون اینکه از حقوق بازنشستگی خود خرج کنید عضو همیشگی این اداره باشید و بایکی از مأمورین پلیس برای پیدا کردن آنها همکاری کنید .

مادموازل می شونوگفت پس برای چه قاصد مرگ که اختیاردار صندوق دزدان است پولها را بر نمیدارد بگوشه‌ای فرار کند .
مأمورگفت .

اوهرجا برود یکی از جاسوسان دزدها بدنبالش است و حق دارد او را بکشد و اگر بدانند قصد دزدیدن سرمایه دزدان را دارد او را بسختی مجازات خواهند کرد از آن گذشته يك چنین صندوق بزرگ را نمیتوان مانند يك مادموزل زیبا بلند کرد از همه اینها گذشته کولن مردی نیست که چنین کاری از او سر بزند و خیال میکند که آبرویش ریخته خواهد شد بواره گفت راست می گوئید آبرویش ریخته میشود .

مادموازل می شونوگفت .

با تمام این تفصیل این حرفها دلیل آن نیست که بچه جهت شما او را دستگیر نمیکنید .

– مادموازل حاضرم پاسخ شمارا بدهم ولی اگر آقا سخن مارا قطع کند به نتیجه مثبت نمیرسیم .

باید بدانید که این مرد بقدری قوی است که همه از او اطاعت می کنند

قاصدمرگ وقتی اینجا آمد لباس يك مرد شرافتمند را پوشید و خودش را بصورت يکی از بورژواهای پاریس درآورد او دريك پانسیون خوش نام منزل کرده و کاری نمیکند که مورد سوء ظن واقع شود باین معنی که آقای و ترون در ظاهر مرد قابل احترامی است که کارهای بد از او سر نمیزند .

بواریو باخود گفت همینطور است :

– آقای وزیر اگر بخواهد مردی مانند و ترون را که کاربیدی از او سر نمیزند توقیف کند عمل او شاید برخلاف عقاید عمومی تلقی شود و آقای رئیس پلیس هم احتیاط می کند زیرا او دارای دشمنان زیاد است و اگر کوچکترین اشتباه از او سر بزند کسانی که برای جانشینی او سرو دست میشکنند از کار خلاف قاعده او ایراد می گیرند و ممکن است او را از کار معلق سازند (۱) در اینجا باید مانند موضوع گوکنار که خود را با اسم جعلی سنت هلن معرفی کرده بود رفتار کرد اگر واقعاً او يك کنت حقیقی بود دستگیر کردن آن برای ماگران تمام می شد پس باید دقت کرد (۲) مادموازل می شونوگفت پس شما احتیاج بيك زن جوان دارید که بتواند کاری صورت بدهد .

مأمور گفت بولی، قاصدمرگ، باز نهاسرو کار ندارد این موضوع سری را

۱ – در سال ۱۸۲۰ انگلس رئیس پلیس پاریس بود و مدتی زیاد نتوانست

برسراین کار بماند و سال بعد دلاور جای او را گرفت .

۲ – پیر گوکنار يك محکوم باعمال شاقه فراری بود که بنام جعلی سنت

هلن مدتی معاون فرماندهی ارتش شد و بعداً بوسیله يکی از رفقای زندانی خود

بنام داریوس که با ویدوک وزیر پلیس کاری کرد شناخته شد .

بدانید که اوزنان را دوست نمیدارد.

مادموازل گفت پس من نمی فهمم درمقابل دوهزار فرانکی که بمن میدهید وجودم برای شما چه فایده دارد .

مأمورگفت کار بسیار ساده ای است من بشما این شیشه دارورا میدهم که خون را تحریک می کند اما خوردن آن هیچ ضرری ندارد فقط حالتی شبیه به بیهوشی میاورد و میتوان این مشروب را با شربت یا قهوه مخلوط کرد .

وقتی مردی که این شربت را نوشیده بیهوش شد او را بروی تخت درازمی کنید بعد از برهنه کردن او ملاحظه می کنید که آیا حروفی درروی شانهاش حک شده است .

بوارو گفت اتفاقاً این کار آسانی است .

مادموازل می شونو پرسید اگر فرضاً حروفی در بدن او حک نشده بود آیا بازهم دوهزار فرانک را بمن خواهید داد .

- خیر

- پس نتیجه زحمت من چه میشود .

- فقط پانصد فرانک دریافت می کنید .

- یک چنین کار بزرگ را برای این پول کم انجام دهم از نظر وجدان بدی آن برای من یکسان است و منمهم کسی هستم که وجدان را از یاد نمی برم بوارو گفت من بشما می گفتم که مادموازل دختر با خدائی است .

مادموازل گفت پس بمن سه هزار فرانک بدهید در مقابل آن

معلوم می کنم که آیا او قاصد مرگ است یا یک بورژوای ساده است .

کوندرو گفت قبول داریم اما بشرط اینکه تافردا معلوم بشود .
 - نه آقا امشب نمی‌شود من باید قبلا نزد کشیش برای اعتراف گناه
 بروم .

مأمورد در حالیکه از جا برمیخاست گفت .
 کار را تمام کنید وعده ما باشد برای فردا و اگر خواستید با من ملاقات
 کنید بکوچه ، سن آن ، در انتهای معبد سن شابل بیائید در زیر پل فقط
 یک درمی بینید و در آنجا بگوئید با کوندرو کار دارم .
 بلا نشون دانشجوی پزشکی که از دانشکده برمیگشت در وقت عبور
 نام ، قاصد مرگ و رئیس پلیس را از دهان آنها شنید .
 بواریو به مادموازل می‌شونو می‌گفت .
 چرا کار را تمام نمی‌کنید با این پول میتوانید لا اقل سیصد فرانک عایدی
 سالانه داشته باشید .

- باید کمی در اطراف این موضوع فکر کرد اگر آقای وترون در
 حقیقت همان قاصد مرگ باشد شاید نفع من در آن باشد که با خودش
 کنار بیایم با این حال اگر از او پول تقاضا کنم شاید موضوع را درک کند
 و ممکن است از اینجا برود در این صورت با شکست روبرو خواهیم شد .
 بواریو گفت بفرض اینکه موضوع را بفهمند مگر اونگفت که مأمورین
 زیاد احاطه‌اش کرده‌اند در این صورت فرار برای او غیر ممکن است شما
 بی جهت وقت را تلف می‌کنید .

مادموازل می‌شونو با خود گفت من این مرد را اصولا دوست ندارم
 همیشه عادت دارد حرفهای بی ربط بزند .
 بواریو دو مرتبه گفت .

شما کار بهتری می‌توانید بکنید بطوریکه این مردمی گفت صلاح بر این است که هرچه زودتر مردم را از سرچنین افراد اگر در ظاهر هم نیکوکار باشند نجات داد کسی که یکدفعه بدمستی کرد همیشه این کار را تکرار میکند اگر روزی دلش بخواهد می‌تواند همه ما را بقتل برساند و ما مسئول این قتل و کشتار خواهیم بود و از کجا معلوم است که ما اولین قربانی آنها نباشیم. اشتغالات فکری مادموازل اجازه نمیداد که کلمات و سخنان این مرد را که یکی بعد از دیگری مانند قطرات آبی که از يك کوزه آب نیمه بسته تراوش میکند بشنود.

این پیر مرد وقتی دهانش بسخن گفتن باز میشد اگر مادموازل می‌شونو جلو حرف زدنش را نمی‌گرفت مانند يك ماشین خودکار حرف میزد. پس از اینکه موضوعی را پیش می‌کشید بآن شاخ و برگ میداد و از هر دری سخن میراند.

وقتی به پانسیون خانم واکر رسیدند صحبت‌های او همانطور دنباله داشت و از يك شاخ و شاخ دیگر پرید تا اینکه بمسئله دستگیری راگویه و خانم موراید رسید (۱) زیرا در حادثه این دو نفر بواریو بنام يك شاهد احضار شده بود و چون وارد آنجا شدند مادموازل در حین اینکه بسخنان او گوش میداد چشمش به آقای راستی نیاك افتاد که در گوشه‌ای نشسته و چنان گرم صحبت دوستانه با مادموازل تالفر بود که هر دوی آنها متوجه نشدند بواریو با مادموازل می‌شونو وارد سالون می‌شوند.

۱ - دهمسال ۸۱۲۲ خانم ویکتوریا تورن بیوه زن بجرم کشتن مردی بنام راگویه محکوم بزندان اعمال شاقه شد و این حادثه جنائی را بالزاک در کتاب حادثه سیاه، ذکر کرده است.

می‌شونو به بواروگفت بلی باید بهمین جا ختم شود هشت روز است
که این دونفر چشم ازهم برنمیدارند.

بواروبدون اینکه متوجه حرف او باشدگفت

بلی بهمین جهت بودکه این زن محکوم شد

- چه کسی

- خانم موران

مادموازل می‌شونودر حالیکه داخل اطاق بوارومی‌شدگفت من راجع

به مادموازل ویکتورین حرف می‌زنم وشما موضوع خانم موران را یادآور

میشوید مگر این زن چه کرده است .

بواره پرسید: مادموازل ویکتورین چه تقصیری مرتکب شده .

- گناه او این است که اوژن دوراستی نیاک را دوست دارد دختر

بیچاره خودش هم نمیداند آینه‌اش با این جوان چه خواهدشد.

۲ - مبارزه دو عروس

اوزن دوراستی نیاك آن روز صبح در مقابل رفتار گذشته خانم نویسنگان در اضطراب و ناراحتی سختی بسر میبرد اما از طرف دیگر در باطن خود خویشتن را با اختیار و ترون گذاشته بود بدون اینکه بداند بچه علتی بطرف این مرد خارق العاده کشیده شده و بی اینکه آینه خطرناك خود را با دوستی و همکاری با این مرد عجیب حدس بزند .

فقط يك معجزه لازم بود که بتواند او را از این مهلکه نجات بدهد و رطه خطرناکی که با يك نگاه بطرف مادموازل تالفر آغار گردید.

ویکتورین در حالیکه با راستی نیاك حرف میزد مانند این بود که صدای شیرین و ملایم فرشتهای را میشنود و آسمانهای آبی در برابرش باز شده است منزل خانم و اگر در نظرش چون خانهای سحرآمیز بود که سالون تئاتر آن را رنگ آمیزی کرده اند .

او راستی نیاك را دوست داشت و تصور می کرد که مورد محبت او واقع شده و او را معبود خیالی خویش فرض میکرد.

کدام زنی بود که وقتی چشمش به راستی نیاك میافتاد و در این مدت یکساعت صدای ملایم او را میشنید عاشق و شیفته اش نشد .

در حقیقت در حالیکه با وجدان خویش دست و پا میزد و در عین اینکه

میدانست کاربدی انجام میدهد بازهم بخود نوید میداد که گناه خود را با
وصال او خواهد شست. و راستی نیاك هم در برابر او حالتی مشابه داشت احساس
می کرد که بدمی کند و دختری بیگناه را در قبال خوشبختی زنی دیگر فریب
میدهد و همین تصور او را در ناامیدی و اندوه سخت فرو میبرد و داغ ترین
حرارت آتش جهنم را در قلب نگران خویش احساس میکرد.

خوشبختانه از راه قانون طبیعی معجزه ای که انتظار داشت واقع شد
و در این وقت و ترون با مسرتی و حشیا نه وارد شد و در روح دو جوان ساده
لوح آتشی را که با سحر و جادو روشن کرده بود نمایان دید و لسی این
نشاط و مسرت کودکانه را با آوازی و حشیا نه که از لبانش خارج می شد کاملاً
برهم میزد.

و یکتورین در حالیکه دنیائی از خوشبختی را در قلب خود نهفته بود
بعد از ورود و ترون از آنجا خارج شد .

دختر بیچاره، با يك فشار دست و احساس كو تاہ لذتی که از تماس با موهای
او حاصل کرده بود و شنیدن يك كلام در گوش خود که در آن حال حرارت
لبهای او را احساس می کرد و آغوش گیری او در پناه دستهای لرزان او زن
و بوسه ای که از پشت گردن او گرفته بود بطوری او را در تب و تاب عشق
میسوزاند که شاید برای او در تاریخ عشق و التهاب کاملاً بی سابقه بود و با
اینکه هر پانزده روز يك بار برای اعتراف بگناه نزد کشیش میرفت يك نوع
جنایت و گناه شمرده می شد .

در آن حین از این نزدیکی ساده چنان احساس لذت میکرد که شاید
اگر در آینده سعادت آنرا داشت که کاملاً خود را تسلیم او نماید باین اندازه
لذت نبرده بود.

ووترون به اوژن میگفت

کاردرخال تمام شدن است زیرا عروسکهای ما بهم نزدیک شده اند.
همه کارها مطابق دلخواه درحال پیشروی است کبوتری درآغوش باز
شکاری خودش است .

فردا در ساعت هشت مادموازل تالفروارث عشق خود و همچنین وارث
ثروت پدرش میشود این پسرک کوچک که خود را وارث پدرش میدانست با
ضربه‌ای که من فراهم کرده‌ام در خون خود خـواهد غلتید با طریقه‌ای
که با شمشیر خود راه را برای شما باز میکنم بعدها بشما خواهم گفت که
چگونه باید از آن استفاده کنید .

راستی نیاک با حالتی مبهوت به پرت و بلائی اوگوش میکرد ولی
نمیتوانست پاسخی بدهد .

در این حال باباگوریو و بلانشون و چند تن دیگر از مهمانان
وارد شدند.

ووترون می گفت

همین بود که برای شما می خواستم میدانید چه باید بکنید خوب
کبوتر کوچکم باید بگویم که بتمام مردم حکومت خواهید کرد شما مرد
قابلی هستید و منم دوستان دارم .

می خواست دست راستی نیاک را بگیرد اما اوبسختی تمام دستش را
کشید و درحالی که رنگش پریده بود خود را روی یک صندلی انداخت مانند
ابن بود که هیکلی خون آلود را درمقابل خود میسیند .

ووترون با صدای پستی گفت

آه باز هم باید باهم از این حرفها بزنیم پاپاولیبان دارای سه میلیون

ثروت است من از هکنت او با خبرم و جهبیزیه دخترش تو را مانند پیراهن تازه عروسها شاد میکند.

اوزن دیگر طاقت شنیدن نداشت و تصمیم گرفته بود که همان شب خود را به پدروپسر تالفربرساند و آنها را از خطر آگاه کند

در این وقت و ترون دست از او برداشت و رفت و باباگوریو خود را باو رساند و در گوشش گفت

طفل عزیزم مثل اینکه اندوهگین هستید بیائید تا با خبر خوشی شما را خوشحال کنم .

سپس مرد سالخورده چراغ دستی خود را روشن کرد و براه افتاد و اوزن مبهوتانه او را تعقیب نمود .

پیر مرد کلید در اطاق اوزن را از سیلوی گرفت و گفت

باطاق شما برویم امروز صبح بفکر تان رسید که او شمارا دوست ندارد اما اشتباه میکنید او برای شما نیروی جدیدی فرستاده در حالیکه بی جهت از طرف او ناامید شده بودید.

او در محل هر روز منتظر من بود قرار بین ما اینطور بود که یک آ پارتمان بسیار مجلل را که بایستی دو سه روز دیگر شما در آنجا مسکن کنید آماده سازیم فکر پولش را نکنید او دلش میخواست شما را غافلگیر کند اما من در نظر دارم که این راز را برای شما کشف کنم.

شما در کوچه دار توادر در دو قدمی کوچه سن لازار منزل خواهید کرد و مانند یک پرنس در آنجا زندگی می کنید ما برای شما مانند یک مرد زرداری مبلهای قشنگ فراهم کرده ام و در این مدت یک ماه بدون اینکه چیزی بشما بگوئیم کارهای زیاد صورت داده ایم .

وکیل من شروع بکار کرده و دخترم صاحب‌سی هزار فرانک عایدی سالانه خود خواهد شد این مبلغ منفعت جهیزیه او است و در چندی بعد بوسیله دادگاه هشتصد هزار فرانک ارثیه او را بحسابش خواهم ریخت.

اوژن در حالتی ساکت و مبہوت درضمن اینکه بازوها را به بغل گذاشته بود در طول و عرض اطاق قدم میزد.

در آن لحظه که اوژن پشت باو کرده بود از زیر لباس خود جمبهای آبنوسی بیرون آورد که روی آن باقلم طلائی علامت خانوادہ راستی نیاک حک شده بود و آنرا روی بخاری گذاشت.
مردسالخورده می‌گفت:

طفل عزیزم ، من در این کار زحمت زیاد کشیدم اما برای خودم یک کمی خودخواهی دارم و تغییراتی در محل سکونت شما داده‌ام البته اجازه میدہید چیزی از شما درخواست کنم.
- از من چه می‌خواہید؟

- در بالای آپارتمان شما در طبقه پنجم یک اطاق هست که مربوط باین ساختمان است من در نظر دارم در این اطاق اقامت کنم.

من عمر خود را به پیری رسانده و در اینمست از دخترانم دور بودہ‌ام اما مطمئن باشید مزاحم شما نخواهم بود فقط در آنجا مسکن میکنم و هر شب میتوانید از دخترم با من صحبت کنید . البته بگوئید که مخالف نیستید؟ . وقتی شما بمنزل برگردید من در آنوقت در بسترم هستم صدای پای شما را می‌شنوم و بخود میگوم او دخترم را دیدہ ، او را به مجلس رقص برده و دخترم در کنار او خوشبخت است.

اگر بیمار باشم همین فکر مانند مرهمی قلبم را تسکین میدہد و

هروقت صدای پایتان را می‌شنوم بخود می‌گویم هرچه هست وجوددخترم در او تمرکز دارد.

یکقدم بیشتر فاصله ندارد بجای اینکه خودم را به شاتزه لیزه برسانم که هرروز او در آنجا گردش می‌کند او را هرروز خواهم دید.

از آن گذشته او برای دیدن بمنزل شما می‌آید من صدای او را می‌شنوم و او را با آن لباس حریر و بدن نما می‌بینم که میرود و می‌آید و مانند عروسکی خوشحال است.

او از یک ماه باینطرف مانند سابق جوان و خوشگل و بشاش و دختر جوانی شده روح او در حال برخاستن از بیماری است و این خوشبختی را مدیون شما است .

آه شاید خیال میکنی چیزهای غیر ممکن می‌گویم اتفاقاً همین امروز صبح بمن می‌گفت :

پاپا.. راستی من خیلی خوشبخت هستم.

وقتی آنها با تشریفات بمن می‌گویند، پدرم، بدنم رنج می‌کشد اما هنگامی که مرا، پاپا، صدا می‌کنند، مثل این است که صدای کوچولوی زمان کودکی را می‌شنوم و خاطرات قدیم برای من زنده میشود .

خودم میدانم که پدر خوبی برای آنها هستم و بنظرم میرسد که آنها متعلق بدیگری نیستند.

مرد بیچاره اشک چشمانش را پاک کرد، حقیقهٔ لور گریه میکرد. او می‌گفت :

مدنها بود که این سخنان را بگوش نشنیده بودم، آه، بله نزدیک

ده سال است پهلو به پهلو با یکی ازدخترانم قدم تزدادم.
 آیا این نیست که پدر میتواند از تماس با پیراهن دخترش لذت
 ببرد و با او راه برود و از حرارت بدن او لذت ببرد. بالاخره من امروز
 صبح دلفین را همه جا بردم و با او بمغازه های مختلف رفتم و او را تا
 منزلش رساندم.

آه پس شما هم مرا در منزل خودتان نگاه دارید گاهی ممکن است
 که شما کسی را برای خدمتی لازم داشته باشید من در خدمت آماده
 خواهم بود.

آه اگر این مرد شکم گنده الزاسی بمیرد و معده اش دچار سرطان
 شود دخترم خوشبخت خواهد شد.

شما داماد من میشوید و رسماً شوهر او خواهید بود آه او بقدری
 بدبخت است که در خوشی های زندگی چیزی درك نکرده است و خدا هم
 مهربان است و خاطر پندانی که دخترانش را دوست دارند خواهد گرفت.
 او خودش میگفت که شما را خیلی دوست دارد در بین راه همرا
 در باره شما بامن حرف می زد.

او میگفت پدم آیا اینطور نیست که او مرد خوبی است و قلب
 مهربانی دارد؟ آیا او از من حرف میزند؟ بلی او از کوچه دارتوا تا کوچه
 پاتوراما از این حرفها میزد بالاخره قلبش را برای من خالی کرد.

در این چند ساعت صبح مثل این بود که هیچ پیر و سالخورده نبودم
 و وزن سبکی داشتم باو گفتم که شما اسکناس هزار فرانکی را بمن
 دادید. آه او از شنیدن این حرف اشک های خود را جاری ساخت.

گوریو که از سکوت و بهت اوژن حیرت زده شده بود حوصله اش

سر آمد و گفت نگاه کنید روی بخاری خودتان چه میبینید .
 اوژن که مبہوت مانده بود بہمسایہ خود بانظری حیرت زده نگاه
 میکرد نبردی را کہ وترون میخواست فردا صبح آغاز کند چنان باحقیق
 آرزوہای او تباین داشت کہ چون کابوس وحشتناکی اورا میلرزاند .
 روی خود را بطرف بخاری گرداند جبہ کوچک مربع شکلی را
 دید آنرا باز کرد و در درون کاغذی نازک و لطیف یک ساعت طلائی بروکت
 دید . (۱)

روی این کاغذ این کلمات نوشته شده بود .
 من می خواهم کہ شما بمن فکر کنید برای اینکه ...

دلفین

این کلام آخر اشارہ بہ صحنہ ای بود کہ بین آنها واقع شد و اوژن
 از یاد آوری آن متأثر گردید نشان خانوادگی اورا با قلم طلا روی جبہ
 حک کرده بودند .

این جواهر قیمتی کہ مدتہا آرزوی داشتن آنرا داشت با آن زنجیر
 طلا و کلید و شکل ظریف آن جوابگوی آرزوہایش بود .

با باگوریو خوشحال بود و بدون تردید دخترش قول داده بود تا تیراتی
 را کہ این کادو در اوژن خواهد گذاشت برای او مژده ببرد زیرا جوانان
 از این اضطرابهای عشقی لذت زیاد می برند اکنون دیگر اوژن را برای
 دخترش و برای وجود خودش دوست داشت .

۱- ابراہام لوی بروکت (۱۷۴۳-۱۸۳) ساکن مورفوندیک ساعت ساز
 سویسی مشہور بود کہ بعدہا عضو آکادمی علوم شد یک ساعت ساخت
 کارخانہ بروکت بہترین کادوی پرقیمت بشمار میآید .

بابا گوریو گفت :

امشب باید بدیدن او بروید زیرا منتظر شما است الزاسین شکم
گنده امشب بایک رقاصه شام صرف میکند آه نمیدانید وقتی وکیل من
موضوع پول را باو گفت چقدر عصبانی شد مگر او نبود که در ابتدا ادعا
میکرد دخترم را دوست دارد اگر باین پولها دستی بزند او را خواهم
کشت کسی که فکر آزار دلفین مرا در سر بیوراند حاضر بار تکاب جنایت
میشوم این کار آدم کشی نیست مثل اینست که سربک گوساله ای را به تن
یک خوک گذاشته اند البته مرا با خود ببرید؟

- بلی پدرم میدانید که من شما را دوست دارم.

- می بینم شما از هم نشینی با من شرمنده نمی شوید اجازه بدهید
شمارا در آغوش بگیرم.

بعد دانشجو را در آغوش خود فشرد و گفت

میدانم شما او را خوشبخت خواهید کرد قول بدهید که این کار را
میکنید امشب آنجا خواهید رفت بلی؟

- آه بله من باید برای انجام کاری خارج شوم که صرف نظر کردن
از آن غیر ممکن است.

- میتوانم من بشما خدمتی بکنم؟

- بلی در مدتی که به نزد دخترتان میروم شما به نزد آقای
دتالفر پدر مادموازل تالفر بروید و از او تقاضا کنید که امشب ساعتی بمن
وقت بدهد تا در موضوع بسیار مهمی با او صحبت کنم
پیر مرد در حالیکه قیافه خود را تغییر میداد گفت

پس این راست است شما با دخترش بطوریکه این بدجنسها میگویند

عشق‌بازی می‌کنید. خدا نکند اینطور باشد شما نمیدانید سر بسر گذاشتن به بابا گوریو چقدر بد است و اگر بخواهید ما را فریب بدهید يك مشت حواله شما میشود اما نباید اینطور باشد .

دانشجو گفت

من قسم یاد میکنم که فقط يك زن را در جهان دوست دارم و این موضوع را تا چند دقیقه پیش نمیدانستم.

بابا گوریو گفت آه چه خوشبختی بزرگی .

دانشجو گفت اما خبر دارم که پسر تالفر باید با کسی نبرد کند و شنیده‌ام که میگفتند او کشته خواهد شد.

گوریو گفت این موضوع بشما چه مربوط است .

اوزن گفت اما باید باو خبر بدهم که نگذارد پسرش آنجا برود .

در این موقع مجبور شد از صدای آواز ترون که دم در اطاقش ایستاده و آواز میخواند سخن خود را قطع کند.

کریستوف می‌گفت

آقایان سوپ حاضر است و همه سر میز نشسته‌اند .

وترون گفت بیا از شراب بردوی من يك گیلان بنوش .

بابا گوریو می‌گفت

ساعت بنظر تان قشنگ است دخترم سلیقه‌اش خوب است .

بابا گوریو و اوزن بعد از همه از پله پائین آمدند و بمعلت این تاخیر

در کنار هم در گوشه میز جا گرفتند .

با اینکه ترون همیشه در مقابل خانم واکر قیافه‌بشاشی داشت اوزن

احساس کرد زیاده‌باشی گرفته است با این حال خونسردی خود را از دست

نمیداد بطوری که اوژن در حیرت مانده بود.

خانم واکر باو گفت

امشب شما را چه میشود مثل يك دم جنبانك بخودتان فرورفته‌اید.

وقتی کار خوبی انجام داده باشم خوشحالم .

اوژن پرسید کار خوب ؟

– بلی قسمتی از کار را که برای من کمیسیون خوب داشت تحویل

دادم .

و چون دیدم مادمازل می‌شونو باو نظاره میکند خطاب باو گفت

آیا در قیافه من حالتی فوق‌العاده تشخیص میدید پس برای چه

چشمان شما اینطور بمن نگاه می‌کند اگر بدتان می‌آید قیافه‌ام را برای

خوشنودی شما عوض میکنم .

خانم واکر گفت تمام اینها مهمل و بی‌معنی است بهتر از این حرفها

این است که يك فنجان از آن شراب بردوی خودتان که عطر آن ما را مست

کرده بدهید .

وترون گفت

آقایان خانم و سرپرست پانسیون بما فرمان میدهد شاید خانم کوتور

و مادمازل و یکتورین از این حرفها خوششان نیاید پس باید با يك بطری از

شراب بردو شما را مهمان کنم.

بعدنگاهی به کریستوف که بی‌حرکت ایستاده بود کرد و گفت

کریستوف بطری‌ها را بیاور .

کریستوف بطری را جلو گذاشت و گفت بفرمائید،

وترون پس از آنکه گیلان اوژن و با باگوریو را پرکرد و مقداری

هم برای خود ریخت و در حالیکه آنها گیلاسها را می نوشیدند او هم گیلاس خود را سر کشید و قیافه اش درهم شد و گفت:

بر شیطان لعنت مزه چوب پنبه میدهد، کرمیدوف بگیر این بطری مال خودت و برو از آن قفسه دست راست یک بطری دیگر بیاور ما شانزده نفریم هشت بطری را جلویاور.

نقاش جوان گفت حال که شما و لخر جی می کنید من حاضرم یک سکه در مقابل آن بدهم.

همه صدا بخنده بلند کردند و ترون گفت.

مامان و اگر شما دو گیلاس شامپانی بنوشید.

خانم و اگر گفت پس هر چه شراب در منزل است خالی کنید دو بطری شامپانی صد فرانک ارزش دارد بصره من نیست ولی اگر آقای اوژن حاضر شود پول آنرا پرداخت کند من حاضرم.

بلانشون گفت این شرابها خون راصاف می کند.

خانم و اگر گفت سیلوی چند عدد هم نان شیرینی بده لحظه بعد شراب بردی بین مهمانان قسمت شده همه از آن سرمست شدند صدا های خنده از هر طرف بگوش میرسید تامدت چند لحظه غیر از صدای گیلاسها و خنده ها و شوخی ها چیزی شنیده نمی شد و ترون در ضمن صحبت خود از چند تئاتر و نمایشنامه که دیده بود تعریف کرد و در حین حرف زدن متوجه اوژن و بابا گوریو بود.

این دو نفر یعنی اوژن و بابا گوریو در حالیکه تکیه بصندلی داده بودند با چشمان حیرت زده بجمع مهمانان نگاه می کردند و در آن حال در این فکر بودند که شب را باید بکجا بروند و چه کارهایی انجام دهند.

وترون که با نظری دقیق متوجه تغییرات قیافه‌های آنها بود در حالیکه نظر از آنان برنمیداشت وقت مناسبی پیدا کرده در آن حال که چشمان مهمانان از مستی برق میزد و در حال بسته شدن بود سر بگوش اوژن گذاشت و گفت :

طفل عزیزم دیگر بیش از این نباید با پاپا و ترون نبرد کنید و همین که من بچیزی مصمم شدم فقط ممکن است قدرت خداوندی بتواند جلو راه مرا بگیرد .

مامی خواهیم به با با تالفر خبر بدهیم و کاری برای او تهیه نمائیم .
تنور خیلی گرم است و خمیر آن پخته شده و نان روی پاروی نانوائی در حال سرخ شدن است و فردا صبح نان پخته را میتوانیم بخوریم و نمیکذاریم که در تنور بسوزد .

خیر همه چیز آماده است و اگر مختصر پشیمانی داشته باشیم این تصمیم کار را روبراه میکند .

امشب در مدتی که در خواب ناز هستیم کلنل کنت دو فرانچستی جاده را بازمی کند و شما جانشین آقای تالفر می شوید و او بانوک شمشیر خود تمام این کارها را آماده می سازد .

وقتی که ویکتورین وارث برادرش شد دارای پانزده هزار فرانک عایدی سالانه خواهد بود من اطلاعات زیاد در این زمینه کسب کرده ام و میدانم پولی که از مادر برای او مانده بیشتر از سیصد هزار فرانک است .

اوژن این کلمات را می شنید بی آنکه بتواند پاسخی بدهد احساس می کرد که زبان بگامش چسبیده و در حالت اغما و بیهوشی دست و پا میزد و سایه مهمانان و میز غذا را مانند ابری سیاه مشاهده می کرد .

بزودی سروصداها خاموش شد و بانسیونرهای یکی بعد از دیگری رفتند سپس وقتی غیر از خانم واکر و گوتور و مادموازل و یکتورین کسی در آنجا نماند اوژن چون کسی که در خواب و رویا فرو رفته خانم واکر را دید که بطریهای نیمه خالی را بر میدارد تا رویهم ریخته از آن يك بطری تمام پر کند .

پیرزن می گفت همه اینها دیوانه اند .

این آخرین کلامی بود که راستی نیاك توانست بشنود .

سیلوی می گفت:

فقط آقای وترون است که این شوخی ها را میکند نگاه کن کریستوف

مثل يك خرس نفیر می کشد .

وترون گفت :

خدا حافظ ما مان من می خواهم به تئاتر بروم اگر میل داشته باشید

شما را با خانم ها می برم .

خانم گوتور گفت از شما متشکرم .

خانم واکر گفت .

همسایه عزیز دلتان نمی خواهد يك نمایش خوب را در تئاتر سالیترا

به بینید نمایشنامه ای است که آنرا شا توبریان ساخته و همیشه ما یلیم این

نمایشنامه را بخوانیم بقدری محزون است که هر کس آنرا به بیند گریه

می کند از همه گذشته يك نمایش جالبی است که میتواند برای مادموازل

مفید واقع شود .

ویکتورین گفت تماشای نمایش برای ما ممنوع است .

وترون در حالیکه سر با باگوریو و اوژن را تکان میداد گفت نگاه کنید

این دو تاییهوش شدند .

در حالیکه سراوژن راروی دسته صندلی میگذاشت که ناراحت
نباشد بوسه‌ای از صورتش برداشت و شروع با آواز خواندن نمود.
ویکتورین گفت من میترسم او بیمار شده باشد.
وترون گفت :

در این صورت از او پرستاری کنید .

و در حالیکه آهسته در گوش او می گفت اضافه کرد .
این وظیفه زوجه مهربان مانند شماست این جوان شما را دوست
داشت و شما هم زن کوچولوی او خواهید شد من این موضوع را پیش بینی
می کنم .

بعد بصدای بلند گفت .

تمام داستانهای عشقی اینطور تمام میشوند.
و در حالیکه خانم واکر مشغول خاموش کردن چراغها بود می گفت .
مامان لباس بپوشید. حاضر شوید من میروم يك كالسکه صدا کنم و در حال
آواز خواندن از آنجا خارج شد .

مامان واکرمی گفت :

خانم گونور نگاه کنید من از این جوان خیلی خوشم میاید .

بعد بطرف پیرمرد برگشت و گفت

این بابا گوریو هرگز اینطور مست نمی کرد خدایا او حالا
بزمین خواهد افتاد مردی بسن و سال او چطور مست شده ، سیلوی او را
باطاقش ببرید .

سیلوی زیر بازوی مردك را گرفت او را براه انداخت. بالباس بدنش

رامانند يك كوله بار بروی تخت افکند.

خانم گوتور در حالیکه موهای اوژن را که بروی چشمانش افتاده بود بکنار میزد گفت :

جوان بیچاره او مثل یکدختر جوان است و نمیداند افراط در شراب چه معنی دارد .

خانم واکر گفت:

میتوانم بگویم از سی و یکسال پیش که این پانسیون را اداره میکنم جوانان زیادی زیر دست من آمدهاند ولی تا امروز هیچ جوانی رامانند او پاکدل و مرتب و محترم ندیده‌ام.

وقتی که می‌خواست چقدر زیبا میشود ، خانم گوتور سرش را روی شانه خود بگیرد نگاه کن سرش روی شانه مادموازل افتاده برای دختر-های جوان او مانند يك رب النوع است اگر سرش را نگرفته بودیم بلبه صندلی می‌خورد راستی که این دو نفر می‌وانند زوج مناسبی باشند .
خانم گوتور گفت :

دوست عزیزم ساکت باشید اینها چه حرفی است.

خانم واکر گفت .

اونمی‌شنود ، سیلوی بیاباس مرا بیوشان میخواهم کمرست بزرگم را ببوشم .

سیلوی گفت بعد از شام خوردن می‌خواهید کمرست به بندید پس یکی را پیدا کنید شما را بفشارد تا کار تمام شود این کار بقیمت جان شما تمام میشود .

- برای من فرقی نمیکند باید احترام آقای وترون را نگاه دارم.

– پس می خواهید او وارث شما باشد .

– سیلوی بس است يك و دونكن .. واز آنجا رفت .

سیلوی در حالیکه خانمش را بهویکتورین نشان میداد گفت :
با این سن و سال و این حرفها .

خانم کوتور و دخترش که سر اوژن را بروی شانه گرفته بودند در سالون تنها ماندند نفیر خواب کریستوف در آن سالون ساکت بصداد آمده و خواب آرام اوژن را که مانند کودکی خوابیده بود بهم میزد و ویکتورین که در عین حال از این عمل نیک خوشحال بود و با این وسیله احساس زناناش را اذیت می کرد در قیافه اش حالتی از ترحم و پرستاری مادرانه داشت که همین فکر او را بخود مفرور می ساخت در خلال هزاران فکر و خیال که در قلبش نفوذ کرده بود يك نوع حالت وجد و نشاط که در غالب دختران مشاهده میشود احساس می کرد.

خانم کوتور در حالیکه دستش را فشار میداد گفت دختر بیچاره

زن سالخورده با حالتی عجیب غبار اندوهی را که سرچشمه آن از يك نوع خوشبختی مرموز بود در قیافه او مشاهده می کرد و در آن حال ویکتورین یکی از آن نقاشیهای معصوم زمان قرون وسطی شباهت داشت که نقاش ماهر روی بعضی نظریات در ساختن آن اهمال کرده و نخواست است نیروی سحر قلم موی خود را بکار بیندازد اما بخود می بالید که هنر او قیافه ای زرد و ملول ساخته که روشنائی آفتاب برنگ طلائی آنرا منعکس می سازد .

ویکتورین در حالیکه بادت خود موهای او را نوازش میداد گفت

با این حال بیش از ده وگیلاس ننوشید.

– دخترم او جوان تازه کاری است اگر اینطور نبود مانند دیگران
توانائی آنرا داشت مبتنی امر قابل ستایش است .
در اینوقت صدای چرخ کالسکه‌های از کوچه شنیده شد .
دختر جوان گفت مامان این آقای و ترون است سر آقای اوژن را
شمانگاه دارید نمی‌خواهم که این مرد مرا در این حال به بیند اوسخان
تندی می‌گوید که روح انسان را آلوده می‌سازد و نگاه‌های او برای يك زن
چنان ناراحت است مثل اینکه می‌خواهد دامن زنی را بالا بزند.
خانم کوتور گفت :

خیر اشتباه می‌کنی آقای و ترون مرد پاکدلی است کمی به مرحوم
آقای کوتور شبیه است در ظاهر خشن اما در باطن مهربان است يك مرد خشک
و نیک سیرتی است.

در این اثنا و ترون آهسته وارد شد و تابلوی زیبایی را که از این دو
جوان تشکیل شده بود در مقابل نور چراغ مشاهده کرد و در حالیکه دستها
را صلیب وار به بغل گرفته بود گفت:

این از آن صحنه‌های زیبایی است که یکی از صفحات دلکش و
آثار طبیعی بر ناردون دوسن پیر نویسنده پل ویر ژینی را نقاشی می‌کند .
خانم کوتور گفت جوانی چه چیز خوبی است (در حالیکه به او وزن نگاه
میکرد افزود گاهی از اوقات خوشبختی در خواب با استقبال انسان می‌آید .
سپس خطاب به خانم و اگر گفت:

چیزی که مرا با این جوان علاقمند ساخته و چیزی که مرا تحریک
می‌کند این است که میدانم. روح پاک او با فیافه زیبایش هم آهنگی دارد.
به بینید آیا او مانند يك فرشته نیست که سرش را روی شانه فرشته

دیگر گذاشته است؟ او شایسته این است که دوستش بدارند اگر من زن بودم می خواستم برایش بمیرم (امانه مثل يك حيوان بمیرم) بلکه برای اوزنده بمانم .

وقتی که او را اینطور تحسین می کنم این فکر بخاطرم خطور میکند که خداوند این دونفر را برای یکدیگر خلق کرده است.

خداوند رازهای نهانی دارد او قلبهای آدمی را مقیاس می گیرد بچه های من وقتی که بدینم شما دونفر با این پاکی و با تمام احساسات انسانی یکدیگر وابسته شده اید بخود می گویم که هرگز ممکن نیست در آینده دچار ناراحتی شوند .

خداوند عادل است اما (بدختر جوان گفت) مشاهده می کنم که شما هم خیلی پاکدل هستید ، مادموازل ویکتورین دست خود را بمن بدهید من کمی کف شناسی بدم گاهی از اوقات برای مردم فال گرفته ام ، ترسید آه چه می بینم ..؟

بشرا قسم که در آینده ای بسیار نزدیک شما وارث ثروت هنگفتی خواهید شد و کسی که شما را دوست بدارد او را سرشار سعادت خواهید کرد پدرتان شمارا به نزد خود خواهد طلبید و بایک مرد جوان صاحب عنوان و زیبا که شما را می پرستد ازدواج خواهید کرد .

در این موقع صدای قدمهای سنگین خانم واکر عشوه باز که از پله ها پائین می آمد شنیده شد و دنباله پیش بینی های وترون را قطع نمود.

این خانم واکر است که مانند ستاره ای زیبا شده و مثل يك زردك خود را بانديچ کرده .. ماما شما دارای قلب حساسی هستید اگر گریه کنیم انفجار حاصل میشود اما مامی توانیم قطرات اشك را جمع آوری کنیم .

زن سالخورده در گوش خانم واکر گفت این مرد فن دلبری را خوب بلد است.

وترون در حالیکه بطرف ویکتورین واوژن برگشته بود گفت :
خدا حافظ بچه‌ها . . در حالیکه دست خود را برشان می‌کشید
اضافه کرد.

من شمارا تقدیس می‌کنم ، مادموازل ازمن باور کنید این چیزی
است که آرزوها ودعاهای یک مرد شرافتمند باید برآورده شود خداوند
باین سخنان گوش میدهد .

خانم واکر بدوست خود مادام کوتور گفت:
خدا حافظ دوست عزیز آیا قبول می‌کنید که آقای وترون نظر خوبی
داشته باشد .

نمیدانم .
وقتی آندوخارج شدند ومادر ودختر تنها ماندند ویکتورین گفت :
آه اگر این مرد راست بگوید.

مادر گفت دخترم فقط یک حادثه میتواند آنرا عملی کند یعنی اگر
برادرت سقط شود.

– آه مامان

زن بیوه گفت خدای من شاید این گناه باشد که انسان برای کسی
بدی و بدبختی بخواهد باین حرفها من گناهکار میشوم اما اگر اینطور بشود
گلهای تازه‌ای بر مزارش خواهم گذاشت .

ویکتورین گفت اگر خوشبختی من باید بقیمت جان کسی تمام شود
این سعادت برای من ناراحت کننده است و اگر برای خوشبخت شدن من

لازم است که برادرم ازین برود بهتر میدانم که همین وضع را داشته باشم .

خانم کوتورگفت این مرد که معلوم است عقیده پاکی دارد حرفهای خوبی میزند و من یقین دارم که او مانند دیگران نیست بخداوند بی اعتقاد نباشید چه کسی غیر از او میتواند پیش بینی کند که خداوند با ما بر سر لطف خواهد آمد .

این دو زن باکمک سیلوی ، اوزن را باطاقش برده و او را روی تختخواست خوابانند و وزن آشپز لباسهایش را کند تا راحت بخوابد و بعد از اینکه مادرش از اطاق بیرون رفت و یکتورین باحرارت تمام صورت اوزن را بوسید نگاهی باطاقش کرد و خاطرات بسیار شیرینی از این روز تاریخی در قلب خود ذخیره کرد و از این خاطرات در فکر خود تا بلوی بسیار زیبایی ساخت .

شرابی را که و ترون آلوده با داروی خواب آور ساخته بود سر نوشت اوزن را تغییر داد و نتوانست در آن شب به میعادگاهی که قرار گذاشته بود برود .

بالانشون هم که کمی مست شده بود خاطرش رفت از مادموازل می شونو در باره نام ، قاصد مرگ ، که از زبان آنها شنیده بود توضیحی بخواهد .

اگر او این نام را بر زبان میاورد شاید توجه و ترون را جلب می کرد و حوادثی که واقع می شود رخ نمیداد .

مادموازل می شونو هم که بمأمور پلیس وعده کرده بود قاصد مرگ

یا ژاک کولن را تسلیم نماید تصمیم دیگر گرفت و حاضر نشد که چیزی به وترون بگوید و اگر این مطلب را می‌گفت ژان کولن می‌توانست فرار کند.

بنابراین وقایعی که رخ داد از این قرار بود.

۳ - دستگیری ژاک کولن

بعد از رفتن آنها مادموازل می‌شونو از پانسیون خارج شد و بانفاق بوار و بکوچه سنت آن رفت تا مطابق نشانی که باوداده بودند رئیس پلیس راملقات کند و فکر می‌کرد در آنجا با آن مأمور که خود را گوندرو معرفی کرده بود روبرو میشود .

رئیس پلیس او را باخوشروئی تمام پذیرفت سپس بعد از مذاکرات مفصل که همه چیز را در نظر گرفتند مادموازل می‌شونو تقاضا کرد که داروی بیهوشی را در اختیار او بگذارد تا بوسیله‌ای بتواند هویت ژاک کولن را کشف کند .

حرکات مخصوصی که رئیس پلیس برای پیدا کردن شیشه دارو از خود نشان داد مادموازل می‌شونو را باین فکر انداخت که مطلب باید مهم‌تر از این باشد که او فکر کرده و مقصود آنها فقط این نیست که می‌خواهند يك زندانی فراری را دستگیر نمایند .

مدتی چند در مغز خود بکاوش پرداخت که اصل موضوع را بداند و اینطور بنظرش رسید که پلیس امیدوار است بوسیله بعضی از اطلاعات محرمانه‌ای که از چند زندانی بدست آورده بتواند گروه دزدان

خطر ناکی را دستگیر نماید .

وقتی که دبد رئیس پلس برای پیدا کردن داروی بیهوشی وانمود می کند که مشغول جستجو است تبسمی بر لبایش نقش بست و ساکت ماند .
مامور پلس می گفت

شما اشتباه می کنید کولن نماینده بسیار خطرناکی است که تاکنون نظیر او بین دزدان پیدا نشده است دزدان او را خوب می شناسند او مانند پرچم و پشتیبان آنها و در واقع ناپلئون دزدان است آنها این مرد را دوست دارند این بدجنس بقدری زرنک است که نمیگذارد رد پای دزدان را پیدا کنیم .

مادموازل می شونو از سخنان او چیزی نمی فهمید و نمیدانست از توفیق ژاک کولن چه منظوری دارند .

مامور بدنبال کلام خود می گفت :

کولن با ما بازی می کند وقتی که ما با این موجودات خطرناک روبرو میشویم اگر در موقع دستگیری بخواهند مقاومت نمایند چاره ای جز کشتن آنها نداریم .

از این جهت است که فکر می کنیم بر اثر بعضی پیش آمدها ممکن است فردا او را بقتل برسانیم .

برای این قبیل اشخاص دادگاه و محاکمه کار اضافی است هزینه محافظه و غذا دادن بآنها بضرر اجتماع است .



فردای آن روز یکی از روزهای تاریخی پانسیون خانم واکر بشمار میامد تا آن روز بزرگترین حادثه این پانسیون همان بود که دیدیم کنتس

آمرمانسیل قلابی قدم بانجا گذاشت و تامدتی چندخانم واکررا آلت دست خود قرارداد اما جمله این حوادث درمقابل حادثه‌ای که درآن روز برای این بانسیون فراهم می‌شد قابل اهمیت و ارزش نبود .

ابتدا اینکه بابا گوریو و اوژن دوراستی نیاك تا ساعت یازده در خواب مستی فرورفته بودند خواب طولانی کریستوف که اوهم بر اثر نوشیدن بقیه شرابها باعث شد که درکارهای آن روز بانسیون تاخیر حاصل شود و خانم واکر هم که نیمه شب از تئاتر برگشت تا ساعت ده صبح در بستر خوابیده بود. بواره و مادموازل می‌شونو هم از اینکه میدیدند ساعت صبحانه بتأخیر افتاده شکایتی نداشتند .

اما ویکتورین و خانم کوتور، اینها هم تامدتی از صبح خوابیدند و ترون قبل از ساعت هشت از منزل خارج شد و هنگامی که صبحانه حاضر شده بود بانجا برگشت و در ساعت هشت وقتی که سیلوی مهمانان را برای صرف صبحانه دعوت میکرد کسی از این تاخیر اتفاقی شکایتی نداشت.

پس از اینکه سیلوی و کریستوف باشپزخانه رفتند اولین کسی که از پله‌ها پائین آمد مادموازل می‌شونو بود که بانهایت سرعت داروی خواب آور را در ظرف نقره‌ای مخصوص و ترون آمیخت و در این ظرف شیر صبحانه و ترون در حال جوشیدن بود و دختر سالخورده از این بی‌نظمی استفاده کرد و کار خود را صورت داد.

در همان لحظه‌ای که اوژن با حال خسته از پله‌ها پائین می‌آمد پیشخدمتی وارد شد و نامه‌ای از خانم نویسنگان بدستش داد که شامل این مطالب بود .

دوست عزیز، من نه زن خودخواهی هستم و نه نسبت بشما خشمگین

شده‌ام اما شب گذشته تادوسامت بعد از نیمه شب منتظر شدم .

منتظر گذاشتن کسی را که دوست دارند کار بسیار بدی است هر کس که این شکنجه را تحمل کرده نباید آنرا بدیگری تحمیل کند اما ما تاسفانه اینطور بنظر رسید که شما می‌خواستید برای اولین بار این شکنجه را در باره من عمل کنید .

چه واقع شده‌است ؟ .. نگرانی سراپای وجودم را فرا گرفته اگر از بی‌آبرویی نمی‌ترسیدم بآنجا می‌آمدم تا از حادثه بد یا خوب آگاه شوم اما خارج شدن از منزل در چنین ساعتی خواه پیاده یا با کالسکه باعث آبروریزی بود .

در آن ساعت بود که واقعاً بدبختی زن بودن را احساس کردم، مرا مطمئن کن و توضیح بده بعد از آنچه که پدرم بشما گفته بود برای چه نیامدید اما من شما را می‌بخشم آیا بیمار شده‌اید ؟ برای چه در منزل مانده‌اید ؟ .. لااقل خبری بدهید . بامید دیدار .. اینطور نیست اگر کاری دارید می‌توانید لااقل بمن خبر بدهید یا باید پیش شما بیایم تارنج بکشم .. اما اگر خدای نخواستہ بیمار بودید پدرم می‌توانست بیاید و بمن خبر بدهد پس چه واقع شده‌است ...

اوزن در حالیکه با شتاب تمام از پله پائین می‌آمد و خود را بدرون سالون انداخت که بیرسد چه ساعتی است و نامه را هم از شدت ناراحتی ناتمام گذاشت و گفت:

آری راست است چه واقع شده‌است .

وترون در حالیکه شیر و قهوه خود را می‌نوشید تبسم کنان گفت:

ساعت یازده است .

زندانی فراری نگاهی سرد و نافذ باو افکند و این نگاه از آن نگاههای سحرکننده‌ای بود که متخصصین خواب مغناطیسی در اطاق عمل به بیماران خود می‌افکنند.

اوزن سراپالرزید در اینوقت صدای چرخ کالسکدای شنیده شد ز پیشخدمت مخصوص آقای تالفر قدم در سالون گذاشت و اتفاقاً با خاتم کوتور مصادف شد و او را شناخت سپس با حالتی پریشان و ناراحت گفت:

مادموازل پدرتان شما را احضار کرده بدبختی بزرگی پیش آمده برادرتان فردریک شب گذشته بایک نفر نبرد تن به تن کرده و پیشانیش با - ضربه شمشیر بسختی مجروح شده پزشکان امید ندارند او را از مرگ نجات بدهند گمان نمیکنم که آنقدر فرصت باشد که با برادرتان خدا حافظی کنید او فعلاً کاملاً بیهوش است .

وترون گفت :

بیچاره جوان کسی که سی هزار فرانک عایدی سالانه دارد برای چه نبرد می‌کند جوانی این است قدر خود را نمیدانند .

اوزن فریاد کشید آقای وترون

وترون پس از نوشیدن شیر آنرا بزمین گذاشت و گفت:

چه شده آقا پسرک .. نبرد تن به تن چیز فوق العاده‌ای نیست از این حوادث همه روزه در پاریس واقع میشود.

خانم کوتور به ویکتورین گفت .

منهم باشما میایم .

سپس اوزن بدبخت بدون کلاه و لباس مرتب بطرف در دوید اما

ویکتورین قبل از خارج شدن درحالیکه اشک از چشمانش جاری بود
نگاهی به اوژن افکند که معنی آن این بود .

من نمیدانستم که سعادت ما باید باعث این بدبختی بشود .

خانم واکر گفت ؟

آقای وترون واقعا شما پیغمبر هستید .

- بلی من همه چیز هستم .

خانم واکر جملاتی چند درباره وقایع بهم بافت و در ضمن آن
گفت بدون اینکه خبر شویم مرگ بسراغمان میآید وغالباً جوانان قبل از
اینکه بسن پیری برسند میمیرند ما زنها خیلی خوشحالم از اینکه مثل
مردها مجبور بدوئل نیستیم اما در مقابل آن دچار بیماریهای دیگری
هستیم .

ما بچهها را بدینامیآوریم ورنج این بچهزائیدن نامدتها نیروی جوانی را
می کشد و ما را گرفتار ناتوانی می سازد چه بدبختی بزرگی برای ویکتورین که
اکنون پدرش از راه اجبار مجبور است او را بفرزندنی خود بپذیرد
وترون درحالیکه به اوژن نظر می کرد گفت بلی دیروز او یکشاهی
در بساط نداشت ولی امروز صاحب ملیونها ثروت است .

خانم واکر گفت آقای راستی نیاک شما بجای خوبی خود را بند
کرده اید .

چون این حرف ازدهان خانم واکر خطاب به اوژن بیرون آمد
بابا گوریو که تازه پائین آمده بود چشمش بدست جوان دانشجو افتاد که
نامه ای را در دست میچاله کرده است

باو گفت این نامه را تا آخر نخواند ما بد معنی این کار چیست آیا

شما هم مثل دیگران هستید .

اوزن روبه خانم واکر کرد و با حالتی احترام آمیز و تنفر آور که توجه حاضرین را جلب می کرد گفت.

خیز خانم باماد موازل ویکتورین ازدواج نخواهم کرد.

بابا گوریو دست دانشجورا گرفت و فشار داد بطوریکه می خواست

دستش را بیوسد .

وترون گفت بین ای تالیائیا مثلی دارند که می گویند هر کس دارای

لیاقتی است .

بیش خدمت خانم نویسنگان گفت من منتظر جواب هستم.

— باو بگوئید خواهام آمد .

بیش خدمت خارج شد اوزن در بحران شدیدی بود که نمی توانست

مراعات احتیاط رابکند و با صدای بلند می گفت چه باید کرد . . هیچ

بپانه ای ندارم .

وترون شروع بخندیدن نمود در اینوقت داروئی را که خورده بود در

معدمش شروع بفعالیت نمود اما اواز اشخاصی بود که مقاومت زیاد داشت

از جا برخاست ونگاهی به راستی نیاک افکند و با صدای خشن و کینه داری

گفت .

ای جوان بی تجربه همیشه اینطور است بخت و اقبال وقتی بطرف

مامیآید که ما خوابیده ایم .

و بلافاصله مانند جسد مرده ای بزمین افتاد .

اوزن گفت عداات خداوندی همیشه کار خود رامیکند .

خانم واکر گفت خدایا برای این وترون خوب چه واقعه ای رخداد

وچه بسرش آمده است .

مادموازل می‌شونوگفت . یک بیهوشی عصبی است .

خانم واکر فریاد کشید :

سیلو برویک پزشک را خیر کن آه آقای راستی نیاک بروید دوست خود بلانشون را خبر کنید شاید سیلوی موفق نشود پزشک بیاورد و دوست دانشجوی پزشکی شما شاید او را بهوش بیاورد .
اوزن که بهانه‌ای بدست آورده بود خود را از محیط جهانی دور سازد بسرعت از آنجا خارج شد .

- کریستوف تونزد داروخانه چی برو و داروئی برای رفع بیهوشی

بگیر .

کریستوف خارج شد .

آه آقای گوریو کمک کنید او را باطاق خودش برسانیم لحظه بعد وترون را به بغل گرفته و او را باطاق خودش رساند سپس گوریو گفت .
کاری از دست من بر نیاید باید بدیدن دخترم بروم .
خانم واکر فریاد کشید .

ای پیر خرقه خود خواه برو خدا کند که در بین راه چون سگی بمیری
مادموازل می‌شونو که با کمک بواریو لباس وترون راکنده بود به
خانم واکر گفت باطاق خود بروید و لااقل یک شیشه اتر بیاورید .
خانم واکر بقصد اطافش از آنجا خارج شد و مادموازل می‌شونو
را تنها در آنجا گذاشت .

سپس او به بواریو گفت .

با من کمک کن تا پیراهن را از تنش خارج سازیم لااقل بمن کمک

کنید و مثل يك مجسمه در آنجا نمانید .

وترون را برگرداندند و مادموازل می شونو شانه اورا برهنه ساختو در آنجا علامت دوحرفی را دیدکه غالباً بروی شانه حك می کنند در حالیکه بواره اورا سرا پا نگاه داشته بود تا مادموازل می شونو لباسش را بپوشاند گفت:

زننه باد بهسه هزارفرانك انعام خود رسیدید آه چه بدن سنگینی دارد مثل يك پارچه سرب میماند .

- ساکت باشید اگر بتوانیم صندوق پولش را پیداکنیم کار بزرگی است بیک بهانه میشود اطاقش را تفتیش کرد .
بوارو گفت اما این کار بدی است.

- خیر پول دزدی چون متعلق بهمه کس است بکسی تعلق ندارد اما وقت زیاد نداریم صدای پای خانم واکر را می شوم .
خانم واکر وارد شد وگفت :

بگیرید این شیشه اتراست امروز روز حوادث بود خدا یا این مر،
مهربان بیمار نباشد به بینید صورتش مثل يك جوجه سفید شده است.
بواره گفت :

بلی مثل يك جوجه .

پیرزن دست خود را بروی قلبش گذاشت وگفت.

اما نه قلبش میزند .

بواره گفت :

بلی مرتب میزند

وحالش خوب است.

خانم واکر گفت :

مثل اینست که خوابیده، سیلوی هم بسراغ پزشک رفته نگاه کنید مادموازل مثل اینکه بوی اتر او را بحال آورد نبض او خوب میزند و مثل يك ترك عثمانی قوی و نیرومند است چه بدن شفاف و تمیزی دارد او مردی است که صد سال عمر میکند بدنش در حال تعادل است موهای سرش را رنگ کرده رنگ قرمز دارد رنگهای قرمز و سیاه بهم مخلوط شده اند .

بواره گفت :

بلی مرد جا افتاده ای است .

مادموازل می شونو گفت :

مقصود شما این است که این تن و بدن مطابق میل زنهای خوشگل است آقای بواره شما بیرون بروید این کار مربوط بما است اگر روزی بیمار شدید من پرستاری شما رامیکنم ولی در اینجا وجود مرد برای ما مفید نیست بروید کمی در بیرون گردش کنید من باتفاق خانم واکر بیمار را پرستاری خواهیم کرد .

بواره چون سگی که صاحبش با يك لگد او را بیرون کرده بدون

حرف از اطاق خارج شد .

راستی نیاک هم مانند او برای گردش و هوا خوری خارج شده بود

اما از شدت فکر و خیال نزدیک بخفه شدن بود .

با خود فکرمی کرده که شب گذشته می خواست از وقوع این جنایت

جلوگیری نماید اما نتوانست حال چه باید بکند و از اینکه فکر میکرد

بطور غیر مستقیم با این جنایت همدستی داشته بدنش میلرزید و

خونسردی وترون بیشتر از همه چیز او را متوحش میساخت و با خود میگفت:

معهدا اگر وترون بدون اینکه اعتراف کند بمیرد چه خواهد شد. مانند اینکه سگهای شکاری دنبالش کرده اند بیخیال و سرگردان بطرف یکی از خیابانهای باغ لوکزامبورگ رفت و بنظرش اینطور میرسید که صدای پارس سگ را میشوند.

بلانشون باو رسید و پرسید روزنامه پیلوت را خوانده ای .
پیلوت روزنامه ای بود که بوسیله مردی بنام، می شونو منتشر میشد و برای مردم شهرستانی وقایع و حوادث روزانه را چند ساعت زودتر منتشر می ساخت در این روزنامه خبرهای تازه دست اول روز بیست و چهار ساعت قبل از روزنامه های دیگر انتشار می یافت.

بلانشون گفت : حادثه جدیدی رخ داده است پسر آقای تالفر در نبرد تن به تن با کنت فرانستی که از مأمورین قدیم گارد بوده زخمی شده و دوزخم عمیق در پیشانی او بجا مانده است.

حال این ویکتورین کوچولو وارث میلیونهای او خواهد شد راستی چه کسی از این چیزها خبر داشت مردن در سن سی سالگی چقدر سخت است آیا راست است که می گویند ویکتورین بتو نظری داشته است ؟

- بلانشون ساکت باش من هرگز با او ازدواج نخواهم کرد من یک زن بسیار زیبایی را دوست دارم و او هم مرا....

بلانشون گفت :

این حرفها را طوری میزنی مثل اینکه نمی خواهی نسبت باو بیوفائی کنی تو زنی را بمن نشان بده که ارزش این را داشته باشد که

مادموازل تالفررا درمقابل اواز دست بدهی .

راستی نیاک گفت : اگر این کار را بکنم لعنت خداوند مرا دنبال خواهد کرد .

- آیا دیوانه شده‌ای ، دست رابده به بینم مثل این است که تب داری .

اوژن باوگفت بمنزل خانم واکر برو این وترون جنایتکار مثل یک مرده بیهوش شده است .

بلانشون در حالیکه از او دور می شدگفت تو با من طوری حرف میزنی مثل اینکه خبرهای دیگری هست .

گردش و ولگردی دانشجوی حقوق بسیار باشکوه بود او در این- وقت با وجدان خویش نبردی مخفیانه داشت اگر گاهی در این افکار دست و پامیزد و بازمایش می پرداخت و تردید داشت لافل نجابت و پاکدلی او را از این غوغای وحشتناک مانند کسی که میله‌ای داغ بسرش گذاشته اند خارج می ساخت .

بخاطرش آمد که شب گذشته بابا گوریو چه مطالبی باو گفته بود و بیاد میاورده که یک آپارتمان جدید در نزدیکی منزل دلفین در کوچه دارتوا برای او اجاره شده است سپس نامه را باز کرد و دو مرتبه آنرا خواند .

با خودگفت این عشق آسمانی بهترین راه نجات من است این پیرمرد بدبخت چقدر رنج کشیده است او از غصه ها و اندوه خود چیزی نمیگوید اما هر کس میتواند رنج او را حدس بزند .

بلی من باید چون یک پدر از او نگاهداری کنم و برای او هزار نوع خوشی فراهم میسازم .

اگر او مرا دوست داشته باشد و گاهی از اوقات بمنزلم بیاید در این
آمدورفت‌ها پدرش را خواهد دید .

این کنتس رستود زن بی‌شرمی است اگر او بود می‌خواست پدرش
در بیان منزلش باشد ، و دلفین عزیزم زن نیکوکاری است و لیاقت آنرا
دارد که دوستش بدارند اما باید بروم امشب خوشحال خواهم شد .
بساعت خودنگاه کرد و گفت :

همه کار بروفق مراد است وقتی یکدیگر را دوست دارند میتوانند
بهم کمک کنند از آن گذشته یقین دارم که موفقیت با من است در این دوستی
و ارتباط نه جنایتی در کار است نه چیزی در آن یافت میشود که وجدان را
ناراحت سازد چه بسیار مردان شرافتمندی هستند که چنین رابطه‌هایی پیدا
می‌کنند .

ما کسی را فریب نمیدهیم و چیزی که باعث دلخوری ما است همان
دروغ است .

دروغ گوئی مگر این نیست که انسان از انسانیت دور میشود ؟
او از مدتی پیش باشوهرش قطع رابطه کرده از آن گذشته من باین مرد
الزاسی خواهم گفت زنی را که نمی‌تواند باعث خوشبختی او شود بمن
تسلیم نماید .

مبارزات درونی راستی نیاک مدت‌ها بطول انجامید و اینکه پیروزی
برای جوانان چیز ساده‌ای است معه‌ذا در اثر یک نوع کنجکاوی غیر قابل
شکست خود را مجبور دید که در حوالی ساعت چهارونیم بعد از ظهر یعنی
دراول شب سری بمنزل خانم واکر که قسم خورده بود برای همیشه آنجا
راترک کند بزند .

اومی خواست بدانند آیا وترون مرده است یا خیر .

بلانشون پس از اینکه با داروهای محرك توانست کاری کند که وترون آنچه را که خورده است برگرداند مواد اضافی را به بیمارستان فرستاد که تجزیه کنند .

بلانشون ابتدائی خواست این کار را انجام دهد اما وقتی که دید مادمازل می شونو اصرار دارد مواد قی شده را بدور بریزند سوءظن او تحریک شد و از آن گذشته طولی نکشید . که حال وترون در اثر کمک های ابتدائی او روبه بهبودی گذاشت .

در ساعتی که راستی نیاك وارد می شد وترون از جا برخاسته در کنار بخاری سالون غذاخوری نشسته بود .

ساکنین بانسیون واکر چون از دیگران زودتر حادثه آقای تالفرا خبر شده بودند در آن روز گردهم جمع شده و بایک نوع کنجکاو عجیب در اطراف این حادثه صحبت می کردند و مکالمات آنها در اطراف سر نوشت ویکتورین دور میزد .

وقتی اوژن وارد شد چشمانش در همان لحظه اول با چشمان وترون تلاقی نمود و اثر آن چنان بود که بی اختیار بدنش را لرزاند .

زندانی فراری تا او را دید گفت

خوب آقای راستی نیاك دیدید که مرگ نمی تواند بسراغ من بیاید بطوریکه این خانم ها گواهی می کنند چنان در مقابل این پیش آمد مقاومت نمودم که اگر یک گاوقوی هیکل و نیرومند بود از پا در میامد .

خانم واکر گفت مقصودتان یک گاومیش است .

وترون که افکار راستی نیاك را در چشمانش می خواند آهسته گفت

آیا از اینکه می بینید من زنده مانده‌ام ناراحت هستید تقصیر من نیست زیرا خیلی نیرومند هستم .

در اینوقت بلا نشون بمیان صحبت آنها دوید و گفت :

پریروز مادموازل می شونو از شخصی بنام (قاصد مرگ) صحبت می کرد آیا این نام را شنیده‌اید .

شنیدن این نام برای وترون اثری صاعقه آسا داشت رنگش پرید بدنش لرزید و چشمان مغناطیسی خود را بروی مادموازل می شونو افکند دختر از اثر این نگاه لرزید و خود را بروی صندلی انداخت بواره خود را بین وترون و مادموازل قرارداد زیرا احساس خطری نمود زیرا قیافه وترون بطوری تغییر یافته بود که هر که آنرا میدید دچار ترس و وحشت می شد و سایر مهمانان که از این موضوع چیزی درك نمی کردند ساکت مانده بودند در این لحظه صدای پای چند نفر در راهرو بگوش رسید و برخورد تفنگهای سربازان که بدرو دیوار می خورد شنیده شد .

در همان لحظه‌ای که وترون به پنجره‌ها نگاه می کرد شاید راه فرار پیدا کند چهار مرد مسلح در آستانه در ظاهر گردید مرد اولی رئیس پلیس و سه نفر دیگر از افسران پلیس گشتی بودند .

یکی از افسران صدای بلند گفت بنام قانون

سکوت عمیق سالون را فرا گرفت و مهمانان از هم جدا شدند تاراه را برای ورود افسران که دستهارا بچیچ گذاشته بودند بازکنند .

دو ژاندارم مسلح که بدنبال آنها میامدند درب ورودی را اشغال نمودند و دو نفر دیگر در راه را که به پله‌ها بازمی شد مسدود ساختند .

صدای قدمها و حرکات تفنگ در آن راهرو باریک ایجاد سروصدای

عجیبی میکرد و با این ترتیب راه فرار از همه طرف، بسته شده بود و همگی به ژاک کولن که بی حرکت مانده بود نگاه میکردند .

رئیس پلیس مستقیماً بطرف او رفت و با یک حرکت دست موی مصنوعی او را از جا کند و سر بی موی کولن بامنظره ای وحشتناک ظاهر گردید .

وترون که با آن موهای قرمز آجری قیافه‌ای حیل‌گر و در عین حال وحشتناک داشت این سر بی مو به مناسب قد و هیکل چنان رغبت آور بود که گفتی آتش تنوری را با دست بهم زده اند .

هریک از حاضرین آنچه را که باید درباره وترون بدانند دانستند گذشته اش و زمان حال او آینده او و فلسفه های وحشیانه و اسراری که در قیافه بشاش خود نشان میداد ، قدرت و نفوذی که در افکارش احساس می شد ، و همه چیز او کاملاً آشکار گردید .

خون صورتش بالا آمد و چشمانش مانند دیدگان یک گربه وحشی درخشید بخود حرکتی وحشیانه داد غرشی گرد ! بطوریکه تمام مهمانان از وحشت لرزیدند .

در مقابل این حرکت وحشیانه که باعث وحیرت حاضرین شده بود مامورین اسلحه های خود را بیرون کشیدند .

کولن از دیدن اسلحه که خطر را احساس نمود و در قیافه خود حالتی فوق العاده نیرومند نشان داد .

منظره وحشت آوری بود زیرا قیافه اش در آن حال چنان نموداری داشت که شبیه یک دیک جوشان پراز بخار بود که از روزنه کوهی آتش- فشان بالا رفته و قطره ای آبداغ از آن بزمین می چکد .

شروع بخنده کرد و نگاهی به گیسوان مصنوعی خود افکند و گفت
 آقای رئیس پلیس نزاکت و تربیت را بکلی از دست داده‌ای.
 سپس دستهای را بطرف ژاندرمها دراز کرد و با حرکت سر آنها را
 به نزد خود طلبید و گفت

آقایان ژاندرمها بفرمائید بدستهایم دست بند بزنید من تمام ناظرین
 را بشهادت می‌طلبم که مقاومت نمی‌کنم.
 صدای زمزمه‌های از تحسین از شنیدن این کلام که از دهان این مرد
 نیرومند خارج می‌شد بگوش رسید.
 رئیس پلیس با آهنگ تحقیر آمیزی گفت؟
 زود برهنه‌اش کنید.

کولن گفت این کار چه فایده دارد در حضور خانم‌ها این کار درستی
 نیست من انکار نمیکنم و تسلیم میشوم.

لحظه‌ای مکث نمود و مانند کسی که می‌خواهد نطق مهمی ایراد
 کند نظری بحضار افکند و خطاب به پیر مرد سفید مو که پشت میز نشست و کیف
 خود را برای نوشتن صورت مجلس باز کرده بود نمود و گفت.

با بالاشائل من اعتراف میکنم که ژاک کولن، مشهور به فاعد مرک
 و محکوم بدو سال زندان هستم و با این اعتراف ثابت نمودم که نام دیگری
 را ندیدم اما اگر من دست خود را بطرف این جاسوس‌ها که در این بانسیون
 جمع شده بودند بلند می‌کردم کار آنها را می‌ساختم پس معلوم شد که آنها در
 این منزل برای من دامی گسترده بودند.

خانم واکر از شنیدن این کلمات ناراحت شد و گفت.

خدا یا چه روزگار بدی وقتی فکر میکنم شب گذشته با این مرد به

تماشاخانه رفته بودم از فکر دیوانه میشوم کولن گفت .
 مامان اینهم یک نوع فلسفه است مگر رفتن به تئاتر گناه شمرده
 میشود آیا شما از ما بهترید؟ ماها که بقول شما قلب سیاه داریم آن
 بیشمرمی را که شما در جامعه بکار میبرید نداریم .
 سپس نظری به راستی نیاک افکند و تبسمی کرد و گفت معامله ما بجای
 خود باقی است اگر شما با آن موافقت کنید سپس شروع بخواندن سرود
 کرد .

معشوقه من زیبا است

معشوقه من ساده است .

بعد گفت :

ناراحت نشوید من بدم چگونه خودم را نجات بدهم آنها میترسند
 دخیل مرا بیاورند

زندانی اعمال شاقه با اصطلاحات و کلمات مخصوص بخودش با آن
 وحتى که در دلها میانداخت مخصوصاً آهنگ خود مائی بودن و انحطاط
 اخلاقی که در آن بچشم می خورد در این کلمات که از دهان او خارج می شد
 قیافه زشت خود را نشان داد و در آن حال این مرد همان مرد سابق نبود ولی
 از نیت طبقه منحرف و از یک نژاد وحشی و خوانخواهر شمرده می شد که در
 عین حال نمی خواهد نرمی و لطیف خود را از دست بدهد .

در فاصله یک لحظه کولن بشکل یک شعر جهنمی در آمد که در لابلای
 این اشعار تمام احساسات انسانی بغیر از یک چیز یعنی پشیمانی نمودار
 بود .

نگاهش مانند نگاه یک پلیس سقوط کرده ای بود که دلش میخواهد

جنگ و ستیز راه بیندازد .

راستی نیاك این رابطه جنایتکارانه را مانند انحرافات فکری در
خودش پذیرفت و سر بزیر انداخت .
کولن در حالیکه نگاه وحشتناك خود را بر روی جمعیت می افکند
گفت:

بلی بمن خیانت کرده اند.

بعد نگاه خود را بچشمان مادموازل می شو نو ثابت نگاه داشت و
گفت :

ای پیردختر جاسوس تو بودی که بمن دارو خوراندی اگر يك کلام
از دهان بیرون میامد تا چند روز دیگر گردن ترا میزدند اما من يك مرد
مسیحی هستم و گناه ترا می بخشم .

از آن گذشته این تونیستی که مرا فروخته ای .

سپس چون دید پلیسها مشغول بازرسی قفسه های اطاقش هستند و
اثاثیه اش را بهم میزنند فریاد کشید .

چهمیکنید در جستجوی چه چیز هستید اما پرنده های دیروز از قفس
فرار کرده اند مطمئن باشید چیزی بگیر شما نمیاید .

در حالیکه باهشت به پیشانی خود میزد افزود .

کتابها و دفتر حسابهای بازرگانی من آنجا است اکنون دانستم چه
کسی مرا لوداده کسی غیر از این نخابریشم نباید باشد آقای قلچماق
اینطور نیست در هر حال صورت حساب دفترها با موجودی بانك مطابقت
دارد ولی جاسوسهای کوچولو بدانید در بانك هم يك شاهی پول وجود
ندارد .

اما این ، نخ ابریشم درفاصله پانزده روز که شما از او محافظت میکنید کشته خواهد شد کلکش کنده میشود.

به پلیس ها گفت باین جاسوسه پیر چقدر پول داده اید ؟ دو سه هزار سکه اما ارزش من بیشتر از اینها بود او مثل يك لاک پشت مربع شکل یا بهتر بگویم يك پمپادور ژنده پوش است (۱) یا اگر بهتر بگویم او عروس قبرستان ، برلاشتر است (۲)

احمق اگر تو بمن خبر داده بودی شش هزار سکه بتو میدادم ای پیرسگ فروشنده لاشه انسانها ، فکر این را نمی کردی که من از اینها بهتر میتوانم بتو خدمت کنم .

در حالیکه دست بند را بدستش می بستند گفت

آری اگر بمن می گفتی برای دور شدن از این مسافرت خسته کننده بیشتر از اینها بتو میدادم این پلیسها برای مدت کوتاهی مرا از کارهایم باز میدارند .

اگر مرا مستقیماً بجبر خانه میفرستادند زودتر بکارهایم مشغول میشدم اما مدتی مرا در استنطاق خانه معطل می کنند (۳)

در آنجا تمام زندانیان استعداد و زرنگی خود را برای فرار دادن ژنرال خود بکار خواهند برد و قاضد مرگ خود را خلاص میکنند.

۱- مادام پمپادور معشوقه لوئی پانزدهم بود و می شو نو را به پمپادور برهنه تشبیه می کند.

- برلاشتر قبرستان مشهور پاریس است

۳- بالزاک در اینجا *Quai des orpésres* را نام می برد که مقصودش اداره پلیس است

آیا بین شما کسی هست که مانند من دارای ده هزار برادر
جان فشان و فداکار باشد که خود را برای هر نوع کار آماده سازند.
در حالیکه من بقلب خود میزدگفت
بلی آنجا مردمان خوب و مهربانی دارد من تا امروز بکسی خیانت
نکرده‌ام .

در حالیکه بطرف دخترپیر اشاره میکرد افزود...
ای عفریته نگاه کن به بین آنها با چه وحشتی بمن نظاره میکنند
اما یقین بدان که از توهم نفرت خواهند داشت .
مدتی ساکت ماند و به حضار نگاهی انداخت و گفت:

مگر شما وحشی هستید تا امروز يك زندانی اعمال شاقه ندیده‌اید؟
يك زندانی اعمال شاقه از تیپ ژاک کولن که در اینجا حاضر می‌بینید
لااقل مانند دیگران بی‌غیرت نیست در مقابل قرار داد اجتماعی میتواند
اعتراض کند این گفته ژان ژاک روسو است که من یکی از شاگردان و
پیروان او هستم .

من کسی هستم که به تنهایی در مقابل حکومت و انیدقتدار دادگاهها
وزاندارها و بودجه سنگین آن برابری میکنم و میتوانم آنها را دست‌بسر
کنم .

نقاش جوان گفت.

بر شیطان لعنت او چقدر خوب مطالب مهم را مجسم میکند.

سپس روبه رئیس پلیس کرد و گفت

آقای اصلزاده‌ای که خود را حاکم آن پیر عجز میدانی (کلمه پیر
عجز اصطلاحی است که زندانیان اعمال شاقه به گیوتین میدهند) دلم

می خواهد آدم خوبی باشی و بمن بگوئی آیا همان نخ ابریشم است که مرا لو داده و این شوال را برای این میکنم که دیگری بجای او مجازات نشود و این خوب نیست.

در این موقع که مامورین کاملاً اطاق او را زیر و زور کرده بودند و یکی از آنها وارد شد و چیزی در گوش رئیس گفت و بلا این ترتیب نوشتن صورت مجلس با تمام رسید.

کولن خطاب به پانسینو ترزا گفت: «شما در این باره چه میگویند؟» ملاحظه میکنید که آنها مرا میبرند در مدتی که من اینجا بودم همه شما با من خوب و بزرگوار بودید و نسبت به تمام شما سپاسگذارم. تشکرات مرا بپذیرید از همه شما خدا حافظی میکنم و البته اجازه میدهند که از آنجا هدایای خود را برای شما بفرستم. «شما بفرستید»
فمنی جلو گذاشت و بطرف راستی نیاک نظری انداخت و با آهنگ بسیار محزون که با آهنگ خشن او مخلوط شده بود گفت:

اگر چه تو از دست من ناراحت بودی لاقل يك دوست صمیمی برای تو بیادگار گذاشتم.

و با وجود اینکه دست او را بسته بودند حرکتی نکرد و اضافه نمود: اگر مشکلی برای تو پیش آمد، در آنجا بمن رجوع کن افرادی برای کمک و پول کافی در اختیار تو خواهیم گذاشت.

این مرد عجیب چنان آهنگ تمسخر آمیزی در این کلمات داشت که معنی آنرا غیر از خودش و اوژن کسی نمیدانست.

وقتی که منزل از مامورین و ژاندارمها خالی شد، سیلوی سرگرم مالیدن سر که به پیشانی خانمش بود نظری مبهوت به حصار انداخت و

گفت .

با این حال این شخص آدم خوبی بود.

این کلام جاذبه سحرآمیز و ناراحتی حضار را که از دیدن این صحنه برای آنها حاصل شده بود تغییر داد.

در این حال مهمانان پس از آنکه نظری دقیق بیکدیگر انداختند یکدفعه چشمشان متوجه مادموازل می‌شونو شد که با رنگی پریده و حالتی سرد و ساکت در گوشه بخاری خود را مخفی کرده و مانند این بود که بزحمت می‌خواهد خود را از نظر دیگران پنهان نماید .
این قیافه منحوس که از مدت‌ها پیش در نظر همه خوش آیند نبود در آن حال بصورت يك موجود پست جلوه‌گر شد.

همگی در آن دقیقه حساس از یاد آوری جنایتی که این دختر کرده بود از مشاهده او احساس تنفر نمودند.

مادموازل می‌شونو زمزمه‌های تنفر آلود آنان را می‌شنید و بلا نشون تنها کسی بود که بطرف دوست خود خم شد و گفت.

اگر این دختر از این به بعد بخواهد در اینجا بماند و با ما صرف غذا کند ما از اینجا می‌روم.

در يك لحظه کوتاه همگی بغیر از بواریو این نظر را تأیید نمودند و دانشجوی پزشکی که بیش از همه از او نفرت داشت بطرف بواریو نزدیک شد و گفت

شما که با مادموازل می‌شونو مربوط هستید باو بگوئید که از این ساعت باید این پانسیون را ترك کند.

بواریو با حیرت گفت .

همین ساعت باو میگویم
 سپس بدختر پیر نزدیک شد و چیزی در گوش او گفت :
 دختر پیر نگاهی مانند افعی به پانسیونرها افکند و گفت.
 اما من مقرری خود را پرداخته و بایستی تا پایان موعد در اینجا
 بمانم .

راستی نیاک گفت
 این موضوع مهم نیست ما کاری میکنیم که پول بشما پس داده
 شود .

دختر پیر نگاهی نفرت آلود به او زن افکند و گفت .
 - آقا .. طرفدار کولن است و دانستن آنهم زیاد مشکل نیست.
 بشنیدن این کلام راستی نیاک از جای خود جستن نمود بطوریکه
 میخواست دختر پیر را خفه کند شنیدن این کلام روشنائی و حشتناکی در
 روحش انداخت .

پانسیونرها گفتند و لش کنید.
 راستی نیاک دستها را به بغل گذاشت و ساکت ماند.
 بلا نشون خطاب به خانم واکر گفت.
 پرحرفی فایده ندارد . خانم اگر شما مادموازل را از منزل بیرون
 نکنید همین ساعت پانسیون شما را خالی می کنیم و بجائی میرویم که در
 آنجا جاسوسان و یا زندانیان منزل نداشته باشند.

در مقابل آن ما هم حوادثی را که در اینجا اتفاق افتاده از یاد
 خواهیم برد زیرا خودتان میدانید که همین سروصدا ها ممکن است در
 سایر جاها انعکاس خوبی نداشته باشد و مردم بگویند که در یک پانسیون

جاسوسان وزندانان اعمال شاقه . مانند افراد معمولی رفت و آمد می -
کنند .

در این اثنا خانم واکر که بحال طبیعی برگشته بود از جا بلند شد
و دستها را به بغل گذاشت چشمان خود را که اشک آلود بود از هم باز کرد
و گفت .

اما آقای محترم شما میخواهید مرا ورشکست کنید این آقایوترن
که سعی می کنم باز او را بنام اصلی خودش بنامم ، باعث این ماجرا شده و
با رفتن او و مادموازل در اطاق من خالی میماند و در این فصل زمستان
از کجا میتوانم برای دو اطاق خالی خود مستأجر تهیه کنم .
بلانشون گفت :

آقایان پس . جامه دانه و ائانه خود را برداریم و شام را در سوربون
در پانسیون فیلکوتو صرف کنیم .

خانم واکر با حرکت چشم وضع خویش را در نظر گرفت و طرف
نفع را گرفت سین به مادموازل نزدیک شد و گفت

دختر کم شما نباید باعث بدبختی من بشوید که این آقایان
مرا در چه بن بست بدی قرار داده اند امشب را در اطاق خود بمانید و فردا
بروید

همه یکدفعه فریاد زدند همین ساعت باید برود .

بواریو با آهنگی ترحم آمیز گفت .

اما این دختر بدبخت هنوز شام نخورده است .

چند نفر فریاد کشیدند میتوانند در هر جا بخواد شام صرف کند .

زود جاسوس خارج شود .

– جاسوس خارج شود:

در اینوقت بواریو در اثر علاقه‌ای که بدختر پیر داشت از جا برخاست
و بخود جسارتی داد و گفت

لا اقل بیک زن احترام کنید

بلانشون گفت جاسوسها از هر طبقه باشند مورد نفرت اند.

بواریو عصبانی شد و کلاه بر سر گذاشت و مانند یک مرد با ایمان روی
صندلی در کنار می‌شونو نشست.

بلانشون با نفرت تمام گفت مرد شریر یا الله اگر شما نروید ما
خواهیم رفت .

و در آن حال پانسیونرها از جا حرکت کردند که خارج شوند .

خانم واکر ناله کنان گفت مادموازل دیگر چه انتظاری دارید .

من دیگر و رشکست شدم اگر شما بمانید آنها مجبورند شدت عمل
خود را بموقع اجرا بگذارند.

مادموازل می‌شونو از جا برخاست و در آن حال خانم واکر با خود
می‌گفت آیا خواهد رفت؟ آیا نخواهد رفت . و او پس از اینکه چند
کلام آهسته با خانم واکر صحبت کرد بصدای بلند گفت

بسیار خوب منم به پانسیون پونو می‌روم:

خانم واکر شنیدن این نام را مانند شدیدترین انتقام تلقی میکرد.

زیرا با این پانسیون شدت رقابت داشت معه‌ذا با صدای بلند گفت
هر جا می‌خواهید بروید در پانسیون بونوار شرابه‌های کهنه و غذاهائی را که
از سایر مهمانخانه‌ها می‌خرند صرف خواهید کرد .

پانسیونرها با سکوت تمام در دو صف منظم قرار گرفتند تا راه را

برای آنها بازکنند.

بوارو با محبت تمام به مادموازل می‌شونو نظری انداخت و خود را مانند اشخاش احمق و دو دل و مردد نشان داد در حالیکه هیچ نمیدانست برود یا بماند پانیسونر ها را که از ذلت دختر پیر شاد شده بودند شروع بخنده نمودند .

بلانشون فریادکشید بجهنم تو برو شرت را کم کن.
و دیگری با نوای مخصوصی شروع با آواز خواندن نمود که معنای آن این بود.

روزی که فرشته سیاه من ... بسوی سوریه عازم شده بود (۱).
مادموازل می‌شونو نگاهی به بوارو انداخت و مقصودش این بود که دست او را بگیرد و او هم این تقاضا را رد نکرد و خود را بدختر پیر چسباند.
بلافاصله صدای کف زدن حضار و بدنبال آن قهقه خنده های بلند عروس و داماد را استقبال نموده فریادکشیدند .
آفرین بواره چه مرد باشه امی هستی .

در این اثنا فرمانبری داخل شد و نامه‌ای بدست خانم و اگر داد و او بعد از خواندن آن مانند صاعقه زدگان بروی صندلی افتاد و گفت
امروز همه چیز برای ویرانی خانه من آماده شده و حوادث ناگوار مانند بمب بر سرم سقوط میکند پسر آقای تالفر در گذشته من چقدر احمق بودم که آرزو میکردم این مادر و دختر خوشبخت شوند زیرا خانم کوتورو و

۱ - این سرود که با مارش طبل خوانده میشود در اواخر قرن هیجدهم

بوسیله لا بورتی سروده شد که با آهنگ موسیقی خوانده می‌شد و از آن تاریخ این آواز بجای یک حماسه ملی شهرت پیدا کرد.

دخترش از من تقاضا کرده اند که اثاثیه و لباسهایشان را بدهم و ظاهراً قرار است که در منزل آقای تالفرزندگی کنند و ماداموازل و ویکتورین بیومزن کوتور را در منزل پدرش بنام ندیمه خویش می‌پذیرد.

با این ترتیب چهارطاق من خالی شد و پنج نفر از مشتریان پانسیون از بین رفتند.

روی صندلی نشست و بقدری ناراحت بود که میخواست گریه کند و می‌گفت بدبختی بخانه من وارد شده است.

صدای چرخ کالسکه‌ای که جلو پانسیون ایستاد بگوش آنها رسید.

سیلوی گفت این دیگر کیست باید بدبختی جدید باشد.

ناگهان بابا گوریو قیافه شادان و برافروخته خود را نشان داد بطوریکه تصور میشد بکلی تغییر ماهیت داده است.

مهمانان گفتند گوریو و کالسکه سوار شدن قطعاً پایان دنیا فرارسیده است.

مردک مستقیم بطرف اوژن رفت که با حالتی تفکرآمیز در گوشه‌ای ایستاده بود و از بازویش گرفت و باهنکی شادگفت

بیائید برویم.

اوژن باوگفت مگر خبر ندارید چه واقع شده و ترون یک محکوم باعمال شاقه از آب درآمده و همین حالا او را توقیف کردند.

پسر آقای تالفرهم مرده است.

بابا گوریوگفت

من چه ارتباط دارد میشنوی چه میگویم قرار است که با دخترم در منزل شما صرف شام کنیم او منتظر شما است بیائید برویم.

و بازوی اوژن را بسختی بطرف خود میکشید و او هم خود را در اختیار پیرمرد گذاشته بود .

نقاش جوان گفت خوب حالا شام خودمان را صرف کنیم .
هر کدام صندلی خود را گرفته پشت میز نشستند .

سیلوی گفت امروز همه چیز با بدبختی همراه است از بس سرم گرم شد لوییا و گوشتم سوخت بچهنم امشب باید لویبای سوخته بخورید .

خانم و اگر نفسش بیرون نیامد و جرأت نکرد يك کلام حرف بزند و چشمانش بطور پی تار شده بود که بجای هیجده نفر مهمان ده نفر را که پشت میز نشسته بودند نمیدید اما هر کدام از مهمانان سعی می کردند دلداریش بدهند و او را بخنداندند .

کسانی هم که در آنجا نینامه روزی نبودند با دیگران همراهی میکردند و برای اینکه وضع را تغییر بدهند از دوئل ها و از زندانها و از کارهای دادگستری و قوانین جدید زندانها صحبت بمیان آمد سپس صحبت آنها بجائی کشیده شد که از موضوع زاک کولن و مادام و یکتورین و دخترش فاصله گرفت

با اینکه بیش از ده نفر نبودند مانند اینکه بیست نفر اند فریاد می کشیدند و اینطور نشان میدادند که تعدادشان از روزهای معمولی بیشتر است و این تنها تفاوتی بود که بین تمام امشب و شبهای دیگر داشت .

خودخواهی و بی خیالی اشخاص که خبر ندارند چه حوادثی برای آنها مهیا است چنان جنبه تظاهر داشت که حال خانم و اگر راهم تغییر داد و باز هم امیدوار بود که حوادث آینده این شکست ها را جبران کند .

آن روز تا هنگام شب برای اوژن رویاهای عجیبی بود و با وجود

نیروی علاقه و دل بستگی که در قلب داشت، توانست افکار خود را جمع آوری نماید و هنگامیکه در کالسه که در کنار باباگوریو نشسته بود، با وجود اینکه پیرمرد ساده لوح کلماتی نشاط آمیز از دهان خارج میساخت. چون اضطراب شدید قلبش را تحت فشار قرار داده بود کلماتی را که می شنید مانند سخنانی که انسان در خواب دریا می شنود در گوشش طنین انداز بود.

باباگوریو پشت سر هم میگفت

از امروز صبح هر چه بود تمام شد از این بپس هر سه نفر با هم شام می کنیم متوجه هستید چه می گویم؛ چهار سال است که من با دلفین کوچولوی خودم شام نخورده ام.

يك شب تمام در کنار او خواهم بود از امروز صبح ما در منزل شما ساکن هستیم من برای تهیه این مقدمات از صبح تا غروب زحمت کشیده ام برای بردن مبلها کمک کردم اما شما نمیدانید او در سر میز شام چقدر خوش اخلاق میشود و همه را با من سرگرم خواهد شد بمن میگوید بابا جان بگریه این را بخور برای تو خوب است اما من بقدری خوشحالم که نمی توانم غذا بخورم آه خدایا از مدتهای پیش است که مثل امشب خوشحال نبوده ام.

او زن گفت راست است امروز از صبح دنیا واژگون شده است زنی

باباگوریو با تعجب گفت

واژگون شده اما برعکس در هیچ زمانی دنیا اینطور نبوده در کوچوها

غیر از قیافه های شاد چیزی نمی بینم مردمان را می بینم که بهم دست میدهند

و یکدیگر را می بوسند مردمان خوشبختی مثل اینکه همه می خواهند بروند

با دخترهایشان شام صرف کنند.

نمیدانی چه شام مجللی در کافه انگلیسی سفارش داده اما در حضور او همه غذاها از غسل شیرین تراست .

اوزن گفت احساس میکنم زنده شدم .

با باگوریو با بی صبری تمام پنجره کالسکه را پائین آورد و گفت ای کالسکه چی تندتر برو اگر تا ده دقیقه دیگر ما را با نجا که گفتم برسانی ده فرانک بیشتر خواهم داد .

کالسکه چی بر اثر شنیدن این کلام طول پاریس را مانند سرعت برق پیمود .

راستی نیاک پرسید آخر مرا بکجا میری .

با باگوریو گفت منزل خودتان .

کالسکه چی در سر کوچه دارتوا ایستاد مردك ابتدا پیاده شد و مانند مرد بیوه و با سخاوتی که نمیداند چه میکند ده فرانک جلو کالسکه چی انداخت .

سپس در حالیکه دست او را گرفته بود داخل حیاط بزرگی شدند و او را بطبقه سوم عمارت نوسازی رساند .

احتیاج باین نبود که زنك بزنند، ترز پیشخدمت مخصوص خانم نوسینگان در را برای آنها گشود و اوژن خود را داخل يك آپارتمان بسیار مجللی دید که هر يك از يك اطاق ها پر از سرویس و يك اطاق پستو و سالون کوچک و يك اطاق خواب و اطاق بزرگی که بطرف باغ باز می شد . در آن سالون کوچک که مبلمان و دکوراسیون آن با بهترین سالونهای پذیرائی برابری میکرد خانم دلفین را دید که از روی چارپایه ای در کنار بخاری بلند شد و با آهنگ بسیار نوازش کننده ای باو میگفت .

خوب شد که شما بدنبال او رفتید زیرا خبر نداشت چه سالون مجللی برای او فراهم شده است.

ترز خارج شد دانشجوی جوان دلفین را در آغوش گرفت و او را بخود فشار داد بطوریکه از شدت شادی بگریه افتاد.

این اختلاف عجیب با آنچه که در منزل خانم واکر دیده و آنچه را که اکنون با چشم میدید چنان برای او ناگهانی بود که احساساتش را بسختی تکان داد.

در حالیکه اوژن با مشاهده این عجایب گوناگون سخت تحت تأثیر قرار گرفت و نمیتوانست يك کلام حرف بزند بابا گوریو بدخترش می - گفت :

من گفتم که او ترا زیاد دوست دارد،

دلفین دستش را گرفت و او را در اطاقها گردش داد تمام سالون ها و اطاقها با آن دکوراسیون عجیب بطوری بود که اوژن نظیر آنرا در منزل دلفین دیده بود و در آن حال با تعجب و حیرت گفت.

مثل اینکه در این اطاق يك تختخواب کسر دارد.

دلفین از این حرف سرخ شد و بازویش را فشار داد و گفت.

راست است .

اوژن با او نظری انداخت و با آن بی تجربه گی دانست که در قلب این دختر جوان چه نوع پاکی و عفت نفس نهفته است بعد آهسته گفت :

شما از موجوداتی هستید که بایستی حقیقه مورد پرستش قرار

بگیرید بلی من جرأت میکنم این حرف را بزنم زیرا هر دوی ما بخوبی

درک میکیم که عشق ما چقدر پاك است و بایستی سرا پای این عشق در حجاب اسرار قلب ما بنهان بماند نباید هیچکس اسرار قلبی ما را بداند. بابا گوریو گفت:

من که نباید در این میان بیگانه باشم.

دلفین گفت .

تو پدر من هستی .

گوریو گفت

آه همین بود که من می خواستم لابد دیگر مثل گذشته مرا در سر کوچه منتظر نمیگذارید هر جا که دلم بخواد میتوانم بروم دلفین قشنگم بتو میگفتم که در کوچه دارتو يك آپارتمان مبله وجود دارد که آنرا برای تو ساخته اند تو اول نمیخواستی قبول کنی این من هستم که این کار مهم را صورت دادم همانطور که ترا بدنیا آوردم پدران باید همیشه اسباب شادی فرزندان خود را فراهم سازند اگر پدری همیشه برای خدمت فرزندش آماده باشد میتواند مقام پدری داشته باشد. اوژن گفت همین است.

گوریو گفت.

او نمیخواست قبول کند از حرفهای مفت مردم میترسید زیرا تمام زنها همیشه خوشبختی را در عالم تصور مشاهده می کنند.

بابا گوریو با خودش حرف میزد زیرا در آن حال دلفین اوژن را باطاق دیگر برد و از آنجا بود که صدای بوسه ای طولانی بگوش رسید.

دلفین در حالیکه پشت میز می نشست به اوژن می گفت:

آیا کسی میتواند چنین آرزو هائی را در خواب بهیند.

اوزن می گفت.

بلی همینطور است این جلال وشکوه این دکوراسیون کامل واین خوابهای طلائی که بوقوع پیوسته تمام آن آخرین مرحله آرزوهای يك جوان است من در حالیکه خود را مستحق نمیدانم خوب احساس میکنم اما نمی توانم آن را از طرف شما قبول کنم زیرا بقدری فقیرم که توانائی جبران آنرا ندارم.

دلفین بایک نوع قدرت تمسخر آور خنده ای کرد وبا حالت حیرت نشان داد که عرت نفس او در این مورد تظاهر بیفایده ای است.

اوزن هنوز تحت تأثیر حادثه چندساعت پیش بود و توقیف وترون را بیاد می آورد که در اثر يك حادثه ناگهانی او را با عمق تاریکی انداخت این خاطره چنان برای او ناراحت کننده بود که اندوه زیاد قلبش را فشار میداد.

دلفین با تعجب گفت.

چطور از قبول این زندگی خودداری میکنی آیا میدانی خودداری و احتیاط در این مورد چه معنا پیدا میکند

میدانم شما نسبت بآینده تردید دارید از این جهت میترسید بمن نزدیک شوید پس شما از اینککه يك روز محبت خود را پس بگیریم واهمه دارید.

اگر واقعاً مرا دوست داشته باشید پس برای چه در مقابل يك - چنین محبت بزرگ عقب نشینی می کنید؟ اگر شما بدانید با چه نشاط و مسرت این آپارتمان لوکس را فراهم کرده ام ابداً تردید بخود راه نمیدادید و از من در مقابل حرفی که زدید پوزش می طلبیدید،

من پولی را از طرف شما دریافت کردم و آنرا برای این کار بمصرف رساندم و دیگر چیزی نیست.

شما خود را بزرگ میدانید در حالیکه باین حرفها خود را کوچک نشان میدهید.

در حالیکه نظری پراز عشق باو می افکند گفت .

بگوئید آیا بیشتر از این چیزی می خواهید برای چه بی جهت سرسختی نشان میدهید.

اگر واقعاً مرا دوست ندارید صاف و پوست کنده بگوئید و پیشنهاد مرا رد کنید سر نوشت من بسته نیک کلام است حرف بزنید ..

و در حالیکه بطرف پدرش برگشته بود گفت .

آه پدر شما چیزی باو بگوئید برای او دلیل بیاورید آیا فکر میکنید که این سعادت برای من لذت بخش نیست؟

بابا گوریو لب خندی زد و در مقابل این مشاخره چاره ای جز سکوت نداشت .

دلفین میگفت.

چقدر بچه هستید شما در آستانه یک زندگی جدید قرار گرفته اید شما در مقابل زندگی خود مشکلات فراوانی دارید زنی جوان این مشکلات را از پیش پای شما برداشت و با این حال خود را عقب میکشید.

ترسید در زندگی پیروز خواهید شد ثروت و مقام بسیار درخشان در انتظار شما است. پیروزی در پیشانی شما نوشته شده است آیا فکر میکنید آنچه را که من امروز بشما دادم باید یک روز بمن پس بدهید؟

در دوره‌های پیش‌زنهائی بودند که عشق خود را در قدم شوالیه‌های خود تقدیم میکردند و با آنها شمشیر و کلاه رزم و یسراق واسب میدادند تا بتوانند بنام آنها در جنگهای نیزه‌بازی مقام و منزلت خویش را نشان بدهند.

خیلی خوب اوزن آنچه را که من بشما تقدیم میکنم مانند اسلحه‌های آن زمان است آلات و وسایلی است که میتواند در زندگی برای شما مفید واقع شود.

از اینها گذشته مگر نمی‌خواهید شام بخورید مایلید مرا یش از این اندوهناک سازید.

در حالیکه دستش را تکان میداد گفت

پاسخ بدهید، حرف بزنید خدا یا پاپا او را و ادا رکن تصمیم بگیرد در غیر این صورت از اینجا میروم و او دیگر هرگز مرا نخواهید دید.
بابا گوریو از حال اغما خارج شد و گفت همین حالا او را و ادا رباخذ تصمیم میکنم آقای راستی نیاک مگر شما نمی‌خواهید از یهودیان نزول خوار پول قرض کنید.

اوزن گفت .

بلی لازم است این کار را بکنم.

در حالیکه گوریو کیف کهنه و مستعمل خود را از جیب بیرون می‌آورد گفت.

بلی منم خودم را بصورت يك يهودی نزول خوار در آورده‌ام و پول تمام صورت حسابها را پرداختم و باید بدانید که در مقابل آنچه که در اینجا یافت میشود يك شاهي بدهی ندارید. البته بول زیاد و هنگفتی

نیست تمام آن بیش از پنجهزار فرانک نمی شود من این پول را بشما قرض میدهم و شما روی یک ورق کاغذ رسید مختصری بعنوان حق شناسی بمن خواهید داد و بعدها هر وقت این پول بدستان آمد آنرا بمن پس خواهید داد.

چند قطره اشک بگونه های دلفین و اوژن سرازیر شد و هر دو با نهایت خیرت مشاهده کردند که راستی نیاک دست خود را بطرف گوریو بردار کرده و آنرا با محبت تمام فشار میدهد.

گوریو گفت دیگر چه مگر شما فرزندان نیستید؟

مادم نویسنگان گفت: پدر عزیزم این پول را شما از کجا تهیه کردید.

گوریو پاسخ داد:

آه حالا بس حساب رسیدیم وقتی که ترا وادار کردم که او را باین منزل پیآوری مشاهده نمودم که مانند یک عروس که می خواهد بخانه شوهر برود قصد خرید اثاثیه داری آنوقت بخود گفتم اگر او از پول خودش این اشیاء را خریداری کند دچار ناراحتی خواهد شد و کیل منهم بمن گفته است که پس گرفتن پولها از شوهرت بیشتر از شش ماه طول می کشد.

بنابراین منهم هزار و سیصد فرانک عایدی سالیانه ام را فروختم و با پانزده هزار فرانک حاصل از این معامله مبلغها و اثاثیه شمارا خریدم و خودم در آن بالایک اطاق دارم که پنجاه فرانک کرایه آن است و برای بقیه هزینه زندگی چیز مختصری دارم تقریباً بلباس تازه محتاج نیستم و احتیاج بچیز دیگر ندارم.

پانزده روز است که هر روز بخود میگویم آیا آنها با این فداکاری

خوشبخت خواهند شد خیلی خوب مگر اکنون هر دو خوشبخت نیستید.
خانم نویسنگان در حالیکه خود را با غوش پدرش میانداخت می گفت
آه بابا تو چقدر خوب هستی .

سرور ویش را غرقه بوسه ساخت و باموهای خرمائی رنگ خویش
صورتش را نوازش میداد و اشکهای فراوانی بر چهره چروک خورده او افشاند
ومی گفت :

پدر عزیز .. تو پدر حقیقی هستی . آری در این جهان یک پدر دیگر
مانند تو وجود ندارد اوژن آن وقتها ترا دوست داشت اکنون دیگر معلوم است
چقدر بتو احترام میکند .

پدر بدبخت که از ده سال پیش آرزوی دید دخترش را می کرد
پیوسته حرف میزد و می گفت :

بچه های من ، دلفین ملوسم تو باین محبت های خارج از اندازه مرا
از شدت شادی خواهی کشت قلب بیچاره ام در حال خورد شدن است آقای
اوژن دیگر با هم حسابی نداریم .

ودخترش را با چنان شدتی بخود فشار میداد که دلفین نفسی بلند
کشید و گفت :

آه پدر بد من را آزرده ساختی .
گوریو بارنگ پریده گفت . بتوصدمه رساندم . خدا نکند اینطور
باشد نه من بتو آزار نمیرسانم این تو بودی که با فریاد کشیدن مرا آزرده
ساختی .

اوژن در مقابل فداکاری بیمانند این پدر حیرت زده شده بود و در
حالیکه او را با اعجاب تمام مینگریست مانند جوانان ساده لوح گفت :

شاید بتوانم شایستگی این فداکاری را پیدا کنم .
 گوریو گفت آه چقدر از شنیدن این کلام خرسند شدم و خانم دلفین
 پیشانی دانشجورا بوسید و در همین وقت بابا گوریو می گفت :
 او برای خاطر تو از مادموازل تالفرو میلیونها ثروت اودست کشید.
 بلی آقای راستی نیاك من میدانم او شما رادوست داشت اکنون که
 برادرش مرده مثل کراسوس ثروتمند شده است .
 راستی نیاك گفت آه چه لازم بود این حرف را بزنید.
 دلفین گفت هر چه بود گذشت و از امشب سعی می کنم برای تو خوب
 و مهربان باشم .

گوریو بدخترش می گفت:

باور کن این اولین روزی است که بعد از ازدواج تو برای من ارزش
 داشت خداوند هر وقت دلت می خواهد مرا رنج بدهد فقط از خدایم خواهم
 که این درد رنج از طرف تو نباشد بخود خواهم گفت من امروز بقدری
 خوشبخت هستم که هیچ مردی مثل من نبوده به دخترم نگاه کن به بین چقدر
 زیباست آیا تا امروز زنی را مثل او دیده ای که دارای چنین رنگ و رو و
 زیبایی باشد. اینطور نیست؟ بلی این من هستم که چنین الهه عشو را
 بوجود آورده ام و بعدها او برای تو هزار بار از این زیبا تر خواهد شد و من
 چنین هدیه نفیسی را در اختیار تو میگذارم .

دلفین گفت پدر خوب و مهربانم .

گوریو که در التهاب سختی دست و پا میزد از جا برست و بطرف دخترش
 رفت و در حالیکه سرش را می بوسید گفت :

دخترم گاهی بدیدار من بیامن در آن اطاق بالا هستم با یک قدم میتوانی بیائی

- بلی پدر.

- بازبگو.

- بلی پدر خوب و مهربانم .



آن شب باخل بازبها و حرکات بجه گانه بابا گوریو گذشت و در حقیقت این پیر مرد سالخورده از آن دو نفر دیوانه تر بود گاهی خود را بقدمهای دخترش میانداخت که پاهایش را بیوسد و زمانی تا چند لحظه بچشمانش خیره می شد سرش را بدامن لباس او میمالید و کارها و دیوانگی های عجیبی از او سرمیزد که غالب جوانان در مقابل معشوقه انجام میدهند .

دلفین به او وزن می گفت:

می بینی که وقتی با پدرم در يك جا باشم باید تمام وقت خود را با او صرف کنم و گاهی از اوقات این صحنه ها برای من کمی ناراحت کننده است .

او وزن که گاهی از اوقات در مقابل حرکات این پدر دیوانه احساس حسادت می کرد تا اندازه ای حق را بجانب او میداد و با اینکه این حرف از طرف دختری در مقابل پدر حق ناشناسی شمرده می شد او هم با نظر دلفین موافق بود.

او وزن نظری با طرف اطاق افکند و گفت چه وقت کار دکوراسیون این اطاق تمام میشود لابد امشب را باید از این منزل برویم .

دلفین لبخندی زد و گفت بلی اما فردا باید بیائید و شام را با هم صرف می کنیم زیرا فردا روز تئاتر ایتالیا است .

بابا گوریو گفت من در سالون تئاتر می نشینم .

نیمه شب شده بود کالسکه خانم نوسنگان انتظار او را داشت و با با - گوریو او زن در حالیکه هر کدام عشق آتشین خود را در قدمهای او عرض میداشتند راه پانسیون خانم واکرا را پیش گرفتند .

او زن اعتراف می کرد که عشق خالص پدری که هیچ چیز در آن وجود نداشت بقدری شدید بوده که گاهی از اوقات عشق او را تحت الشعاع قرار میداد او مانند مجسمه یکنی الهه های زیبا در مقابل پدرش مهربان می شد و در برابر این وظیفه مهم پرستش و محبت او نسبت بدیگری افزایش می یافت .
خانم واکرا تنها جلو بخاری بین سیلوی و کریستوف نشسته و قیافه اش شباهت به ماریوس شکست خورده داشت که بر سر ویرانیهای کارتاژ نشسته است .

او منتظر بازگشت دو نفر از مهمانان خود بود که برای او باقی مانده بود پی در پی مانند مار بخود می پیچید اگر کسی اشعار غم انگیز تاس شاعر ایتالیائی را خوانده باشد غم و دردی را که شاعر ایتالیائی توصیف کند در قیافه شکست خورده خانم واکرا بطور آشکار دیده می شد .
او در آن حال با حالتی اندوهناک می گفت :

دیگر از فردا صبح نباید بیش از سه فنجان قهوه حاضر کنی از فردا پانسیون من خلوت خواهد شد راستی وقتی که فکر می کنم قلبم شکافته میشود بدون این پانسیون زندگی من بیچه صورت در خیابان افسوس که منزلم از مستاجرین خالی شده است نمیدانم چه گناهی مرتکب شده ام که بایستی این عذاب و شکنجه را تحمل نمایم آنوقت ما از سبب زمینی ولویا برای زندگی بیست نفر تهیه شده چه بدبختی بزرگی که پلیس قدم بخانه ما گذاشت از این بد بعد غیز از سبب زمینی چیزی نمی خوریم و کریستوف راهم

جواب میکنم .

بسرک که خوابیده بود از شنیدن این حرف از جای خود پرید و گفت
آه خانم .

سیلوی گفت چه پسر خوبی او مثل سک پاسبان میماند .
خانم و اگر همچنان می گفت :

فصل بسیار بدی است دیگر از کجا میتوانم برای پانسیون خود
مهمان تهیه کنم ، دارم دیوانه میشوم از همه بدتر اینکه این مادمازل
می شونو بدجنس بوآرو را از دست من قاپید آخر این مرد برای او چه می کند
که مثل يك لاک پشت او را دنبال می کند .

سیلوی سری تکان داد و گفت این پیر دخترها مشتری خود را خوب
می شناسد .

خانم و اگر با افسوس می گفت :

این آقای و ترون بیچاره که او را برای ما مانند يك محکوم باعمال
شاقه نمایش دادند آدم بسیار خوبی بود و هنوز نمی توانم این حرف را
باور کنم مردی خوش رو و بشاش مانند او که مثل اشراف پول خرج می کرد
چگونه میتواند يك زندانی باشد .

گریستوف گفت چقدر با سخاوت بود .

سیلوی گفت گمان میکنم درباره او اشتباه کرده اند .

خانم و اگر گفت :

خیر او خودش اعتراف کرد وقتی فکر میکنم تمام این حوادث در
منزل من واقع شده که تا امروز کسی صدای يك گربه را نشنیده دیوانه میشوم
مثلا این است که خواب میبینم .

ما در زندگی خود حوادث بسیار دیده‌ایم سقوط لوی شانزدهم و حوادثی که برای او واقع شد، شکست و سرگردانی ناپلئون که برای باردوم دچار سقوط و بدبختی گردیده‌ها اینها را با چشم دیدیم اما تمام آن ماجرائی بود که در جریان طبیعی امکان پذیر می‌شد در حالیکه اگر یک بانسیون فقیرانه مانند بانسیون من دچار بدبختی شود دیگر جبران آن امکان پذیر نیست میتوان از یک پادشاه دست کشید اما خوردن و شکم سیر کردن که دروغ نمیشود در حالیکه زنی شرافتمند مانند من حاضر شود مهمانان خود را شاهانه پذیرائی کند وقتی مشتریان از کنار او رفتند چه خواهد شد کاملاً مثل این است که دنیا با خر رسیده است.

براستی که پیش آمده‌ها مانند این است که دنیا با خر رسیده آخر چه کسی میتواند بدبختی‌های مرا جبران کند.

سیلوی گفت از همه بدتر این است که مادموازل من شونوکه باعث تمام این بدبختی‌ها شده در مقابل این خدمت ده هزار فرانک جایزه دریافت خواهد کرد راستی که تحمل آن برای ما از هر بدبختی بدتر است.

خانم واکر گفت

از این دختر جهنمی حرف نزنید او از جنایتکاران بیش‌تر بدتر بود او دختر ماجراجوئی است که هر کاری از او ساخته است او کارهای وحشتناکی انجام داده و کارهایش از آدم‌کشی و دزدی بمزاتب بدتر بوده است به عقیده من شایسته بود که او بجای این مرد شریف بزندان برود (۱).

۱ - مادموازل می‌شونودرواقع قرار بود در مقابل این خدمت سه هزار فرانک که معادل هزار سکه طلا بود جایزه دریافت کند و این مطلبی بود که بقیه پاورقی در صفحه بعد

در این وقت اوژن و بابا گوریو وارد شدند.

پیرزن به محض اینکه آنها را دید آهی کشید و گفت این دونفر از همد با وفاتر بودند .

اما آن دو موجود با وفا که بطور کلی از جریان حوادث داخلی پانسیون واکریبی اطلاع بودند با تشریفات و مقدمات مخصوص به خانم واکر اظهار داشتند که از فردا باید در منزلی که در ناخیسه شوسه دان اجاره کرده اند سکنا نمایند.

زن سالخورده از شنیدن این کلام بخود حرکتی داد و چون کسانیکه آخرین دارائی خود را در قمار باخته آهی کشید و گفت این آخرین صر بهای بود که بر من وارد گردید آقا شما با این کلام قلب مرا از کار انداختید امروز از آن روزهای تاریخی و فراموش نشدنی بود که ده سال از عمر مرا کمتر کرد.

بخداوند قسم که دیوانه خواهم شد.

خدا یا این همه لویا را در کجا باید مصرف کنم .. کریستوف از این بیعد باید در این خانه تنها بمانیم تو باید بروی خدا حافظ آقایان شب شما بخیر.

اوژن از سیلوی پرسید او را چه میشود.

سیلوی پاسخ داد

وترون در باره خود گفته بود که باید چنین مبلغی را به یکی از مهمانان پرداخت کند سیلوی هم مانند سایرین این موضوع را چندین بار از دهان او شنیده بود ولی سیلوی در ضمن گفتن این کلام مقصودش این بود که ماداموازل در مقابل این خدمت دارای سه هزار فرانک عایدی سالانه خواهد شد.

دراثر حادثه امروز تمام ساکنین این پانسیون از اینجا رفتند این حادثه عجیب مغزش را تکان داده و در حال طبیعی نیست.

گوش کنید صدای گریستن او را می‌شنوم این واقعه غیرا انتظار کار او را خواهد ساخت از روزی که من بخدمت او داخل شده‌ام این اولین باری است که میبینم او اشکهای چشمش را خالی میکند.

فردای آن روز خانم واکر بطوریکه پیش‌بینی میشد قیافه حقیقی خود را نشان داد و چون زنی که آخرین موجودی خود را از دست داده قیافه‌ای چنان غمبار و اندوهگین داشت که گفتم ما نندافرادی شکست خورده استقامت و پایداریش پایان رسیده سرش چون کسی که تمام شب را بیاده کساری گذرانده گیج می‌خورد و در واقع با این قیافه وحشتناک معنی دردورنج حقیقی را نشان داد او دیگر هیچ چیز نمیتوانست امیدوار باشد و برآستی باید گفت نگاهی که يك عاشق خسته دل بروی معشوقه خود می‌افکند به اندازه نگاه اندوهباری که خانم واکر بمبملهای خالی سالون می‌انداخت توان فرسا نبود .

اوژن او را تسلی میداد و می‌گفت که بلا نشون دوره شبانه روزی دانشکده را پایان رسانده و بدون تردید بعد از رفتن او بجای اوژن در این پانسیون شبانه روزی خواهد بود مستخدم موزه که یکی از دوستان او است همیشه می‌گفت که آرزومند است اطاقی مانند آپارتمان خانم کوتور داشته باشد و یقین دارم او هم بعد از چند روز جای خانم کوتور را خواهد گرفت .

خانم واکر گفت دوست مهربان خدا کند که سخنان شما راست باشد اما بدبختی من بیشتر از اینها است .

و در حالی که نظری دیوانهوار به میز خالی میانداخت گفت
 ناده روز دیگر مرگ و نیستی سراسر این پانسیون را فرا خواهد
 گرفت .
 اوژن آهسته به با با گوریو گفت او راست میگوید همه از این پانسیون
 نقل مکان کرده اند

سیلوی شانه خانمش را تکان داد و گفت آه راستی سه روز است که
 میسکی گربه ام را ندیده ام .

— آه راست است شاید این گربه هم ما را ترك کرده است .

بیوه زن بدبخت کلام خود را با آخر نرساند و دستها را بهم جفت کرد
 و خود را از پشت بروی صندلی انداخت .



وقت ظهر در ساعتی که مامور پست وارد ناحیه یانته ثون شده
 بود اوژن نامه ای سر بسته که دارای آرم خانواده بوزآن بود دریافت نمود .
 این نامه شامل دعوتی بود که بمناسبت مجلس رقصی که از یک ماه
 پیش اعلام شده بود از آقا و خانم نویسنگان نموده و قرار بود این شب نشینی
 در منزل ویکنتس برگزار شود .

و در ضمن این دعوت نامه نامه کوچکی بشرح زیر برای اوژن
 نوشته بود .

آقای محترم اینطور بنظم رسید که شما بتوانید احساسات پاک و
 مراتب سپاسگذاری مرا به خانم نویسنگان ابلاغ نمائید .

منهم دعوت نامه را که خواسته بودید به نشانی شما فرستادم .

و خیلی مایلم با خواهر خانم رستود آشنائی نزدیک پیدا کنم .

بنا بر این خوشوقت میشوم اگر این خانم زیبا را با خودتان بمنزلم
بیاورید اما بشرط اینکه حضور او تمام فکر و خیال شما را اشغال نکند
زیرا در مقابل محبتی که بشما نمودم باید خودتان را بیش از این بمن
بدهکار بدانید .

ویکتس دو بوزآن

اوژن پس از اینکه این نامه را دومرتبه خواند با خود گفت خانم بوزآن بطور آشکار در این نامه اعتراف نمیکند که زیاد از بارون شوهر دلفین بدش نیاید.

بنابراین با مسرت تمام بفکر اینکه دلفین از شنیدن این خبر خوشحال شده و او را بی پاداش نخواهد گذاشت با شتاب بمنزل دلفین رفت .

خانم نویسنگان در آنوقت در حمام بود راستی نیاک چند دقیقه در اطاق او منتظرش ماند و در آن حال در آتش بی صبری میسوخت و چون عاشق دلخسته‌ای بود که شتاب زیاد داشت هر چه زودتر جایزه لذت بخشی از معشوقه اش دریافت نماید.

زنی که حقیقه عاشق پیشه باشد و خود را بمردی که مورد علاقه اوست دل بسته می سازد دارای خصوصیات ممتازی است.

باین معنی زنی که در واقع با اطمینان کامل خود را بمعشوق عرضه میدارد از زنانی است که یقین دارد معشوق او را می پرستد و هیچ رقیب زیبا نخواهد توانست باعث جدائی آنها شود .

مسئله عشق در بین زنان پاریس هیچ شباهتی به عشقبازی سایر نقاط دنیا ندارد.

در این شهر نه زنها و نه مردها در مقابل عشق حقیقی گول نمی -
خورند یکدیگر را خوب می‌شناسند و هیچکدام قادر نیستند که عشق
واقعی خویش را از دیگری پنهان نگاه دارند .

در این کشور وظیفه زن تنها باین نیست که بتواند قلب و احساسات
دیگری را ارضا نماید زیرا خوب میدانند در برابر هزاران ظاهر سازیهای
زندگی وظایفی دارد که باید هر کدام را در جای خود بکار ببندد.

تمام زنان درباری لوئی چهاردهم حسرت مقام مادموازل والیر را
می‌خوردند زیرا این دختر زیبا توانسته بود با عشوه‌گری توجه پادشاه
فرانسه را در برابر سایر زنان زیبا بخود جلب نماید اما او چون نتوانست
چنانکه باید به عشق پادشاه احترام بگذارد روزی رسید که پادشاه فرانسه
با آن جلال و جبروت از رفتار مادموازل مالیر چنان عصبانی شد که
سردست‌های طلائی خود را که هر کدام ده هزار فرانک ارزش داشت با
خشمی شدید ازجا کند.

زیرا مادموازل والیر جداً ازورود دوک دوآندرماند در بین سایر
درباریان مخالفت می‌کرد و نتوانست پادشاه را آنچه که خودش میخواست
مطیع سازد (۱)

جوان ثروتمند و صاحب عنوان باشید و از اینهم خود را بالاتر بسازید
شما هر چه بیشتر بتوانید یا او بصدقت رفتار کنید معشوقه بهمان نسبت

۱- لوی دیوربون مشهور به دوک دوآندرماند متولد ۱۶۶۷ فرزند

غیر شرعی لوی چهاردهم و مادموازل موالیر بود .

شمارا دوست خواهد داشت.

عشق مانند يك مذهب است و تعالیم و قوانین این مذهب باید بیشتر با مقررات يك مذهب معمولی ارزش داشته باشد .

احساسات پاك باید عشق حقیقی را آرایش بدهد و اگر این احساس وجود نداشته باشد عشق ارزشی نخواهد داشت.

اگر در عشق دختران و زنان پارسی استثنائی وجود داشته باشد مخصوص کسانی است که نتوانسته‌اند خود را با مقررات اجتماع پارسی تطبیق دهند مانند افرادی که در کنار آب صاف و گوارائی نشسته و نمیتوانند چنانکه باید از عشق آسمانی خود استفاده نمایند .

اما راستی نیاك مانند غالب جوانان که از روز تولد از خوشیها و زندگی مجلل کامیاب بوده می‌خواست چون مرد مسلح و آماده بخدمت در حوادث دنیا قدم بگذارد او از این زندگی پر آشوب در تب و تاب شدید بود و شاید احساس می‌کرده بتواند بر مشکلات فزاینده در حالیکه نه وسایل آنرا در دست داشت و نه اینکه مقصد خود را شناخته بود.

در مقابل فقدان يك عشق پاك و مقدس شاید این عطش زیاد کارتی صورت بدهد در این گذرگاه باید آدمی باشد که از تمام منافع شخصی گذشته و در يك چنین وصف و حال آماده خدمت شود ولی راستی نیاك هنوز بآن مرحله نرسیده بود که بتواند با تجربیات کامل حوادث زندگی را بشناسد و در باره آن قضاوت کند و تا آن روز نتوانسته بود لااقل خل بازی های جوانی و افکار بلند و بی حاصل را از خود دور سازد و هنوز همان جوان بی تجربه‌ای بود که از شهرستان خارج شده است.

بارها احساس می‌کرده نمیتواند از این گذرگاه خطر ناك عبور کند

و با وجود کنجکاوی پراشتهاب هنوز آن افکار مالخولیائی که در غالب جوانان اشرافی وجود دارد در او نفوذ داشت معینا شب گذشته وقتی خود را در آن آپارتمان مجلل یافت دست و پای خود را گم کرد.

در حالیکه از امتیازات سرشار زندگی مجلل خود را سرشار میدانست همانطوریکه از زیوریه‌های جوانی انسان سرمست میشود ناگهان بخود فشار آورد تا خویشتن را از پوست و جلد یک پسر شهرستانی خارج سازد و خویش را در وضع و حالی میدید که بآینده‌اش امیدوار شده بود.

خانم نویسنگان هم سعی میکرد خود را مانند او بسازد تا بتوانند با هم کنار بیایند.

در اینحال ترز پیشخدمت مخصوص دلفین وارد شد و گفت خانم در سالون منتظر شما است.

دلفین را دید که در کنار آتش بصدلی خود تکیه داده و در واقع وقتی که او را در لابلای بالش‌های ابریشمی بحال دراز کشیده دید چنان حالتی باو دست داد که نتوانست از حیرت خودداری کند زیرا او در آنحال مانند دسته‌گلی بود که بین گلها و سبزه‌های تروتازه غلطیده است.

دلفین با کمی نگرانی گفت .

اکنون با هم تنها شدیم.

اوژن در حالیکه در کنار او می‌نشست و بازوی برهنه‌اش را بدست میگرفت تا آنرا ببوسد گفت .

آیا حدس می‌زنید چه خبر خوشی برای شما آورده‌ام .

خانم نویسنگان بعد از خواندن دعوتنامه حرکتی از مسرت نشان داد و چشمان اشک‌آلود خود را بطرف او گرداند و با حالتی آشفته بازوی

خودرا بگردنش آویخت تا اورا بطرف خود بکشاند بهدگفت.

پس من این خوشبختی را ازطرف توبدست آوردم... و در اینحال صدای خودرا آهسته ساخت وافزود.
خدمتکار در اطاق من است کمی احتیاطکنیم زیرا ممکن است صدای مارا بشنود.

درهرحال باید این دعوتنامهرا مانند يك سعادت بزرگ بدانم آیا اینطور نیست که این خوشبختی را تو برای من فراهم کرده‌ای؟..

هیچیک ازدوستان حاضر نشدندمرا باین شب نشینی ها دعوت کنندیقین بدانیدکه دراین جشن سعی میکنم مانند يك فرشته زیبا ظاهر شوم به بین دوست عزیزم من همه چیز خودرا برای تونثار میکنم واگر می بینی که حاضر شده‌ام درشب نشینی های ناحیه سن ژرمن حاضر شوم همه آن برای خاطر شما است.

اوژن گفت .

آیا فکر نمیکنیدکه خانم بوژآن زیاد مایل نیست که بارون دو-نوسینگان دراین جشن حضور داشته باشد.

درحالیکه نامهرا بدست اوژن میدادگفت.

بلی این قسمت را خوب میدانم این زنها دارای نبوغی از خود-خواهی هستند بااین حال زیاد مهم نیست من خواهم رفت خواهرم هم باید آنجا باشد ومیدانم که ازم اکنون سرگرم این است که با بهترین آرایش خودرا درجشن ظاهر سازد اوباین آمد ورفت ها میخواهد سوء ظن ها را ازطرف خود دور سازد شما خبر نداریدکه دراطراف اوچه بگومگو هائی بلند شده وشوهرم امروز صبح بمن میگفت که درباره او در باشگاه

جوانان بدون ترس و وا همه خرقها میزدند.

خدایا چه روزگاری شده زنها دیگر مراعات آبرو و شرف خود را نمیکند من وقتی این سخنان را درباره خواهرم می شنوم ناراحت میشوم. بطوریکه بعضی ها می گویند عاشق او آقای کنت دو ترای در بازار سفته ها و حواله هائی بمبلغ یکصد هزار فرانک امضا کرده که تمام آن برگشت شده بطوریکه ممکن است مورد تعیب قانون قرار گیرد.

در این وضع و حال خواهرم مجبور شد جوهرات خود را بیخوابخوار بپودی بفروشد این همان جوهراتی بود که شاید شما آن را درسروگردن خواهرم دیده باشید و او این جوهرات را از مادر آقای رستود: بعنوان هدیه گرفته بود.

از دوزخ پیش این صحبتها بسرزبانها افتاده و با اینجبال شنیده ام که اناستازی دستور داده است برای شب مهمانی بهترین لباسها را بدوزند برای اینکه میخواهد توجه تمام مهمانان خانم بوزآن زابسوی خود جلب کند.

منهم دلم نمی خواهد کمتر از او باشم او همیشه سعی دارد خود را از من جلو بزند و مرا خورد کند و هرگز ندیده ام که مثل یک خواهر مهربان مرا دوست ندارد درحالیکه من چه خدمتها با او کرده ام و هر وقت که بیول محتاج میشد برای او فراهم میکردم.

این صحبتها را کوتاه کنیم هر کس هر چه می خواهد بکند امشب کمی بخودمان برسیم.

آن شب را. اوژن دوراستی نیاک تا یکساعت بعد از نیمه شب در نزد خانم نویسنگان ماند و در حال خند حافظی چنان التهاب و حرارتی از خود

نشان می داد که تقریباً بی سابقه بود ولی خانم نویسنگان در این حال می -
گفت .

نمیدانم هر نامی می خواهید با احساسات من بگذارید مختارید ولی
اینطور احساس می کنم که حادثه نامطلوبی برای ما پیش خواهد آمد .
اوژن گفت . چقدر بچه هستی .

دلتین خندید و گفت .

شاید امشب من بقول شما بچه شدم .

اوژن با اطمینان اینکه فردا از آن پانسیون خارج خواهد شد بمنزل
خانم واکر آمد .

در بین راه خود را بدست اندیشه های جوانی سپرد و این افکار در
ردیف رویاهای شیرین بود که جوانان در حال پیروزی آن را احساس
می کنند .

وقتی بدراتاق باباگوریو رسید پیرمرد از او پرسید خوب بگو بینم
چه خبر است .

اوژن گفت فردا صبح همه را تعریف خواهم کرد .

مرد بیچاره بامسرتی وحشیانه گفت . آری باید همه چیز را تعریف
کنی اکنون بخواهیم بامید خداوند فردا زندگی پر از سعادت خود را آغاز
خواهیم کرد .

فصل چهارم

مرگ پدر

فردای آن روز باباگوریو وزاستی نیاكدبگر منتظر آن نشدند که برای اسباب‌کشی بدنبال باریر وکارگر بروند و می‌خواستند هرچه زود تر این کار انجام شود اما باباگوریو آن روز را ناظهر خواهید و در همین وقت بود که صدای چرخ کالسکه‌ای در سرکوچه بگوش رسید.

خانم نویسنگان از کالسکه پیاده شد و پرسید آیا پدرش در منزل است .

درمقابل پاسخ مثبت سیلوی با سرعت تمام ازپله ها بالا رفت .

اوژن بدون اینکه باباگوریو بداند در منزل بود باین معنی که صبح بعد از صرف صبحانه باباگوریو را در بستر بیدار کرد و باو گفت که خودش باربری پیدا کند واثاثیه را بکوچه دارتوا حمل نماید تا او در چهار بعدازظهر برگردد و بعد از دادن این سفارشات بیرون رفت که درحاضرغایب

دانشکده حاضر باشد و بعد از انجام کار بمنزل برگشته بود اما بابا گوریو
نمیدانست که او بمنزل آمده است و این کار را بدان جهت انجام داد که می-
خواست شخصاً با خانم واکر حساب خود را تصفیه نماید و نمیخواست که
بابا گوریو در این محاسبه حضور داشته باشد زیرا میترسید که پیرمرد از
روی خیرخواهی بجای او طلب خانم واکر را پرداخت کند.

اما وقتی اوژن با نجا رسید خانم واکر از پانسیون خارج شده بود
اوژن ناچار با طاقش رفت که رسیدگی کند مبادا چیزی را جا گذاشته باشد
و در ضمن اینکه مشغول رسیدگی و جستجو بود در کثو میز قبض رسیدی
را که در آن روز از تروون گرفته بود در آنجا دید خواست آنرا بسوزاند
اما آنشی در بخاری نبود بنا بر این تصمیم گرفت کاغذ را پاره کند ولی در همان
حین از پشت تیغه دیوار صدای دلفین را شنید که با پدرش حرف میزند از
این جهت از پاره کردن کاغذ صرف نظر کرد چون نمیخواست سر و صدائی
بشود و فکر میکرد بین او و دلفین دیگر چیزی مخفیانه وجود ندارد
بخود اجازه داد که بسخنان آنها گوش بدهد و این مطالبی بود که میشنید.
دلفین میگفت.

آه پدر جان مگر من میتوانم در اینجا برای تو شرح گرفتاری خودم
را بدهم تا همه بدانند و رشکست شده ام؟

گوریو گفت :

بلی منزل خلوت است .

دلفین گفت .

پدر ترا چه میشود؟

پیرمرد مایوسانده میگفت .

تو با این حرفها ضربه شدیدی بر من وارد ساختی ، دختر عزیزم خدا بتو خیر بدهد نمیدانی که من چقدر ترا دوست دارم اگر میدانستی بطور ناگهان این حرفها را بمن نمیزدی درحالیکه من میدانم هنوز چاره کار از دست نرفته می‌خواهم پیرسم چه حادثه‌ای باعث شده که تو با این شتاب بمنزل آمدی در صورتیکه تا یکساعت دیگر من بمنزل می‌آمدم و میتوانستیم در آنجا با خیال راحت گفتگو کنیم .
دلفین گفت .

بدر آیا وقتیکه حادثه‌ای پیش می‌آید انسان میتواند جلو احساسات خود را بگیرد .

دارم دیوانه میشوم و نمیدانم چه باید کرد وکیل شما خیلی زودتر از موقع ما را از حادثه‌ای که باید واقع شود مستحضر ساخت در اینجاست مجبور شدم که از تجربیات قدیم تو استفاده نمایم و مانند کسی که امید بهیچ‌جا ندارد پیش تو آمدم تا در این خصوص صحبت کنم .

وقتی که وکیل ما آقای درویل نویسنگان را ملاقات کرد برای وصول پول مقدمه چینی‌ها نمود و باو گفت که اگر این پول پرداخت نشود مجبور است کار را بدادگاه بکشاند و رئیس دادگاه هم برای وصول این پول از اختیارات خود استفاده خواهد نمود .

از اینجهت نویسنگان امروز صبح بملاقاتم آمد و از من پرسید آیا طالب ورشکستگی او و خودم هستم .

باو پاسخ دادم که من از این کارها هیچ سردر نمی‌آورم فقط میدانم که دارای ثروتی هستم و باید این ثروت در اختیار خودم باشد . و هر چه که درباره این امور میخواهد بگوید بوکیل ما مراجعه کند من از

هیچ چیز خبر ندارم و حاضر نیستم در این خصوص باین سخنان گوش بدهم مگر همین‌ها نبود که تو بمن سفارش کرده بودی باو بگویم.

بابا گوریو گفت:

بلی و بعد چه شد؟

دلفین گفت:

شوهرم مرا در جریان کارهایش گذاشت و بطوری که او میگفت تمام سرمایه خود و پولهای مرا در جریان یک معامله گذاشته و بایستی برای راه انداختن این کارها مبلغ هنگفتی پول نقد در اختیار داشته باشد و اگر من او را مجبور کنم که جهیزیدام را بپردازد مجبور است که کارها را تعطیل کند ولی اگر من یکسال دیگر باو مهلت بدهم بشرافت خود قسم یاد می‌کند که دو برابر آنچه را که از من گرفته بحساب خودم پرداخت نماید و این در صورتی است که حاضر شوم یکسال دیگر صبر کنم و در پایان سال تمام دارائی خودم را بمن پس خواهد داد.

پدرجان او در گفته‌های خود صادق بود و مرا با این سخنان دچار وحشت ساخت و در ضمن از رفتار سابقش بنای عذرخواهی گذاشت و مرا کاملاً آزاد گذاشت و قول داد که در کارهایم دخالت نکند بشرط اینکه اجازه بدهم کارهای بانکی و تجارتي خود را دنبال کند و برای اینکه سخنانش را باور کنم بمن گفت که حاضر است موافقت کند که آقای درویل بکارها رسیدگی نماید تا یقین حاصل کنم که او راست گفته است.

بالاخره او خودش را تمام و کمال در اختیار من گذاشت و در ضمن تقاضا کرد که باید دو سال دیگر بر نامه سابق را در منزل دنبال کنیم و از من خواهش می‌کرد که در این مدت علاوه بر آنچه برای منزل باید خرج شود

از اسراف و ولخرجی های اضافی خودداری نمایم.
 بمن میگفت آنچه را که تا بآن روز انجام داده برای حفظ ظاهر
 بوده و چاره ای غیر از این کار نداشته و از راه ناچاری رفاصدهفتگی خود را
 جواب گفته و مجبور است از این بد بعد صرفه جوئی کامل را رعایت نماید
 تا اینکه بتواند آبروی خود را حفظ کند.

من از کارهای خود پشیمان شدم این تقصیر من بود که با خرجهای
 گراف باعث ورشکستگی او شده ام و اگر بیشتر از این در این کارها اسراف
 کنم بضر هر دو ما تمام میشود.

او در وقت حرف زدن لبهای خود را جمع میکرد و شروع بگریستن
 نمود من هیچ مردی را در این حالت ندیده ام در حرف زدن حواس درستی
 نداشت.

ومی گفت اگر کارها بدتر شود مجبور به خودکشی خواهم شد او
 حالت آشفته ای داشت که برآستی متأثر شدم.

باباگوریو گفت :

و تو این ظاهر سازیها را باور می کنی او یک بازیگر بسیار ماهری
 است من آلمانی ها را در حین عمل دیده ام این اشخاص طوری ظاهر خوب
 دارند که شیطان را گول میزنند عفت نفس آنها فریبنده است در حالیکه
 در زیر این حجاب ظاهر سازی و عوام فریبی دنیائی از حیله گری دارند.

شهرت ترافریب میدهد و چون خود را در فشار دیده خود را بموش
 مردگی میزند او می خواهد با پول تو کارش را صورت بدهد و او در نظر دارد
 که با استفاده از این شانس امور مالی خود را پیش ببرد و به یقین میدانم که
 همه را دروغ می گوید و از حیله گران ماهر است او آدم بسیار بدی است خیر.

من حاضر نیستم وقتی به قبرستان پرلاشز میروم دخترانم را در تنگنای بدبختی بگذارم من هم کمی در کارها تجربه دارم بقول خودش تمام پولها را در معامله گذاشته بسیار خوب از منافع سرشار پولهای نقد و حواله‌هایی که دست مردم دارد حساب ترا تصفیه کند مای توانیم مانند او پول خود را نزول بدهیم و از منافع سرشار آن زندگی کنیم و همانطور که او پول خود را در این معامله زیاد می‌کند ما هم باید آینده خود را تامین کنیم.

اما این مرد ما را احمق و خرفت فرض می‌کند آیا او بفکرش می‌رسد که من حاضرم ترا بدون پول بگذارم و تحمل این را داشته باشم که در زحمت باشی خیر من حاضر نیستم یک روز حتی یک ساعت تحمل این را بکنم اگر اینطور باشد یقین بدان که زنده نخواهم ماند.

آخر این چه حرفی است من در مدت چهل سال جان‌کندم و زحمت کشیدم هزار بار کیسه‌های سنگین را بدوش کشیدم عرق مثل باران از سر و رویم میریخت و در تمام دوره زندگی بخاطر شما خود را از همه چیز محروم ساختم و هر وقت شما را میدیدم این بارهای سنگین در نظرم سبک و بی‌مقدار می‌شد و امروز بگذارم که تمام این ثروت! هنگفت مثل دود بهوا برود.

خیر هرگز ممکن نیست این فکر مرا خواهد کشت بخداوند و آنچه در نظر او مقدس است قسم یاد می‌کنم که باید این موضوع روشن شود و باید دفاتر حساب و صندوق او، و تمام زندگی او را رسیدگی کنم.

خیر من خواب نیستم و ساکت نمی‌مانم و شب و روز زحمت می‌کشم تا با وثاقت کنم که پولهای من باید آماده شود خدا را شکر که اگر پولها را از دست تو گرفته لا اقل آقای درویل این وکیل شرافتمند را در اختیار داریم

و باید این پولها یعنی پنجاه هزار فرانک عایدی سالاندا تا آخر عمر زندگی نو را تأمین کند در غیر اینصورت در شهر پاریس چنان سروصدا راه خواهیم انداخت که همه حساب خود را برسند .

باطاق بازرگانی مراجعه می کنم و دادگاه های قانونی بداد ما خواهد رسید اگر روزی به بینم که این پولها بدست تو رسیده و راحت زندگی میکنی همان برای من کافی است و سایر چیزها را برای من آسان خواهد ساخت .

پول باعث زندگی و آسایش است پول تمام کارهای مشکل راحل می کند .

این آلمانی شکم گنده احمق چه رجزهای مفت برای مامی خواند دلفین نباید يك شاهي از این پول بشکم این حیوان وحشی فرو برد وقتی که تو پول داشتی دوست داشت ولی حالا می خواهد بحال بدبختی ترا رها کند .

اگر او بتوا احتیاج دارد ما هم بلدیم چگونه با چوب و چماق او را براه بیندازیم ، خدا یا مغزم آتش گرفته مثل این است که کوره ای از آتش در مغزم کار گذاشته اند .

دلفین عزیزم روی بدبختی را به بیند خدا یا چگونه چنین چیزی ممکن است دستکشهای من کجا است بلند شو برویم من می خواهم خودم صندوق او و دفاتر حساب و ارسال مراسلاتش او را به بینم تا وقتی مطمئن نشوم که ثروت تو در معرض خطر واقع نشده و با چشم خود آنرا مشاهده نکنم آرام نخواهم گرفت .

دلفین گفت :

پدر عزیزم باید کمی احتیاط کنید اگر بخواهید در این مسئله کوچکترین شدت عمل نشان بدهید و یا بدشمنی و خصومت پیردازید بضر ما تمام میشود او شما را خوب می شناسد و عقیده دارد که تحت تأثیر حرفها و دخالت شما نسبت به او بدبین شده ام ولی قسم یاد می کنم که او آدمی است که پولها را برداشته فرار خواهد کرد و در مقابل این اقدام کاری از دست ما ساخته نخواهد بود او میداند که من بی آبرویی نمیکنم و چون بد آبروی خودم علاقه دارم دنبالش نخواهم رفت او در عین حال آدم ضعیف و زورمندی است در مقابل ما ناتوان است اما قدرت هر کاری را دارد من او را خوب شناختم وقتی چیزی برخلاف میلش باشد دنیارا واژگون خواهد ساخت و در هر حال اگر ما او را دچار ناراحتی کنیم مراورشکست خواهد ساخت.

گوریو گفت آخراویک دزداست . دزدماهر .

در حالیکه خود را روی صندلی انداخت می گفت :

آری از اینهم بدتر من نمی خواستم بشما ملامت کنم که مرا باین مرد شریرو جنایتکار شوهر دادید نمی خواهم باعث غم و اندوه شما باشم این دردی است که باید در قلبم من مدفون بماند زیرا او روح و جسم مرا فرسوده ساخته است من از او بشدت تمام نفرت دارم آری بعد از اینهمه کارها و سخنانی که بمن گفته هرگز نمی توانم این مرد پست فطرت را دوست بدارم.

مردی مانند او که خود را درگیر و دار مسائل مالی انداخته آدمی نیست که وجدان و شرافت احساس کند و ترس من بیشتر از این است که قلب او آنچه را که در سر می پروراند میدانم او مرد بی شرافتی است و بطور آشکار بمن اعلام کرد که در زندگی آزاد موهو کاری میتوانم بکنم شما خودتان میدانید معنی این آزادی چیست او می خواهد که من از بدبختی و ناچار

خود را بدامن این و آن بیندازم تا آلت انتقامی در دست او باشم و بالاخره
او مایل است که من نام خود را لکه دار سازم .

گوریو گفت :

ولی قانون پس چه کاره است برای افرادی مانند او قوانین بسیار
شدید موجود است خیر اگر قانون نخواهد او را مجازات کند من بزنگیش
خاتمه خواهم داد .

– خیر پدر قانونی برای مجازات این قبیل افراد وجود ندارد گوش
کنید که او در بعضی اوقات چه سخنانی میگفت

او بارها در ضمن گفتگوهای خود مرا تهدید می کرد و در لفافه کلمات
خویش می گفت

اگر از جای خود تکان بخورید خواهم گفت که پولها از بین رفته و
هر دو ورشکست شده ایم و اگر چنین واقعه ای رخ بدهد شما را همدست
خودم خواهم خواند یا اینکه سر بسرم نگذارید و اجازه بدهید بکارهای
خودم برسیم .

حال دانستی که او کاملاً بر علیه ما مسلح شده است .

او باصالت و نجابت من پی برده میدانده که طمعى بمال او ندارم بنابراین
این مجبورم برای نگاهداری ثروت خود با این معامله خلاف قانون او
شرکت کنم چاره ای غیر از این ندارم او وجدان مرا میخرد و در مقابل آن
آزادم میکند اراده که با خیال فارغ زن او زن بشوم و در این خصوص بمن
میگفت من بتو اجازه میدهم که هر غلطی میخواهی بکنی تو هم اجازه بده
جنایت خود را انجام بدهم و مال بیچارگان را بخورم .

این زبان حال او بود . آیا دیگر می خواستی از این آشکارتر

حرف بزند.

آیا میدانید مقصود اوزاعمال و فعالیت‌های بازرگانی چیست مطلب بسیار ساده‌ای است اوزمین‌های زراعتی را بنام خود میخرد و منزلی برای فقرا روی خاک و خاشاک میسازد.

این مردان حيله گرسانی هستند که با دلالهای زمین سروکار دارند با آنها معامله را تمام می‌کنند و بنام شوهر قبض می‌دهند تا بطور اقساط پرداخت شود.

زیرا او صاحب تمول است و حواله‌های مردم را قبول می‌کنند بعد از انجام این معامله‌ها خودشان منفعت‌ها را بجیب میزنند و او را بسوی ورشکستی میکشانند.

نام تجار تخانه نویسیگان بطوری مردم را خیره کرده که همه حاضرند بنام اوزمینها را بقیمت خیلی گران بدهند من تمام این مسائل را دانسته‌ام و خبر دارم که او برای اطمینان دادن بمردم حواله‌هایی به بانک‌های آمستردام ولندن و ناپل و ون داده و با این وصف آیا فکر میکنید که ما بتوانیم بیول خودمان دسترس پیدا کنیم.

در این حال اوژن صدای سقوط بابا گوریو را بروی سنگفرش اطاق شنید و در آن حال ناله‌کنان می‌گفت

خدایا .. دخترم چه بلایی بر سر آوردم .. دختر عزیزم در اختیار مرد جنایتکاری مانند او است این مرد بقدری پست و فرومایه است که هر چه بخواهد انجام میدهد .. دخترم مرا ببخش.

دلفین گفت آری پدر اگر من دچار ورطه‌ای شوم این گناه از طرف تو بوده ما دخترها وقتی میخواهیم شوهر کنیم از خود اختیاری نداریم با این

حال پدر.. من بتو ملامت و سرزنش نمیکنم ببخش که این يك کلام را بتو گفتم؛ امام اینها تقصیر خودم بوده ..

و در حالیکه پیشانی پدرش را میبوسید گفت نه پدرچان دیگر در این موضوع صحبتی نکنیم .

گوریو میگفت

دختر عزیزم توهم گریه نکن چشمانت را نزدیک ییارتا اشکهای تو را بیوسم من خودم کارها را درست میکنم با اوکار؛ داشته باش بگذار هر چه میخواهد بکند.

دلفین گفت

خیر بگذار خودم اقدام کنم وظیفه خود را بهتر میدانم او هنوز مرادوست میدارد و با نفوذ و قدرت خود تا جایی که ممکن است کاری خواهد کرد که مختصری از این پول را در اختیارم بگذارد شاید هم بتوانم درالزاس بنام نویسندگان کاری صورت بدهم فقط فردا برای بررسی دفاتر و صورت حسابهای آنجا بیا آقای درویل با اینکه وکیل است از امور بازرگانی اطلاعاتی ندارد؛ اما نه لازم نیست فردا بیائی نمیخواهم خون خودم را کثیف کنم مجلس شب نشینی خانم بوزآن پس فردا شت است میخواهم در این مدت کمی آرامش داشته باشم تا بتوانم خودم را برای اوژن خوشگل بکنم . برویم اطاقش را بمن نشان بده.

در این اثنا کالسکه ای جلو کوچه نیوسن ژیه ویوو ایستاد لحظه ای بعد صدای خانم رستود را در سرپله شنیدند که به سیلوی میگفت

آیا پدرم منزل است

این پیش آمد اوژن را نجات داد زیرا مجبور خودش را بروی تخت

انداختد بخواب بزند.

دلقین وقتی صدای خواهرش را شنید گفت
آه پدر آیا خبرهای اناستازی را شنیده‌ای بطوریکه شنیده‌ام برای
اوهم حوادثی اتفاق افتاده است .

پدر با تعجب گفت
دیگر چه خبر شده گمان میکنم آخر عمرم فرا رسیده دیگر مغز
خسته‌ام تحمل بدبختی جدید را ندارد.
کنتس در حال ورود میگفت
سلام پدر.. آه دلقین توهم اینجا هستی؟
مثل این بود که خانم رستود از دیدن خواهرش در آنجا ناراحت
شده بود.

خانم بارون گفت سلام خواهرجان آیا از حضورم در اینجا تعجب
می‌کنی؟ - من عادت دارم هرروز بدیدن پدرم می‌ایم .
- از چه وقت این ترتیب آغاز شده .
- اگر می‌آمدی میدانستی.

کنتس با آهنگ محزون و شمانت آمیزی گفت
دلقین زیاد بر سرم نگذار من برای خودم بدبختی دارم و اختیار
خود را از دست داده‌ام.

آه پدر ایندفعه دیگر بکلی نابود شدم.
بابا گوریو با اندوه و نگرانی گفت
نازی عزیزم چه شده برای من تعریف کن ..
اما اورنگش بریده بود و سرش را روی دسته صند لی گذاشت پدرش

میگفت دلفین اورا تکان بده با او مهربان باش اگر تو خوب و مهربان باشی بیشتر دوست دارم .

دلفین در حالیکه خواهرش را میشناخت می گفت نازی عزیزم ترا چه شده تو خودت میدانی که ترا دوست داریم و هر چه واقع شده میتوانیم بتو کمک کنیم مبینی که محبت و دوستی خانوادگی ما چقدر محکم و استوار است .

بدر بدبخت در حالیکه آتش مختصر بخاری را بهم میزد گفت من از غصه هلاک خواهم شد هر دو بمن نزدیک شوید من از سرما میلرزم نازی زود بگو چه واقع شده تو که مرا گشتی .

زن بیچاره با ناراحتی سخت می گفت

چه میخواهی بشود شوهرم همه چیز را میداند پند جان یادتان هست که از مدتی پیش آن سفته لعنتی را بنام ما کسیم امضاء کردم .

ما کسیم دوترای همان جوان عاشقی بود که از عشاق مخصوص نازی بشمار میامد و راستی نیاک بک شب اورا در هتل آقای رستود دیده بود .

آه پدر این برای نخستین بار نبود من چندین بار سفته های اورا پرداخت کرده ام در اوائل ماه ژانویه ما کسیم دوترای را بسیار ناراحت و اندوهگین دیدم بمن حرفی نمیزد اما شما میدانید که با سانی میتوان آنچه را که در قلب معشوق میگذرد دانست از آن گذشته او آدم احساساتی و کم طاقتی است . اتفاقاً در آن روز از همیشه محبوب تر شده بود و هر وقت او را در کنار خود میدیدیدم خود را خوشبخت میدانستم ، بیچاره ما کسیم درد نیای خیال خودش از من خدا حافظی میکرد و بعدها بمن گفت که در آن روز بقدری ناراحت بود که میخواست خودکشی کند بالاخره آنقدر سر برش گذاشتم اینقدر از او

التماس کردم و مدت دو ساعت در برابرش بزانو نشستم تا بحرف آمد او بمن گفت که مبلغ یکصد هزار فرانک مقروض است آه .. پاپا .. صد هزار فرانک از شنیدن آن دیوانه شدم میدانستم که تو این پول را نداری زیرا هر چه داشتی از تو گرفته بودم .

بابا گوریو گفت خیر دیگر کاری نمیتوانستم بکنم مگر اینکه مجبور میشدم بندزدی بروم اما نازی اگر بمن میگفتی حاضر بودم برای تو دزدی کنم .

در این حال تکانی بخود داد و ناله‌ای کشید و مانند کسی بود که در حال جان‌کندن است حالت ناتوانی و یاس در قیافه‌اش دیده میشد .

بطوریکه دودختر از مشاهده او برجای خشک و بیحرکت ماندند کدام فرد خودخواهی میتواندست در برابر این حالت یاس و نومیدی مقاومت نماید و او مانند قطعه سنگ بیحرکتی بود که در اعماق گودالی افتاده و بیننده با نظری هوشکاف ژرفنای این گودال را نگاه می‌کرد .

کنتس در حالی که اشک میریخت گفت .

آه پدر من این پول را در مقابل چیزی که بمن تعلق نداشت بدست آوردم .

دلفین از شنیدن این کلام مضطرب و ناراحت شد و چند قطره اشک از چشمانش ریخت و سر خود را روی شانه خواهرش گذاشت .

بعد با حالتی بهت‌آور پرسید .

آیا تمام اینها راست است؟

اناستازی سر بر زیر انداخت خانم نوسینگان او را بسینه چسبانده

خواهرانه سر درتش را بوسید و دو مرتبه او را بخود فشار داد و گفت.
در اینجا روی قلب من قرار داری این قلبی است که ترا دوست
دارد .

گوریو با آهنگ لرزانی گفت .

برای چه در وقت بدبختی یکدیگر را دوست دارید.
کنس رستود که در برابر این محبت های قلبی کمی جرأت و جسارت
یافتد بود گفت .

برای نجات ما کسیم از مهلکد و برای اینکد خوشبختی خود را از
خطر نیستی نجات بدهم بد نزد آن مرد رباخوار که تو او را میشناسی که
هیچ چیز غیر از پول نمی تواند او را براد بیارد ، نزد کوبسک رباخوار
رفتم تمام جواهرات خود را که آقای رستود بآنها علاقه دارد و جواهرات
خودم را باو دادم و همد را فروختم .. می فهمید فروختم او نجات پیدا
کرد اما من بجای او از بین رفتم برای اینکه رستود از این ماجرا باخبر
شده است .

بابا گوریو فریاد کشید چه کسی او را خبر کرد بگو تا او را بکشم.
نازی گفت دیشب او مرا با طاقش خواند منم رفتم با صدائی . . آه
صدایش مرا لرزاند بمن گفت انا سازی من همد چیز را میدانم جواهرات
کجا است ، در منزل ؟ . بلی . بعد بمن نگاهی کرد و گفت خیر آنجا روی
کومداست سپس جمعه جواهرات را که در دستمال خود پیچیده بود بمن نشان
داد و بمن گفت میدانی کجا بود ؟

در برابر او بزانو در افتادم انقدر گریستم و می پرسیدم برای من -
مجازات در نظر گرفته است آیا میخواهد که بمیرم .

بابا گوریو باز فریاد کشید تو این حرف را زدی؟ چرا؟ بخدا قسم کسی که بخواهد بتوصمه برساند یا بتو یا باو.. اگر من زنده باشم مغزش را امتلاشی خواهم ساخت بلی اورا مانند ..

اما ناگهان ساکت ماند و کلمات در گلویش حلقه زد.

اناستازی به خواهرش نظری انداخت و گفت خواهر جان او از من تقاضائی کرد که هزار بار از مرگ بدتر بود خدا نکند هیچ زنی آنچه را که من شنیدم بشنود.

بابا گوریو بآرامی گفت: من این مرد را خواهم کشت او بغیر از یک جان ندارد بگواو به توجه تکلیفی کرد.

اناستازی بدنال سخنان خود می گفت او بمن نظری مرارت بارافکند و گفت اناستازی من تمام این ماجرا را در سکوت و خاموشی دفن می کنم ما باید باهم زندگی کنیم چون دارای بچه هستیم خیر آقای دوترای را نمی کشم اگر این کار را بکنم ممکن است در دوئل شکست بخورم ولی برای اینکه از راه دیگرش اورا از سر خود دفع نمایم باید عدالت انسانی در باره اش انجام شود اگر او را در آغوش تو بقتل برسانم با این عمل بچه هایم را بی آبرو خواهم ساخت اما در عوض بجای اینکه ناظر ازین رفتن تو و بچه هایم باشم دونوع شکنجه برای شما در نظر می گیرم جواب بده آیا من بچه ای از تو دارم آیا بچه ها مال من است؟ گفتم بلی پرسید کدام است گفتم پسر بزرگتر ارنست مال تو است گفت بسیار خوب پس حنا لا قسم بخور که هر چه بگویم اطاعت کنی ، قسم خوردم گفت اکنون هر وقت از تو خواستم در روی این کاغذی سند فروش جواهرات را مینویسی و امضاء می کنی

گوریو فریاد کشید مبادا امضای هرگز چنین چیزی نباید امضاء

شود آه آقای دستود توهنوزنمیدانی برای خوشبخت کردن يك زن چه باید کرد توکاری می کنی که او مجبور شود برود و خوشبختی خود را در آغوش دیگری جستجو نماید آنوقت با این طریق احمقانه می خواهی او را مجازات کنی میدانم چه باید کرد . او مرا در سر راه خود خواهد دید نازی خیالت راحت باشد اومی خواهد وارث تو شود با دست خودم پسرش را که نوه من حساب میشود خفه می کنم به بینم او چه میتواند بکند میدانم چه بلائی بر سرش بیاورم توازه رجعت بی خیال باش این جوان وحشی را بمبارزه میطلبم و باومی گویم اگر تومی خواهی پسرت زنده باشد پول دخترم را پس بده و آزادش بگذار که هر چه می خواهد بکند .

- پدر -

- بلنی پدرت آری من پدر حقیقی توهستم اومی خواهد از تو امضاء بگیرد که جواهرات را فروخته و دیگر حقی بمال خودت نداری این آقای بزرگوار چه بلائی سر دخترم میاورد (خدا یا نمیدانم مرا چه میشود) خون يك ببرد زنده در رگهای من جاری است و دلم می خواهد این دو مرد جنایتکار را بکشم.

آی بچه های عزیز این زندگی شماست اما تمام اینها باعث مرگ من است وقتی که من نباشم چه سر شما خواهد آمد؟ باین جهت است که باید پدران بقدر بچه های خود عمر کنند خدا یاد نیای توجه بد درست شنه و آنطور که بما گفته اند توهم دارای يك فرزند هستی^(۱) پس لااقل برای آن فرزند بایستی که فرزندان ما را دوست بداری فرشته های عزیزم قسمت من این است که باید همیشه شاهد بدبختی های شما باشم غیر از اشک و درد

برای من چیزی نیاوردید آری شمارا دوست دارید با چشم خود می بینم
همیشه پیش من بیائید دردهای خود را برای من بگوئید قلب من بقدری
بزرگ است که تمام این ملالت ها را میتواند تحمل کند

آری میتوانید در قلب من نفوذ کنید همیشه باید قلب پدران جریحه
دار و پاره باشد حاضرم که همه وقت دردها و غم های شما را ببینم و برای
شما تحمل رنج نمایم آه وقتی بچه بودید در آن روزها خیلی خوشبخت
هیز هستید .

دلفین گفت :

آری فقط آن روزها خوشبخت بودیم کجا است آن روزهایی که مادر
انبارنر لمان از کیسه های پول بالا و پائین میرفتیم .
اناستازی آهسته گفت پدر، من همه چیز را نگفتم جواهرات من بقیمت
صد هزار فرانک فروخته نشد ای کاش این قیمت بدستم میامد اگر اینطور
بود غصه ای نداشتم .

ماکسیم مورد تعقیب طلبکاران است و در حال حاضر دوازده هزار
فرانک بدهی داریم^(۱) او بمن قول داده که از این بیعد عاقل و مرتب باشد و
دیگر قمار نکند برای من در این دنیا غیر از عشق او چیزی نمانده و این عشق
را از ترس اینکه از دستم برود خیلی گران خریدم
من در مقابل اودارائی و آبرو و آسایش اطفالم را از دست دادم آه
پس کاری بکنید که ماکسیم لااقل آزاد شود و بتواند با آبرو بین مردم

۱- کوبسک رباخوار در حقیقت در مقابل جواهرات سی هزار فرانک باو
پرداخته بود زیرا ماکسیم حواله هائی در دست داشت که بانزول بسیار سنگین
در چندی پیش امضاء کرده بود .

زندگی کند ناموفق شود وضع خود را درست کند

اکنون او غیر از خوشبختی بمن چیزی بدهکار نیست بچه‌های ما بدون ثروت خواهند ماند همه از دست برود اما حاضر نیستم که او را بزندان سنت پلاژی ببرند^(۱)

پدرش گفت: نازی من چنین پولی ندارم هیچ چیز ندارم دنیا دیگر با خر رسیده آری دنیا در حال خراب شدن است بر او اول خود را خلاص کن باز هم ظروف نقره و بعضی زیردستی‌ها برای من باقی مانده که متعلق بدوران اولیه زندگی است و غیر از هزار و دویست فرانک عایدی سالانه چیزی در بساط نمانده بود

– پس عایدی هنگامت توجه شدند

– همه را فروختم و این مختصر را برای اعاشه زندگی خودم نگا. داشتم از آن گذشته دوازده هزار فرانک برای تهیه منزل اجاره‌ای فی فی خرج کردم

اناستازی به خواهرش گفت برای تو خرج کرده است؟

گوریو گفت: این چیزی نیست فقط دوازده هزار فرانک خرج شده

است.

کنتس گفت حالا فهمیدم برای آقای راستی نیاک خرج کرده‌اید آ.

دلفین مراقب خودت باش به بین من بچه روزی افتاده‌ام.

۱ – در زمانی که حادثه بابا گوریو در جریان بود زندان سنت پلاژی واقع در کوچه کلف محل توقیف زندانیان بدهکار بود که مورد تعقیب طلبکاران واقع می‌شدند بالزاک از این زندان در کتاب کامرانها و بدبختی‌های زنان اطرافنی یاد کرده و در کتاب، چرم ساغری زندان سنت پلاژی زندان سیاسی بود و بدهکاران در کلیشی زندانی می‌شدند.

دلفین گفت .

خواهر جان آقای راستی نیاك کسی نیست که معشوقه‌اش را به
ورشکستی بکشاند .

متشکرم دلفین در این بحران که دچار آن شده‌ام از تو انتظار
بیشتر از این را داشتم اما تو هرگز مرا دوست نداشتن بابا گوریو گفت چرا او
تورا دوست دارد همین حالا بمن می‌گفت ما از تو حرف می‌زدیم و بمن اصرار
می‌کرد که تو زیبا هستی و او خودش بقدر تو زیبایی ندارد .
اناستازی گفت بلی اودارای زیبایی است .

دلفین گفت بفرض اینکه اینطور باشد تو با من مگر چه رفتاری
داشتی تو همیشه مرا از خود میراندی تو مانع شدی در منزل اشخاصی که
آرزو داشتم معاشرت کنم قدم بگذارم تو همیشه در فکر این بودی که مرا
آزار برسانی ولی من آیا مثل تو بودم که هر روز به نزد این پدر بیایم و
او را تا آخرین قطره بدوشم اسکناسهای هزار فرانکی را از او کش رفتی تا
او را باین روز سیاه انداختی .

خواهر جان کار تو غیر از این نبود اما من هر وقت فرصت می‌کردم
بدیدار این پدر می‌آمدم مثل تو او را از منزل بیرون نکردم و در مواقع
احتیاج نمی‌آمدم دست و پای او را بلیسم من هیچ نمی‌دانستم که او این
دوازده هزار فرانک را برای من خرج کرده من آدم مرتبی هستم و مثل تو
بی‌بند و بار نیستم از آن گذشته هر وقت پاپا بمن هدیه میداد مانند تو از
او گدائی نمی‌کردم .

اناستازی گفت .

برای اینکه تو از من خوشبخت‌تر بودی ده ماری عاشق قدیم تو مرد

متمولی بود تو خودت بهتر از من میدانی که چقدر برای تو خرج کرد تو همیشه مثل طلا بیوفا بودی .

خدا حافظ من دیگر خواهری ندارم .
بابا گوریو فریاد کشید نازی ساکت باش .
دلفین گفت .

فقط باید خواهری مثل تو باشد که این کارها را انجام دهد تو انسان نیستی از حیوان هم بیرحم تری .

گوریو فریاد می کشید بچه های من ساکت باشید والا خودم را پیش چشم شما خواهم کشت
خانم نویسنگان گفت .

برو نازی من ترامی بخشم تو دختر بدبختی هستی خدا را شکر که من از تو بهترم در وقتی که میتوانستم بتو هرگونه کمک کردم و حتی باطاق شوهرم رفته و پولی برای تو نیاوردم این حرفها را بمن میزنی در حالیکه برای هیچکس حاضر نبودم این کار را بکنم خودت فکر کن در این مدت نه سال با من چدرفتار بدی داشته ای .

پدر می گفت بچه ها دعوا نکنید یکدیگر را در آغوش بگیرید
شما هر دو فرشته هستید

اما اناستازی در حالیکه پدرش از بازوی او گرفته و می خواست صورتش را ببوسد بخود حرکتی داد و باخشم تمام گفت .

دست از سرم بردارید این خواهر از شوهرم با من بدتر است این همان خواهری است که می گفتید دارای صفات خوب است
خانم نویسنگان گفت

من حاضر شدم از دومارسی صرف نظر کنم ولی هرگز نمی خواستم که بدومارسی بدهکار باشم و مثل تو نیستم که اعتراف کنم حاضرم بچه های خود و دوستان هزار فرانک را در راه او قربان کنم لاف از پدربخت خجالت نکشیدی که اعتراف کردی از دوترای صاحب بچه شدهای
 اناستازی در حالیکه یک قدم بطرف خواهرش جلو میگذاشت فریاد کشید .

دلفین ساکت باش

خانم بارون گفت من حقایق را وقتی میگویم که تو بخوای مرا تحقیر کنی .

- دلفین تو ...

بابا گوریو از جاجستن نمود خود را به اناستازی رساند و مانع حرف زدنش شد و دستهای خود را بدهانش گذاشت

اناستازی می گفت خدایا. پدر امروز چه می خواستید بکنید

بابا گوریو در حالیکه دستهای مرطوب خود را باشلوارش پاک میکرد

گفت مهلت ندادی که حرف بزیم امروز می خواستم از این منزل اسباب کشی بکنم

پدر این حرف را میزد که لاف خشم و غضب دخترش را بسوی خود

جلب نماید .

بعد روی زمین نشست و گفت .

آه شما قلب مرا بدرد آوردید بچه ها من دارم میمیرم مغزم مثل اینکه

آتشی در آن افروخته اند در حال متلاشی شدن است پس عاقل باشید

یکدیگر را دوست بدارید با این حرکات مرا بسوی مرگ می کشانید ،

دلفین ، باز شما حق دارید .

سپس چشمانش را بطرف دلفین برگرداند و گفت .

خوب ااحتیاج بدوازده هزار فرانك دارد باید این پول را برای او تهیه کنیم بمن اینطور نگاه نکنید سپس در مقابل دلفین زانو زد و گفت .

دلفین برای اینکه دل مرا خوش کرده باشی از او معذرت بخواه ببین اودختر بسیار بدبختی است .

دلفین که نمی توانست حالت وحشت و ناراحتی را درچهره پدرش به بیند رو بخواهرش کرد و گفت .

نازی عزیزم تقصیر بامن بود صورت مرا بیوس باباگوریو گفت شما با عمل خود قلب مرا خوشنود ساختید خوب اکنون دوازده هزار فرانك را از کجا باید بدست آورد .

آیا من میتوانم خودم را جانشین بکنم (۱)

دودختر درحالی که او را در آغوش می کشیدند گفتند

خیر . . هزار بار خیر

– خدا بشما عوض خیر بدهد

ودلفین اضافه کرد

نازی عمر ما باین چیز ها کفاف نمیدهد

پیر مرد می گفت حاضر خون خود را برای نجات تو بریزم برای او خود را آماده کشتن يك نفر می کنم مانند وترون میشوم و بزندان میروم. ناگهان مانند صاعقه زده گان ساکت ماند و موهای خود را کند و

۱- خود را جانشین کردن در اصطلاح بکسی می گفتند که حمایت بدهکار

را می کند و بجای او حاضر است بزندان برود.

گفت اگر میدانستم کی بدزدی باید زلفت میرفتم اما در این زمان پیدا کردن محلی برای دزدی مشکل است از آن گذشته برای غارت کردن بانك يك گروه چند نفری لازم است از دست يك پیر مرد کاری ساخته نیست آری باید بمیرم چاره ای غیر از مردن ندارم دیگر کاری از من ساخته نیست و نمی توانم برای شما پدر باشم خدا یا اواز من تقاضا دارد اما من پدر بدبخت آه در بساط ندارم ای آدم ناجنس تو چگونه پدری هستی که برای خودت عایدی سالانه درست می کنی. در حالیکه دخترانت احتیاج بیول دارند.

پس تو آنها را دوست نداری و باید مثل يك سك فله بشوی بیسن من از يك سك هم کمتر يك سك اینطور رفتار نمیکند آه سرم. سرم دارم خفه میشوم.

دختران چون دیدند پدر بدبخت از شدت ناراحتی سر خود را بدیوار می کوبد. در برابرش زانو زده گفتند آه پدر چرا اینطور می کنی کمی آرام باش.

پیر مرد بدبخت مانند کودکی میگریست او زن که از مشاهده این صحنه ترازدی بسختی ناراحت شده بود حواله ای را که و ترون برای او امضا کرده بود برداشت بآن نظری انداخت و دید مبلغ هنگفتی در متن آن نوشته شده اعدادش را با حروف نوشت و از آن حواله ای بمبلغ دوازده هزار فرانك بنام گوریو ترتیب داد و داخل اطاق گوریو شد و حواله را بطرف آن استازی دراز کرد و گفت.

خانم بگیرید من خوابیده بودم صدای گفتگوی شما مرا از خواب بیدار کرد و اینطور حدس زدم که مبلغی به آقای گوریو بدهکارم با این حواله میتوانی پول خود را دریافت کنید و حاضرم باین وسیله قرض خود را در

برابر شما اداکنم .

اناستازی بی حرکت ماند و حاضر نشد حواله را بگیرد و در عوض رنگش پریده و با آهنگ لرزانی می گفت .

خدا یا چه حادثه بدی دلفین .. این چه کاری بود این آقا آنجا بود تو میدانستی و آنقدر بی احتیاط بودی که گذاشتی در جلو او بدبختی ها و حوادث زندگی و آبروی بچه یم را بریزم برو تو خواهر من نیستی .. از تو متنفرم از این به بعد هر چه از دستم بر آید بتو بدی خواهم کرد .

اما از شدت خشم نتوانست کلام خود را تمام کند و ساکت ماند
بابا گوریو می گفت

این چه سخنان است او پسر من و برادر تو و نجات دهنده ، ما است صورت او را بیوس و در حالیکه اوژن را خودش در آغوش گرفته بود گفت .

نگاه کن من خودم او را میبوسم آه طفل من . من برای تو بالا تر از پدر خواهم بود آرزو میکنم که با تو نسبت داشته باشم

اگر خدا بودم دنیا را در قدم تو نثار می کردم نازی .. او را بیوس او يك انسان نیست يك فرشته است يك فرشته واقعی است .

دلفین گفت پدر و لش کن او اکنون مانند دیوانه ها است .

مادام رستود گفت من دیوانه ام و تو چه هستی ؟

پیر مرد مانند کسی که دچار صاعقه ای شده دومرتبه خود را بروی

تخت انداخت و گفت

بچه ها اگر باز خواهید دعوا را از سر بگیرد من خواهم مرد این

دختر هارا خواهند کشت

اناستازی نظری به اوژن انداخت که در مقابل این صحنه تراژدی ساکت و بی حرکت مانده و بدون اینکه پیدرش نگاه کند فقط توانست بگوید آقا...

اوژن بدون اینکه منتظر پاسخ او باشد گفت .
خانم من پول آنرا میدهم و بهیچکس هم نخواهم گفت .
دلفین پدرش را به نازی نشان داد و گفت به بین تو با حرکات پدربان راکستی .

اما اناستازی از اطاق بیرون رفت .

پیر مرد چشمان خود را گشود و گفت تو را میبخشم وضع او خیلی خطرناک است هر کس بجای او بود ناراحت می شد . دلفین تو او را تسلی بده با او مهربان باش . و در حالیکه دست دخترش را فشار میداد افزود
با این پدر پیرت که در حال مرگ است قول بده .

دلفین پرسید پدر تو را چه میشود .

هیچ . خوب میشود مثل اینکه چیزی مغز مرا می فشارد سرم گیج میرود بیچاره نازی چه آینده بدی دارد .

در این اثنا اناستازی دو مرتبه وارد اطاق شده و دزبرابر پدرش زانو زد و گفت .

پدر .. مرا ببخش .

پدرش گفت بس است تو با این کارها مرا بیشتر رنج میدهی .
اناستازی بخود جرکتی داد و در حالیکه اشک در چشمانش میدرخشید
بمراستی نیاک گفت .

آقا مرا به بخشید در دورنج مرا از حال طبیعی خارج ساخته بود ..

و در حالیکه دستش را بطرف او دراز می کرد افزود شما بجای برادرم هستید .

دلفین خواهرش را بغل کرد و گفت نازی همه چیز را فراموش کنیم نازی گفت خیر همیشه این صحنه را بخاطر خواهم آورد .
بابا گوریو می گفت .

شما فرشته هستید با این سخنان پرده سیاهی که جلو چشمانم را گرفته بود محو گردید و صدای دلتوازشما جان نازم ای بمن بخشید بازهم یکدیگر را ببوسید خوب نازی آیا این حواله پول ترا از خطر نجات میدهد .

- امیدوارم . . آه . . پاپا .. میل دارید شما هم آنرا امضا کنید.

گوریو گفت ؟

نگاه کن چقدر گیج بودم و فراموش کردم که باید آنرا امضا کنم اما حال بد شده بود از من رنجش پیدا نکن بمن خبر بده که با این پول اشکال تو رفع شده است نه من پیش او نمیروم نمیخواهم شوهرت را به بینم میترسم که بادت خودم او را بکشم اما برای روشن کردن وضع مالی تو باید او را به بینم برو بچه عزیزم و کلاری بکن که ما کسیم از این به بعد عاقل باشد .

اوژن در مقابل این صحنه مبهوت مانده بود .

دلفین می گفت از استازی همیشه خشن و تند است اما دارای قلب

مهربانی است .

اوژن گفت اما ممکن است که او برگردد زیرا حواله را پدربشت

نویسی نکرده بود .

- ممکن است برگردد .

اوژن نگاهی بآنان انداخت و مانند کسی که با خداوند راز و نیاز می‌کند گفت گمان می‌کنم اینطور باشد .
 دلفین گفت بلی او همیشه این صحنه‌ها را ماهرانه پیاپی می‌کند و پسدر بیچاره‌ام خود را با اختیار او می‌گذارد .
 اوژن به پیرمرد گفت حال شما چطور است .
 می‌خواهم بخوابم (۱)
 اوژن با دلفین کمک کرد و او را روی تخت‌خواب خواباندند پس از اینکه خوابش برد دست دلفین را گرفت و از آنجا خارج شد .

۱ - باید دانست که خوابیدن او مانند اینکه می‌گفت سرم گیج می‌برد و مقدمه يك حمله عصبی بود ، یونانك در رساله طبی خود نوشته بود که غالب اوقات این حالات نشانه‌ای از حمله عصبی است

۲ - مقدمات حمله عصبی

دلفین می گفت

امشب در تئاتر ایتالیا یکدیگر را خواهیم دید و در آنجا بمن خواهی گفت حال پدرم چگونه است اسباب کشتی بماند برای فردا. برویم من میخواهم اطاق را ببینم .. وقتی داخل اطاق شد گفتم آه چه وحشتی. معلوم میشود اطاق تو بدتر از اطاق پدرم بود.

اوژن، رفتار تو خیلی خوب بود با این عمل سعی میکنم ترا بیشتر دوست بدارم اما دوست من . . اگر می خواهی صاحب پول بشوی نباید پولهایت را اینطور هدر بدهی و دوازده هزار فرانک را در مقابل هیچ دور بریزی من دوترای را می شناسم او آدم قماربازی است خواهرم طاقت دیدن این چیزها را ندارد اما او آدمی است که میتواندست این دوازده هزار فرانک را در یک بازی قمار بدست بیاورد.

نالهای که از اطاق گوریو بگوش رسید دو مرتبه آنها را با نجا کشاند اما وقتی وارد شدند می شنیدند که گوریو میگوید .
آنها خوشبخت نیستند.

چه او خواب بود یا بیدار شنیدن این کلمات در قلب دلفین اثر زیاد

نمود به تخت پیر مرد نزدیک شد و پشانی او را بوسید مرد سالخورده چشمان را گشود و گفت

دلفین توهستی ؟

— آری پدر من هستم حالت چطور است.

— خوب از طرف من نگران نباش همین حالا از منزل خارج می‌شوم بچه‌های من بروید و خوش باشید.

اوژن، دلفین را تا بنزلش همراهی کرد اما چون از طرف با باگوریو که او را بآن حالت گذاشته بود احساس نگرانی میکرد با دلفین شام نخورد و با سرعت تمام بد پانسیون واکر برگشت و با باگوریو را سراپا دید که میخواست پشت میز غذا بنشیند.

بلانشون دانشجوی پزشکی با دقت تمام بقیافه پیر مرد نظر میکرد وقتی که دید او فقط نانی را برداشت و بوکشید دانشجو این موضوع را دلیل آن میدانست که فکر پیر مرد مختل شده و این نشاندای بود که معلوم میکرد او در حال طبیعی نیست (۱).

اوژن باو گفت آقای دانشجو بیا در کنار هم بنشینیم

بلانشون با میل تمام دعوت او را پذیرفت و طوری صندلی خود را

۱- این حالت را توضیح دادیم اما باید گفت که آنرا میتوان جزء عادات شخصی قرارداد و شدت این عادت بطوری بود که شعور باطنی بلانشون آنرا مانند یکی از علائم حمله عصبی تشخیص داد دکتر یونان در رساله پزشکی خود اشاره می‌کند که این عکس‌العملها غالباً درونی است و گاهی دنباله دارد پزشک دیگر این حالت را طور دیگر توجیه می‌کند و می‌گوید این حمله عصبی یکوقت ممکن است در پیر مردی هفتادساله با حرکت یکدست آغاز میشود.

قرارداد که روبروی پیرمرد واقع شد.

راستی نیاک پرسید حالا او بنظرت چگونه است .

- اگر اشتباه نکنم حال او خراب است مثل اینکه در وجود او حالت فوق العاده ای پیش آمده بنظم اینطور میرسد که دچار یک نوع خفگی می شود و این حمله بطور ناگهان برای او پیش خواهد آمد (۲).

با اینکه ظاهر قیافه اش آرام است خطوط صورتش تا حدود پیشانی خود بخود حرکت می کند نگاه کنید حالت چشمان او بطوری است که نشان میدهد اعصاب مغزی او از جای خود منحرف شده است شاید فردا صبح بتوانم بیشتر از این مطالبی بشما بگویم .

پرسید آیا میتوان این حالت را علاج نمود.

- ابدأ اگر بتواند عکس العملی در اعصاب دست و پای او ایجاد نمایند ممکن است مرگ او را بعقب بیندازند اما تشنجات او قطع نمیشود و کار

۱ - دانش پزشکی قرن هیجدهم خونریزی داخلی مفرانسان و خفه گی را اینطور توجیه می کنند که مایعات اندرون اعصاب بخارج تراوش کرده و مانند جریان خون میشود دکتر یونان اشاره می کند در تاریخ ۱۸۲۰ بسیاری از پزشکان موضوع خونریزی داخلی و خفه شدن راه تنفس را رد کرده بودند و یکی از آنها دکتر شوکس بود که عده دیگر از پزشکان با او همداستان شدند و گفتند غالب اوقات اتفاق می افتد که خونریزی داخلی اگر واقعیت داشته باشد تشخیص آن برای پزشک چندان آسان نیست بنابراین باور کردنی نیست که یک دانشجوی جوان بی تجربه بتواند آنرا تشخیص بدهد و شاید بالزاک این موضوع را از بعضی رساله ای پزشکی دکتر تاکر که در دست همه کس بود و مردم آن قرن با این مسائل آشنائی مختصری داشتند بدست آورده است.

پیرمرد بیچاره ساخته شده است آیا تو میدانی چه چیز باعث این بیماری شده بنظرم اینطور میرسد که ضربه ناگهانی بمغز او وارد آمده و اگر قدرت و نیروی زیاد نداشت درحمله اول مرده بود .

راستی نیاک با خودگفت بلی حرکات این دودختر قلب پیرمرد بیچاره را مورد حمله قرار داد اما هرچه باشد دلفین بیشتر از خواهرش پدرش را دوست دارد.

شب در تئاتر ایتالیا راسی نیاک چون نمی خواست دلفین را ناراحت کند در حرف زدن احتیاط زیاد بخرج داد و دلفین که اضطراب و نگرانی او را کاملاً تشخیص داده بود گفت

زیاد نگران نباشید پدر من خیلی نیرومند است ما امروز صبح او را کمی ناراحت کردیم اما چه میتوانستیم بکنیم ثروت و دارائی ما در معرض خطر واقع شده و احساس بدبختی ما را راحت نمی گذاشت راستش را بخواهید اگر در این بحران شدید محبت شما نبود نمی توانستم زنده بمانم .

در حال حاضر از یک چیز ترس دارم و آن ازدست دادن عشقی است که مرا تا امروز زنده نگاهداشته غیر از این عشق سایر مسائل در نظرم ارزشی ندارد و هیچ علاقه و دلبستگی دیگر در این جهان ندارم شما همه چیز من هستید .

اگر خوشبختی را در داشتن تمول میدانم برای این است که بهتر بتوانم از این عشق لذت ببرم احساس میکنم که از دوران دوشیزگی بیشتر هوس دوست داشتن را داشتم و علت آنرا نمیدانم.

تمام زندگی من وابسته بشما است پدرم بمن قلبی ارزانی داشته اما

وجود شما باعث ضربان این قلب است .

شاید مردم روی زمین سرزنش کنند برای من زیاد مهم نیست
با وجود شما حاضرم جنایات هولناک مرتکب شوم اما اگر شما مرا
دوست بدانید از بسیاری بدبختی‌ها حمایت خواهید کرد.

شاید مرا دختری منحرف فرض کنید اما اینطور نیست شما با چشم
خود دیدید آیا ممکن است پدری بخوبی پدرم را دوست نداشته باشم از
دست من کاری ساخته نبود شرایط این ازدواج نامناسب حوادثی پیش
آورد .

گاهی می‌برسم برای چه او نتوانست از نزول این بدبختی‌ها جلوگیری
کند آیا این وظیفه او نبود که برای تأمین خوشبختی ما بیشتر از این فکر
کند؟ .. میدانم که امروز او بیشتر از ما رنج میکشد اما از دست ما چه کاری
ساخته است .

اگر باید او را تسلی بدهیم اوضاع بطوری است که تسلی برای او
امکان پذیر نیست.

اگر ما او را سرزنش می‌کنیم این سخنان او را ناراحت می‌کند اما
مشاهده وضع حال ما در او اثر مستقیم دارد در زندگی انسان شرایطی پیش
می‌آید که غیر از تلخی و مرارت چیز دیگر وجود ندارد .

اوژن در برابر این احساسات پاک ساکت و مبهوت مانده بود.

اگر زنان پاریسی بطور عموم عشوهر و سردمزاج و مست از غرور و
خودخواهی هستند اما وقتی حقیقه کسی را دوست بدانند بیشتر از سایر
زنان که عشق خود را عرضه میکنند احساسات خویش را در قدمهای معشوق
فدا می‌کنند و با آن حقارتی که دارند بزرگ و باشکوه خواهند شد.

اوزن از مشاهده این حالات گوناگون اختیار خود را از کف داده بود و نمی توانست پاسخی به آن بدهد.

دلفین پرسید به چه چیز فکر می کنید .

– آنچه را که می گوئید گوش میدهم و اینطور احساس کرده ام که تا امروز کسی را مانند من دوست نداشته آید.

دلفین از این تمجید خندید و در واقع مکالمه آنها صورتی بخود گرفته بود که هر دو از آن لذت وافر میبردند دلفین هم تا آن روز چنین سخنان تکان دهنده که حاکی از یک عشق پاک بود از کسی نشنیده بود و اگر چند کلام بیشتر از آن گفته میشد قدرت خودداری نداشت.

بعد برای اینکه موضوع صحبت را عوض کند گفت اوزن تو خبر نداری وضع از چه قرار است تمام زنان زیبا و جوانان مشهور پاریس فردا شب بمنزل و یکنس بوزآن خواهند آمد.

روشنفیلدها و ما را کی داجودا قرار است با هم ازدواج کنند ولی نخواسته اند سر و صدای این ازدواج بلند شود و شاه فردا قباله عقد آنان را امضاء می کند و دختر عموی شما که عاشق و دیوانه مارکی داجوداست از این جریان کوچک ترین اطلاعی ندارد.

از طرف دیگر نمی تواند آنها را نپذیرد و مارکی هم ممکن است حاضر نشود باین جشن بیاید در تمام شهر پاریس غیر از این صحبت گفتگویی دیگری بین مردم نیست.

اوزن گفت مجامع اشرافی هم در برابر این بی آبرویی ها بسیار خونسردند و همانطور که شما می گوئید مادام بوزآن از این غصه خواهد مرد .

دلفین با لبخند گفت خیر شما این گروه زنان را درست نمی شناسید

در هر حال تمام خانم‌های اعیان باین جشن می‌ایند و منهم دعوت دارم اگر راستش را بخواهید من این خوشبختی را مدیون شما هستم .
 اوژن آن شب بمنزل خانم واکر نرفت زیرا نمی‌توانست خود را از اولین لذت عشق محروم سازد اگر شب گذشته مجبور شد در ساعت یک بعد از نیمه‌شب از او جدا شود علتش این بود که دلفین خودش از او جدا شد چون می‌خواست در آن ساعت بمنزلش برود.
 در آن شب بین آنها چه گذشت این مسئله‌ای است که فقط عشاق می‌توانند آنرا تفسیر کنند .

فردای آن روز تا نزدیک ظهر منتظر خانم نویسنگان شد و او هم برای صرف ناهار بدیدنش آمد .

جوانان عاشق بقدری برای درک این لذت‌ها حرص و عطش دارند که همه چیز را زود از یاد می‌برند بهمین جهت هر دو وضع مزاجی باباگوریو را فراموش کردند این زندگی تازه با آن لذت‌های فوق‌العاده برای آنها ارزش زیاد داشت

خانم نویسنگان در کنارش بود و یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند.
 از این جهت دیگر جای آن نداشت که بچیز دیگری باندیشند .

با این حال نزدیک چهار بعد از ظهر ناگهان دو عاشق دیوانه بیاد باباگوریو افتادند و بخاطرشان رسید که او برای مسکن کردن در این منزل چقدر اشتیاق داشت .

اوژن خاطر نشان کرد که اگر بیمار هم باشد لازم است او را باین منزل نقل مکان بدهند و روی این فکر از دلفین خدا حافظی کرد و بطرف پانسیون واکر براه افتاد و وقتی آنجا رسیدند نه بلا نشون نه باباگوریو را مطابق

معمول در پشت میز غذاخوری نندید

نقاش جوان تا اورا دید گفت بابا گوریو کلکش كنده شد بلا نشون در اطاق بالادربالین او است بابا گوریویکی از دخترانش را که مادام رستود نام دارد دید و خواست با او از منزل خارج شود اما بیماری و كسالت این اجازه راننداد شاید امروز و فردا سوسپته های پاریس از داشتن یکی از اعضای خود محروم شود

اوژن با سرعت تمام خود را بطرف پلکان انداخت .

نقاش فریاد کشید آهای آقای راستی نیاك

سیلوی فریاد کشید آقای راستی نیاك خانم باشما كار دارد

خانم واكر جلو آمد و گفت .

شما و بابا گوریو قرار بود پانزدهم ماه اطاق را خالی كنید امروز سه روز است كه از روز پانزدهم گذشته و امروز هیجدهم است باید اجاره يك ماه خودتان و اورا پرداخت كنید اما اگر ضمانت بابا گوریو را بكنید قول شمارا قبول دارم .

- برای چه باو اعتماد ندارید

- چگونه اعتماد كنم اگر حال گوریو خراب شود و یا بمیرد دخترانش

يكشاهی بمن نخواهند داد و تمام اثاثیه كهنه و فرسوده او ده فرانك نمیارزد امروز صبح آخرین ظروف نقره اش را از منزل بیرون برد من علت این این كار را نمیدانم و روز گذشته هم چیزی نخورد با این حال دیروز مثل جوانها شاد و جوان شده بود

اوژن كه از این حوادث غیر عادی بسختی ناراحت شده بود گفت من

ضمانت همه چیز را می كنم :

باطاق با باگوریو داخل شد پیر مرد روی تخت دستوپا میزد و بلانشون
بر بالینش نشسته بود.

اوزن گفت سلام پدر

مردک آهسته و آرام باو تبسمی نمود و در حالیکه چشمان خود را بطرف
او برگردانده بود گفت
حال او چطور است
- خوب است شما چطورید.

- بد نیستم .

بلانشون در حالیکه اوزن را بکناری می کشید گفت زیاد خسته اش
نکن .

اوزن پرسید خوب عقیده ات چیست؟

- مگر معجزه ای او را از مرگ نجات بدهد همان حمله عصبی
واقع شد و هنوز تشنج دارد خوشبختانه خودش آنرا احساس می کند و بسیار
خود نگهدار است .

- میتوان او را نقل مکان داد.

- غیر ممکن است باید راحتش گذاشت و لازم است از کوچکترین
حرکات جسمی و ناراحتی احتراز جست.

اوزن گفت دوستم مهربان هردو او را پرستاری کنیم .

بلانشون گفت من پزشک بیمارستان خودم را برای او آوردم .

- او چه گفت

- فرداشب نظرش را خواهد گفت بمن قول داد بعد از انجام کلرهایش

اینجا بیاید اما این پیر مرد ناتوان امروز مرتکب یک بی احتیاطی بزرگ

شد و بیجهت خودش را ناراحت می کرد.

خودش را براه دیگر میزند که نشان بدهد سخنان مرا نمی شنود و برای این که میخواهد پاسخ سؤالات مرا ندهد اگر چشمانش باز باشد با خودش حرف میزند .

قبل از ظهر از منزل خارج شد و کسی نمیدانست کجا میرود و ظاهراً تمام مدت را پیاده راه میرفت هر چه که در منزل داشت و دارای قیمت بود با خودش برد و پیاده روی و تقلائی زیاد قوایش را از بین برد و بعد یکی از دخترهایش اینجا آمد .

اوزن گفت کنتس دورستود.. يك دختر سبزه رو با چشمان نافذ و خوش لباس و خوش قدوقامت نبود .

- بلی

اوزن گفت اجازه هست چند دقیقه با او تنها باشم او همه چیز را بمن خواهد گفت میخواهم از او بعضی چیزها بپرسم .
شما آرام باشید.

وقتی تنها شدند گوریو با او گفت فردا شب آنها خوش خواهند گذراند بشب نشینتی بزرگی دعوت دارند .

اوزن پرسید پاپا امروز چه کارهایی انجام دادید که اینطور خود را خسته کردید.

- هیچ

اوزن پرسید اناستازی اینجا آمده بود .

- بلی

- خوب از من مخفی نکن باز از تو چه می خواست

قوای خود را برای پاسخ دریک جا جمع کرد و گفت
 ب سرم اوخیلی بدبخت بود برای شب جشن دستور دوختن پیراهنی را
 داده بود که او را زیباتر نشان بدهد خیاط مخصوص او که زن بيشمری است
 حاضر نشد که با نسیه با او معامله کند
 خدمتکار اطاقش هزارفرانک هزینه توالت او را پرداخته بیچاره نازی
 کارش یکجا رسیده است

شنیدن این اخبار جانخراش قلبم را از کار میاندازد خدمتکار اطاق هم
 چون دیده است که آقای رستود بز نش محل نمیگذارد و باو خرجی نمیدهد
 از ترس اینکه هزارفرانکش از بین نرود با زن خیاط همدست شده که تا او
 هزارفرانک را ندهد لباسش را حاضر نکند.

موعد جشن هم فردا شب است لباس هم آماده شده و نازی چون نمی-
 تواند پول خیاط را بپردازد ناراحت شده است.

خواست از من پولی قرض کند و امیدوار بود که من ظرفهای نقره‌ای
 را گرو بگذارم.

شوهرش با پرداختن پول جواهرات را از آن مرد رباخوار پس گرفته
 و میخواست که زنش حتماً باین جواهرات به جشن برود تا مردم بدانند او
 جواهرات قیمتی خود را که بآن مینازد نفروخته است

در چنین وضع و حال آیا اناستازی جرأت دارد که باین مرد وحشی
 بگوید برای تهیه لباس احتیاج به هزارفرانک پول دارد

خیر من تمام این مسائل را درک می‌کنم او میداند که خواهرش دلقین
 با توالت و زیبایی کامل باین جشن خواهد رفت در این حال اناستازی نباید
 از او کمتر باشد از آن گذشته دخترم نازی بقدری گریه کرده بود که قدرت

حرف زدن نداشت .

چقدر خجالت کشیدم که دیروز نتوانستم دوازده هزار فرانک فرض او را بدهم تا بتواند خطای خود را جبران کند می بینید باز هم من طاقت تمام این بدبختی ها را داشتم اما وقتی دیدم آخرین پول من ته کشید قلبم را از کار انداخت .

من در مقابل ششصد فرانک ظروف نقره ای را فروختم و بعد تمام مبلغ عایدی سالانه ام را در برابر چهارصد فرانک نقد به کویسک رباخوار واگذار کردم .

برای من زیاد مهم نیست میتوانم نان خالی بخورم وقتی جوان بودم از این بدتر را گذراندم و اکنون هم خواهد گذشت .

در برابر آن دلم خوش است که او میتواند شب خوشی را در این مهمانی بگذراند و همه خواهند دید که او از سایرین زیباتر است .

هزار فرانک را که از فروش ظروف و عایدی سالیانه ام بدست آمده زیر بالش گذاشته ام و هر وقت فکر میکنم که این هزار فرانک زیر سر من باعث خوشبختی نازی قشنگم است از وجد و شادی در پوست نمی گنجم اکنون دیگر می تواند این خدمتکار حق ناشناس را از منزل بیرون کند .

آیا تا امروز دیده اید که نوکرها بخانم خود اعتماد نداشته باشند فردا حال من خوب میشود نازی باید در ساعت ده اینجا بیاید نمی خواهم که او بداند من بیمارم اگر بدانند آنوقت به جشن میروند و به پرستاری من سرگرم می شوند .

فردا نازی مرا مانند بچه اش می بوسد و نوازش های او مرا شفا می بخشد و با این ترتیب مجبور نمی شوم که هزار فرانک را بدست داروخانه چی

بدهم، باید همه را به نازی قشنگ و ملوسم بدبخشم .
 بازهم اورا در این بدبختی تسلی بدهم این خیلی بهتر از این است
 که عایدی سالانه داشته باشم .
 او فعلا در اعماق پرنگاهی است و من آنقدرها قدرت ندارم اورا
 از این مهلکه نجات بدهم .

آه باید دو مرتبه دست بمعاملات بازرگانی بزخم برای پیدا کردن
 پول به «اودسا» میروم گندمهای اودسا از گندمهای ما ارزان تر است اگر
 شنیده اید که ورود غلات از طرف دولت غدغن شده قانونگذاران ما آنقدر
 فکر نداشته اند که لافکاری کنند گندم ما هم بقیمت ارزاتری فراهم
 شود .

امروز صبح ب فکر این نقشه افتادم در این قبیل تنگناهای سخت
 کارهای بزرگ میتوان صورت داد.

اوژن در حالیکه باو نگاه می کرد با خود گفت او دیوانه است بعد
 افزود بسیار خوب راحت بخوابید و زیاد حرف نزنید .

اوژن برای صرف غذا پائین رفت و در آن حال بلانشون بالامیامد
 سپس تمام شب را در اطاق بیمار به پرستاری او گذراندند و هر کدام بنوبه
 خود کشیک میدادند یکی درسهای دانشکده را مطالعه می کرد و دیگری وقت
 خود را بنوشتن نامه می گذراند .

فردای آن شب، وقتی تشنجات و تکانهای عصبی آغاز گردید بنا بگفته
 بلانشون چندان دوام نداشت زیرا پرستاری مداوم این دو دانشموتانا اندازه ای
 توانست آنرا متوقف سازد .

زالوهائی که روی بدن کم خون پیرمرد گذاشته شد باعث تکانهای

بیشتر گردید و شستشوی پا و آب سرد که بنا بدستور پزشک انجام می‌شد تمام وقت آنها را گرفت .

مادام رستود که قرار بود بیاید خودش نیامد و پول را بوسیله یکی از نوکرهای خودش برای او فرستادند .

گوریو می‌گفت من خیال می‌کردم که خودش برای گرفتن پول خواهد آمد اما این ترتیب بهتر بود اگر می‌آمد از دیدن جال من ناراحت می‌شد . پیرمرد بدبخت از این دلیل که برای خود تراشیده بود اظهار مسرت می‌کرد .

ساعت هفت بعد از ظهر ترز نامه‌ای از طرف دلفین برای او آورد که در آن نوشته بود .

دوست عزیزم نمیدانم کجا هستید و چه می‌کنید آیا باین زودی از من سیر شدید شما در این چند ساعت نزدیکی طوری خود را بمن نشان دادید که یقین کردم از کسانی هستید که میخواهید مرا آزمایش کنید . همانطور که در لژ تئاتر وقتی به نمایش، موزه Musée گوش می‌کردید گفتید که راز و نیاز موزه برای بعضی‌ها مانند خاطره و در نظر دیگران یک موسیقی دلپذیر است ، پس خاطره را از دست ندهید . بدانید که امشب منتظر شما هستیم تا باتفاق به جشن منزل خانم بوزآن برویم (۱)

MCSÉ اثره سینی در تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۸۲۲ در پاریس در سالون ، لوووا بوسیله گروه هنرمندان تئاتر ایتالیایی نمایش داده شد آهنگ موسیقی نما شنامه در آن تاریخ شهرت زیاد بدست آورده بود بالزاک . این نمایشنامه را در کتابها و آثار مختلف خود مخصوصاً در خاطرات دوره شوهر جوان و در ، دختر حواء و دردوشس دولانژه یاد کرده است .

بطور تحقیق قباله عقد مارکی داجودا در دربار امضاء شده و این خیر مقارن دوساعت بعدازظهر بگوش ویکتس بوزآن رسید با این حال امشب تمام مردم پاریس مانند گروه مردمی که در میدان «گرو» برای تماشای محکوم باعدام درومیاورند با نجا خواهند رفت این خودیک تماشای دیدنی است که به بیند این زن آیا می تواند درد و اندوه قلبی خود را از مردم پنهان کند یا از شدت غصه خواهد مرد .

می نمی خواستم آنجا بروم زیرا میدانم او هرچه بخواهد اندوه باطنی خود را از مردم پنهان کند از عهده بر نمی آید اما وضع من با سایرین فرق دارد از آن گذشته من بخاطر شما می خواهم در این جشن شرکت کنم در هر حال منتظرت هستم اگر تا ساعت دو بعدازظهر بدیدم نیائیدنمیدانم آیا قادر خواهم بود شما را به بخشم .

راستی نیاك قلم بدست گرفت ودر پاسخ او نوشت :
من منتظر آمدن پزشك هستم که بدانم آیا او امشب زنده خواهد ماند . در حال حاضر مشرف بمرگ است می خواهم خبر خوبی بشما برسانم اما میترسم مجبور شوم خبر مرگش را بدهم با این حال خانم با عاطفه آیا باز هم اصرار دارید به جشن بروید .

پزشك در ساعت هشت ونیم آمد و بدون اینکه نظر درستی بدهد دستورات لازم را صادر کرد اما فکر نمیکرد که مرگ او باین زودی واقع شود و عقیده داشت که ممکن است بدتر یا بهتر شود و این وضع بستگی به توانائی بیمار خواهد داشت .

آخرین حرف پزشك این بود که می گفت هرچه او زودتر بمیرد بهتر است .

اوژن بابا گوریو را بدست بلانشون سپرد و به نزد دلفین رفت تا واقعه حالت مزاجی پدرش را برای او تفسیر کند.

بابا گوریو که در حالت نیمه بیهوش افتاده بود وقتی که دانست که اوژن می خواهد برود گفت:

هر چه می تواند خوش بگذراند.

اوژن باغم و دردی شدید به نزد دلفین رفت و او را دید که کلاه بر سر گذاشته، کفش و جوراب پوشیده و غیر از لباس جشن از هر جهت خود را آماده کرده بود حالت او مانند نقاشی يك تابلوی زیبا بود که نقاش قلم مو را بدست گرفته و منتظر است که آخرین اثر قلم مو را بر روی تابلو بکشد. دلفین تا او را دید پرسید یعنی چه تا حال لباس نپوشیده اید.

- خانم. پدرتان.

دلفین سخن او را برید و گفت:

باز صحبت پدرم است اما بمن نمی گوئید که برای این پدر چه خدمتی باید انجام دهم من از مدت های پیش پدرم را میشناسم. اوژن دیگر در باره او حرفی نزنید و تا لباس خود را نپوشید يك کلام از سخنان شما را گوش نخواهم داد، عزیزم تمام مقدمات را در منزل برای شما فراهم کرده کالسکه ام دم در آماده است سوار شوید و زود برگردید در بین راه که به جشن میرویم در باره پدرم صحبت خواهیم کرد باید هر چه زودتر حرکت کنیم اگر بدنبال کالسکه ها قرار بگیریم قبل از ساعت یازده نمیتوانیم داخل قصر بشویم.

- خانم...

در حالیکه بطرف اطاق خود میرفت تا گلوبند خود را بردارد گفت

زود بروید.

ترز خدمتکار در حالیکه اورا بطرف درمی کشید و از مشاهده این دختر پدربخش مبهوت مانده بود باو گفت:

آقای راستی نیاك بروید مشاهده میکنید که خانم عصبانی میشود جوان بدبخت از آنجا حرکت کرد در حالیکه افکاری تاریک و وحشتناک اورا احاطه کرده بود.

اودرون حال دنیا را مانند اقیانوسی پرازگل ولای میدید که انسان در این اقیانوس کثیف تاگردن غوطه ور شده است.

با خود می گفت خدایا در این جهان آلوده غیر از جنایت های کثیف چیزی نمی بینم و ترون مرد بزرگی بود اوسه عامل مهم را در این اجتماع تشخیص داده بود.

اطاعت، مبارزه و طغیان که اولی آن شامل خانواده و دومی مجموعه دنیا و سومی آن و ترون نمونه اش بود .

اما اونمی توانست از این سه یکی را انتخاب کند.

اطاعت برای او ناراحت کننده و طغیان غیر ممکن و در مبارزه پیروزی تردید آمیز بود. (۱)

در آن حال اندیشه اش بکانون خانوادگی خود کشیده شد نگرانیهای پاک این زندگی بی سروصدا را در نظر خویش مجسم ساخت و روزگاری را بیاد آورد که در آغوش محبت این افراد عزیز گذرانده و در حالیکه زندگی

۱ - در اینجا تمایل فلسفی بالزاک حالت مخصوصی بخود داد و مخصوصاً در مطالعات فلسفی او نیز این عقیده پچشم میخورد باین معنی که او افراد ساعی را هر کدام سمبول یکی از این سه نظریه میدانند در کتاب تبییندی گودو فرآ مانند بالزاک سه عامل را مؤثر میدانند: علم - شعر - احساس

خود را با قوانین کاملاً طبیعی این خانواده تطبیق می‌کرد این موجودات عزیز را میدید که در حقیقت در بک خوشبختی و آرامش کامل برخوردارند. بادیدن این چیزها جرات نمی‌کرد آنچه را در دل دارد برای دلفین اعتراف کند مشاهده رفتار این دوداماد سو جو وعدم احساس و عاطفه که در دختران گوریو میدید جان‌کنندگان گوریو برای دخترانی که وجود او را بیچ می‌شمرند تمام قدرت را از او گرفته نه می‌توانست اطاعت کند نه بمبارزه برخیزد نه اینکه طغیان کند زیرا میدید که بنام عشق هم قادر نیست فضیلت انسانی را بیاد او بیاورد.

وترن یکی از این سه را انتخاب کرد حاضر باطاعت نشد بمبارزه برخاست اما در طغیان شکست خورد.

تعلیم و تربیت او تا امروز این نتیجه را با او داد که با این زندگی کثیف آلوده شد از راه خود خواهی کسی را دوست داشت اما در اولین برخورد نتوانست بشرايط قاب دلفین بی‌ببرد او اینطور احساس می‌کرد که دلفین زنی است که می‌خواهد برای رفتن به جشن لزروی جسد بی‌جان پدرش عبور کند اما او قدرت نداشت که نقش آدم بی‌اراده‌ای را بازی کند و نه اینکه جرات می‌کرد خود را منفور او قرار دهد و دارای آن فضیلت کامل نبود که او را ترك گوید.

با خود می‌گفت اگر بخوام در این شرایط با نظر او مخالفت کنم هرگز مرا نخواهد بخشید.

سپس بشرح و تفسیر عقاید پزشك پرداخت از این فکر خوش آمد که می‌اندیشید ممکن است بابا گوریو کاملاً بیمار نباشد و بدنبال این فکر برای تبرئه خویش دلایل زیاد آورد تا با این وسیله بتواند دلفین را هم از گناه

پاك كند.

ابتدا اینکه بخود گفت دلفین نمیداند حال پدرش خیلی خراب است و اگر دلفین هم بدیدار پدرش میرفت مردك نمی گذاشت در کنارش باشد و او را به جشن می فرستاد.

گاهی از اوقات قوانین اجتماع که در فرمول خودش غیر قابل تغییر تلقی میشود مواردی را که ارتکاب جنایت بر حسب شرایط خانوادگی زیر پرده مینمایند محکوم می سازد زیرا در این اجتماع فرمولهایی وجود دارد اخلاق و آداب عمومی بقدری عجیب است که نمی توان شانه خود را از زیر یکی از آنها خالی کرد.

اوژن می خواست خودش را گول بزند و حاضر بود وجدان خویش را در راه معشوقه فدا کند یا لگد مال سازد.

از دور روز پیش همه چیز در زندگی او تغییر یافته بود دخالت يك زن هرج و مرج عجیبی در این زندگی بوجود آورد و احترام خانواده را از بین برده و همه چیز را بنفع خود بغارت برده بود.

راستی نياك و دلفین بنا بدلخواه خود در شرایط اختیاری بیکدیگر برخورد کرده و هر دو پیمان بسته بودند که لذت و کامرانی متقابل را برای يك-دیگر فراهم سازند.

عشق آنها که مقدماتش از قبل فراهم شده بود روز بروز بزرگتر می شد، لذتهای آنی همه چیز را نابود ساخته بود.

هنگامیکه اوژن این زن را تصاحب کرد دانست که تا آن روز او را دوست نداشته و بهمین دلیل این عشق تا فردای آن روز باقی نماند وقتی که انسان خوشبختی را رادرنظر بگیرد عشق بمعنای واقعی يك تمتع آنی تعبیر

میشود حال اگر این عشق با معقول یا عالی باشد برای شخص عاشق
فرق نمی‌کند .

او این زن را برای آن دوست داشت که در نشان دادن عشق التهاب
داشت برای او نوع این عشق فرق نمیکرد همانطور که دلفین راستی نیاک
را دوست داشت خدایان هم معشوقه‌های خود را دوست داشتند و تمام این
التهابات گرسنگی عاشق را بر طرف می‌ساخت و عطش و تشنگی عاشق کام -
سوخته‌ای را از بین می‌برد.

۳ - جشن بود یا سوگواری

هنگامی که راستی نیاك با لباس مرتب برگشت و آماده حرکت شدند دلفین با فراغت و بی خیالی پرسید خوب اکنون بگو حال پدرم چگونه است اوژن عزیز کمی عاقل باس بجای اینکه فلسفه بافی کنی حرکت کنیم. حرکت کردند و اوژن تا مدتی از راه کاملاً ساکت مانده بود پرسید باز تراچه میشود .

با آهنگی حاکی از خشم گفت من صدای ناله‌های دم مرگ پدرت را می‌شنوم .

سپس با فصاحتی روشن و کامل آنچه را که دیده بود از آمدن ناستازی آخرین تقاضائی که از پدرش کرده بود و عواقب آن و دگرگون شدن حال پیرمرد بدبخت را از اول تا باخر برای او بیان کرد .

دلفین از شنیدن این ماجراها واقعاً بگریه افتاد و در آن ضمن با خود فکر می‌کرد .

قطعاً من باریختن این اشکها زشت خواهم شد از این به بعد می‌روم و از پدرم پرستاری می‌کنم و دیگر از او جدا نخواهم شد .

راستی نیاك چون گریه او را دید گفت :

اکنون همانطور که می‌خواستیم ترا مشاهده می‌کنم .
جرایغهای بانصد کالسکه اطراف کاخ بوزآن را روشن می‌ساخت و
از هر طرف از صدای تنفس ژاندارمها که مانند اسب نفس می‌کشیدند
بگوش میرسید .

وقتی کالسکه نویسندگان و اوژن با نجا رسید جمعیت کثیری از
مرد و زن جلو ساختمان عمارت دیده می‌شد و در واقع گروه زن و مرد
اشرافی با يك نوع کنجکاوی و علاقه مخصوص خود را باین جشن رسانده
بودند تا با چشم خود حالت زن زیبایی را که در عشق خود شکست خورده
بود تماشا کنند و جالب این بود منزلهایی که در مجاورت این هتل قرار
داشت آنها هم گرد هم جمع شده و بآمد و رفت کالسکه‌ها توجه
می‌کردند .

چند واقع شده بود زنی جوان و زیبا مارکی داجودا را دوست داشت
اما این مارکی بمعشوقه بیوفائی کرد و با ازدواج خود بزرگترین ضربه را
بر بیکر او وارد می‌ساخت .

در آن روزهایی که زنان درباری بمنزل مادموزال مونت پانسیدرو
می‌آوردند تا به بیند دختر جوان بعد از جدا شدن از شوهرش که لوثی ۱۴
این زن و شوهر را از هم جدا کرده بود چند حالتی دارد معینا باید گفت که
وضع خانم بوزآن از این جالب تر بود و بیشتر از حادثه مادموازل توجه
مردم را جلب می‌کرد . (۱)

۱- لوثی ۱۴ پس از اینکه با ازدواج دختر عموش ، مادموازل مونت پانسیه
رضایت داد ناگهان بدون هیچ دلیل شوهرش را بزندان انداخت این حادثه
را مادام سونیه در نامه‌های خود نوشته است .

راستی نیاک از سالون خارج شد و بد هوتل روشنیاید رفت که میدانست قاعدتاً مارکی باید آنجا باشد و اتفاقاً او را در آنجا یافت .

مارکی بعد از خواندن نامد اوژن را با خود بمنزلش برد و جعبه‌ای بدستش داد و گفت تمام نامه‌ها در این جعبه است مثل این بود که می‌خواست چیزی بگوید خواه اینکه علاقه مند بود خبرهای مجلس رقص یا مطالبی را درباره بوزآن از او پیرسد و خواه اینکه می‌خواست باو اعتراف کند که از این ازدواج زیاد رضایت ندارد همانطور که بعدها این اعتراف را نمود اما در همان حال که دهان را برای سخن گفتن گشود برقی از غرور در چشمانش درخشید و با شهامت تمام توانست این راز را درون خود نگاه دارد فقط این کلمات را گفت :

اوژن عزیز چیزی باو نگوئید .

سپس با حرکتی دوستانه دستش را فشرود و با اشاره‌ای او را مرخص

کرد .

اوژن بکاخ بوزآن برگشت و باطاق خانم بوزآن هدایتش کردند که در آنجا جمعی زن و مرد او را احاطه کرده بودند .

در کنار آتش نشست و نظری به جعبه نامه‌ها انداخت و در افکاری دور و دراز فرو رفت .

در نظر او خانم بوزآن حکم یکی از الهه‌های داستان افسانه‌ای ایلیاد را داشت (۱) .

۱ - ایلیاد افسانه‌ای است عشقی و حماسی که همر شاعر یونانی آنرا سروده است.

لانژه در صومعه منزوی شد و خودکشی کرد این داستان شیرین و مهیج را بالزاک در کتاب **کمدی انسانی** شرح داده است .

درا بنوقت خانم بوزآن باو نزدیک شد و دستی بشانداش گذاشت و گفت
آد آمدید.

اوژن چشمان دختر عمویش را پر از اشك دید با اینحال دیدگان
را بازنگاه میداشت که از ریش اشك جلوگیری کند و ناگهان دست لرزان
خود را دراز کرد و جعبه نامد را از دستش گرفت و بدون حرف آنرا در آتش
بخاری انداخت.

خانم بوزآن در حالیکه بازوی اوژن را گرفته بود می گفت
همه میرقصند: همد اینجا آمدند که بدبختی زنی شکست خورده
را تماشاکنند اما افسوس که همد چیز زود میاید و این مرگ است که دیر
بسراغ انسان خواهد آمد.

و چون دید راستی نیاك می خواست حرف بزند انگشت سکوت بر
لب گذاشت و گفت ساکت باشید حرف نزنید این رازی است که فقط بشما
میگویم من دیگر روی پاریس و سالونهای دوستان را نمی بینم و از امشب به
نورماندی خواهم رفت و در آنجا تا آخر عمر منزوی خواهم ماند.

از صد ساعت بعد از ظهر امروز مقدمات سفر خود را فراهم کرده و
حوالدهای بانکی را امضاء و بکارهایم رسیدگی نمودم ولی کسی را نداشتم
بسراغ شما... اما ناگهان ساکت ماند

شاید می خواست بگوید که یقین داشتم ترا در منزل خانم دلفین
خواهند یافت اما این حرف را نزد زیرا درد و رنج بسیار قلبش را
بشار میآورد.

مجدداً گفت می بینی که دنیا پر از رنج و محنت است اما حیف که
نمی توانم همه چیز را بگویم امشب برای آخرین خدمت منتظر شما بودم

جزاینکه در آن ببحوحه شادی پیاد پدرش باشد و خود را درعالمی پر از سرور میدید و احساس می کرد که با داشتن اوژن خوشبخت ترین زنان دنیا است .

از او پرسید خواهرم نازی را چگونه می بینید؟
اوژن گفت

نمیدانم همینقدر احساس می کنم که اوتا پیاپی مرگ پدر برای تأمین خوشی و کامرانی خودش پدر را بروز سیاه نشانده .

تزدیک چهار بعد از نیمه شب سالون از گروه زن و مرد خالی شد .
دیگر نوای موسیقی بگوش نمیرسید و دوشس دولانزه و راستی نیاک در آن حال تنها در سالون مانده بودند .

ویکننتس دوبوزآن چون فکر میکرد دانشجوی جوان در سالون تنها است از شوهرش که می خواست برود استراحت کند خدا حامی نمود و بسالون آمد

ویکننت دوبوزآن در وقت جداشدن از زنش باومی گفت

دوست عزیزم کاربندی می کنید در این سن و سال میخواهید از مردم دور شوید این فکر درستی نیست بهتر است باز هم پیش ما بمانید دنیا همین است که دیده اید .

وقتی خانم بوزآن اوژن را با دوشس لائزه دید نتوانست از تعجب خودداری کند معینا گفت

فکر میکردم که شما اینجا باشید .

دوشس دولانزه خندید و گفت

دوست عزیزم شنیده ام که میخواهید سفر کنید اما میدانستم که قبل از

اینکه با من صحبت بکنید نخواهید رفت لازم است ما دو نفر که دارای سرنوشت واحد هستیم آنچه را که دردل داریم بهم بگوئیم .

دست دوشس راگرفت واورا بسالون مجاور برد بعد در حالیکه اشک درچشمانش می غلطید شروع بدنگاه کردن گذاشت سپس بامحبت تمام اورا درآغوش خودفشرده و صورتش را بوسید وگفت

دوست عزیزم نمیخواهم تو را باین آسانی ترك کنم زیرا بعدها در آتش پشیمانی خواهم سوخت تومیتوانی بمن اعتماد داشته باشی هرچه در دل داری بگو من خودرالایق دوستی میدانم ومیخواهم محبت خودرا بتو ثابت کنم .

من دربرابرتو خودرا گناهکار میدانم زیرا بطوریکه باید دربارت فکر نمی کردم آنچه را که بتو وارد شده میدانم و حق میدهم اما لازم است آنچه را که دردل دارم بگویم .

خودت میدانی که روح منم مانند توجریحه دار شده اما نمیتوانم حدس بزنم کدام يك از ما دو نفر بدبخت تریم خودتان دیدید که امشب ژنرال موتتری وو اینجا نیامد او میدانست من اینجا هستم بدوستان خود گفته بود که چون دوشس دولانژه در این جشن شرکت دارد من نخواهم آمد .

خودت فکر کن این پیغام چقدر مرآزار رساند اونخواست روح مرا بشناسد و در عوض این روح پاک را جریحه داری ساخت هر کس که دماشب شما را دید هرگز این قیافه را فراموش نمیکند اما این را بدان اگر من شکست بخورم و یقین بدانم که ژنرال مرا دوست ندارد در یکی از صومعه ها منزوی خواهم شد شما کجا میخواهید بروید؟

– در نورماندی یاد رکورسل .. در آنجا تا روزی که خداوند مرا به نزد خود احضار نکرده برای دوستانم دعا میکنم .

در اینوقت بیاد اوژن افتاد و او را نزد خود خواند و گفت
بیائید چرا از ما دوری می کنید ما دوخواهری هستیم که هر دو به بدبختی نزدیک شده ایم.

اوژن در برابر دختر عمویش زانو زد و دستش را محترمانه بوسید.
ویکتس بوز آن گفت خدا حافظ اتوانت امیدوارم خوشبخت باشید
بعد روبه اوژن کرد و افزود.

اما شما .. شما هنوز جوان هستید نمیدانم آنچه را میگویم از من باور می کنید؟ در حالیکه خود را از این گروه خوشبخت کنار می کشم مانند زن تارک دنیائی هستم که از روی صدق و صفا خواسته است تمام این امتیازات و تابندگی ها را بدور بریزد آنجا دیگر نه امتیازی است و نه درخشندگی اما در عوض قلب آدمی ساکت است .

اوژن در ساعت پنج بعد از نیمه شب پس از اینکه با خانم بوز آن سوار کالسکه شد خدا حافظی کرد و بعد از ریختن اشکهای فراوان از آنجا خارج شد در حالیکه میدید بزرگترین و مفیدترین افراد این گروه هم نمی توانند از زیر بار انواع غصه ها و دردها فرار کنند.

غصه و اندوه چیزی است که در همه جا شاه و گدا، فقیر و ثروتمند را در آغوش خود می فشارد.

بدبختی در همه جا سایه خود را افکنده بود .

اوژن با پای پیاده به پانسیون خانم واکر برگشت هوای آنشب بسیار مرطوب و سرد بود و او بقدر کافی در این شب از نارسائی ها و آلودگیهای زندگی

تعلیم گرفته بود .

وقتی اوژن وارد اطاق بلانشون شد دانشجو باومی گفت
 ما میتوانیم این پیرمرد را از مرگ نجات بدهیم.
 اوژن پس از اینکه نظری به پیرمرد خواب آلود انداخت بدوستش
 گفت:

برو و سرنوشت خوب خودت را دنبال کن من فعلا دریک جهنم
 تاریکی هستم و باید در این جهنم دستوپا بزنم هرچه در باره این دنیا بدی
 می گویند باور کن من گمان نمی کنم کسی در این جهان باشد که بر روی
 خروارها طلا و جواهرات قیمتی احساس رنج نکند .

فردای آن روز راستی نیاک بوسیله بلانشون رز ساعت دو بعد از ظهر از
 خواب بیدار شده که باو می گفت من باید خارج شوم و تو بهتر است کاملا
 مراقب حال باباگوریو باشی زیرا بطوری که استنباط کرده ام حالت او
 ساعت بساعت بدتر میشود و در ضمن این سخنان می گفت

بنظر من او دوروز دیگر و شاید تا شش ساعت دیگر زنده نماند و
 با این حال ما نمی توانیم از پرستاری اودست بکشیم و لازم است که با دقت
 تمام مواظب او باشیم و با این ترتیب مانند پرستار مخصوص او می شویم اما
 من یک شاهی پول ندارم و جیب های لباس او را هم تقشیر کرده ام خودش
 هم یک سکه در جیب نداشت و چند دقیقه ای که هوشیار بود از او در این
 خصوص پرسش کردم خودش هم اعتراف نمود که یکشاهی در بساط ندارد تو
 پول داری؟

راستی نیاک گفت من فقط بیست فرانک پول دارم اما برای تهیه پول
 مجبورم بازی کنم و خواهم برد.

- اما اگر بیازی چه میشود .

- در اینصورت از دامادها یادختر هایش پولی می گیرم .

بلانشون گفت اگر آنها ندادند چه خواهی کرد ؟ در حال حاضر مسئله مهم تر پول نیست باید سر تا پای او را با آب جوشیده و بخار پزشکی مالش داد اگر فریاد کشید و بدست و پا افتاد شاید نجات او میسر شود تو خودت میدانی چه باید کرد از آن گذشته کریستوف بتو کمک می کند من به داروخانه چی مراجعه می کنم و داروهای لازم را تهیه می کنم اگر می توانستیم او را به بیمارستان دانشکده ببریم در آنجا تمام وسایل این کار برای او مجهز است در هر حال فعلا یا تا دستورات لازم را بدهم و تا آمدن من نباید از او دور بشوی .

دوجوان دانشجو وارد اتاق پیرمرد شدند و او زن از مشاهده تغییر

قیافه پیرمرد که مانند مرمر رنگش سفید شده بود وحشت کرد

بطرف او خم شد و پرسید بابا حالت چطور است .

پیرمرد چشمان بی حالت خود را بطرف او زن گرداند و مدتی چند

در قیافه اش دقیق شد اما او را نشناخت .

دانشجو نتوانست در برابر این صحنه دلخراش مقاومت کند و اشک

در چشمانش پر شد

بعد از بلانشون پرسید آیا لازم نیست پرده ها را بالا بکشیم

- خیر شرایط هوا و روشنائی در او تاثیر ندارد اتفاقاً اگر سرد یا

گرمش شود بهتر است ولی در هر حال برای تهیه جوشانده و سایر کارها

بآتش احتیاج داریم من سعی می کنم مقداری هیزم برای بخاری بفرستم

دیروز و امروز هیزم های اتاق تو و آنچه را که خودش داشت سوزاندم

اطان کامل مرطوب بود واز دیوارها آب می چکید و با این هیزمها بر حمت توانستم اطاق را خشک کنم .

کریستوف در تمیز کردن اطاق با من کمک کرد برآستی که اینجا شباهت بیک طویله دارد

راستی نیاك گفت خدا یا دخترانش هیچ بفکر او نیستند
بلانشون گفت .

اگر آب خواست .. در حالیکه کوزه ای را باونشان میداد گفت از این باو میدهی و اگر صدای ناله اش را شنیدی یا کمک کریستوف او را جا بجا می کمی و هر گاه برحست اتفاق التهاب زیاد داشت یا زیاد حرف زد و بطور خلاصه اگر بعضی دیوانگی ها از او سر زد با او کاری نداشته باش اینها علامت بد شدن حال او نیست و در صورت لزوم کریستوف را به تیمارستان کوشن بفرست پزشک آنجا که از دوستان من است یا اینکه خودم می آیم و دست و پایش را بادکش می کنیم.

امریز صبح هنگامی که خوابیده بودی من با یکی از شاگردان دکتر گال و رئیس پزشکان ، هتل دودیو در باره او مشاوره پزشکی داشتیم

این پزشکلن بنظرشان رسید که دلیل تشنجات و حملات عصبی او را یافته اند و حال در نظر داریم با استفاده از تجربیات آنها آزمایش های علمی از او بعمل بیاوریم یکی از این پزشکان عقیده دارد که مالشهای زیاد روی عضلات و بدن او نتایج مفید خواهد داد

این قسمت را توجه داشته باش وقتی زیاد بحرف آمد باید مراقب بود که نوع افکار او در کدام زمینه است گاهی ممکن است تاثیرات خاطر های دور یا مسائل مالی باشد هر کدام از حالات مختلف او برای

مامفید است.

احتمال می‌رود که التهاب او خیلی شدید باشد اگر اینطور واقع شود کاری نمی‌توان کرد و مرگ او حتمی است

در این قبیل بیماریها همه چیز آن عجیب است گاهی مانند يك بمب که بترکد وجود بیمار را منفجر می‌کند (۱)

این بیماریها گاهی عجایب زیاد از خود ظاهر می‌سازد بعضی از مغزها دارای استعدادی است که در این حمله هارمک را بطور تدریج بیش می‌آورد این حملات غالباً از مغز شروع می‌شود اعصاب را بهم می‌کوبد و راهی را پیش می‌گیرد که هیچ پزشک تجربه کرده آنرا پیش بینی نمی‌کنند در بعضی مردان سالخورده که بصورت بهت زدگی ظاهر می‌شود از راه ستون فقرات این حمله ها ظاهر شده بیمار را رنج می‌دهد دست و پا می‌زنند اما زنده میمانند.

پیرمرد که در اینوقت اوژن را شناخته بود گفت دخترانم شب را خوش گذراندند.

بلانشون گفت به بینید اوفقط بدخترانش فکر می‌کند او امشب صد مرتبه بمن گفت آنها میرقصند ، او لباس قشنگ خود را پوشیده .. اما اسامی آنها را بر زبان نمی‌آورد سخنان او مرا بگریه میانداخت نمیدانم این صاعقه های فکری از کجا آغاز میشود .

دانشجوی جوان نام دلفین و اناستازی را بر زبان می‌آورد و اشک از

۱- بلانشون حق داشت این نظریه را بدهد زیرا در این چند ساعت بقدر

انفجار يك بمب بمتر پیرمرد بکار افتاد و حمله های سخت اعصاب بدنش را در هم کوبید .

چشمانش سرازیر می شد .

پیر مردمی گفت .

دلفین .. آیا او اینجا است میدانستیم که می آید

و در آن حال چشمانش بدیوار افتاد و حالانی جنون آسادر حرکات

چشمانش مشاهده گردید .

بلانشون گفت من پائین میروم و به سیلوی بگویم که باشویه رافراهم

کند موقع آن رسیده است

راستی نیاک تنها در اطاق ماند و در پای تخت نشست و چشمان خود را

باین موجود وحشتناک که دیدن او دردناک بود دوخته بود .

با خود می گفت مادام بوز آن فرار می کند این یکی میمیرد راست

است آدمهای خوب نمی توانند در این جهان زیست کنند پس چگونه

ممکن است در یک اجتماع بدبخت و حقیر که سطحی فکر می کنند افکار

بزرگ و بلند برای آنها موثر و مفید باشد

خداوند دنیای ناقصی ساخته افکار بلند و عالی را بکسانی داده

است که مانند دلفین ها و اناستازی ها می خواهند زندگی کنند و پدید بدبختی

مانند گوریو این موجودات حقیر را دوست میدارد .

صحنه های مختلف جشن که در آن شرکت کرده بود در خاطرش

مجسم گردید و میدید همه آن با این تختواب مرک که در برابر خود مشاهده

می کند اختلاف دارد .

در اینوقت بود که بلانشون وارد شد و گفت

بین اوژن همین حالا رئیس پزشکان دانشکده ام را دیدم و دوان

دوان اینجا آمدم تو بگویم که بمن می گفت اگر بحرف آمد و باز تحریک

شد اورا در حوله ای داغ بخوابان و دست و پایش را مالش بسده بطوریکه
 سراپایش خیس عرق شود بعد مرا خبر کنید
 اوژن گفت دوست مهربان تو جقدر خوب هستی
 دانشجوی جوان با حرارتی مخصوص میگفت مسخره نکن تمام
 اینها آزمایشهای طب امروز است .
 - باشد بلانشون از این قرار من تنها کسی هستم که باید این پیرمرد
 بدبخت را پرستاری کنم

بلانشون بدون اینکه از این حرف ناراحت شود گفت اگر تو امروز
 مرا در حین عمل میدیدی این حرف را نمیزدی پزشکان تجربه کرده
 فقط بیماری را می بینند اما من حالات بیمار را بچشم می بینم
 بعد از گفتن این حرفها پی کارش رفت و اوژن را با بیمار تنها گذاشت
 حالت بیمار هم طوری بود که دیر یا زود بحران او دو مرتبه شروع
 می شد
 دو مرتبه پیرمرد چشم باز کرد و اوژن را شناخت و گفت آه پسر
 موهستی .

اوژن دستش را گرفت و گفت پدر حالت بهتر است ؟
 - بلی سرم را مثل اینکه فشار میدادند درد می کرد اما حالا بهترم
 آیا دخترانم را دیدی آیا بزودی خواهند آمد وقتی در کوچه ژونسیون
 ساکن بودیم از من خیلی توجه می کردند خدا یا هلم می خواست
 اطاقم برای پذیرائی آنها تمیز و مرتب باشد يك پسر جوان تمام دارائی
 مرا از بین برد .

اوژن گفت صدای کریستوف را می شنوم او هیزم هائی را که آن پسر

جوان سوزاند برای تو میاورد.

- باشد ولی پول هیزم را چگونه باید بدهم پسر من یکشاهی پول ندارم هرچه داشتم خرج کردم حال کسی دیگر باید بمن ترحم کند، پیراهنی که او پوشیده بود خیلی زیبا بود؛ آه رنج می کشم .. متشکرم کریستوف خدا بتوعوض بدهد اما من چیزی ندارم بتوبدهم.

کریستوف دخترانم بتو گفتند که خواهند آمد آیا اینطور نیست؟ .. برو... باز بتوده فرانک میدهم بآنها بگو که حال من خوب نیست دلم میخواهد آنها را بیوسم و قبل از مردن یکدفعه دیگر آنها را بینم همه اینها را بگو اما نه بطوری که نگران شوند.

کریستوف با اشاره راستی نیاک خارج شد .

پیر مرد دنبال کلام خود می گفت

خواهند آمد من آنها را می شناسم ای دلقین عزیز اگر من بمیرم تو چقدر غصه خواهی خورد نازی هم غصه میخورد برای اینکه گریه نکنند دلم نمیخواهد بمیرم اوژن مهربان مردن چقدر سخت است که دیگر آنها را نمی بینم آجائی که مردم میروند در آنجا غسل نمی خورم

برای بت پدر جهنم جائی است که فرزندان در کنار او باشند ولی من از روزیکه آنها شوهر کرده اند خودم را به دوری آنان عادت دادم: بهشت من روز هائی بود که در کوچه ژوسیون زندگی می کردم.

بگو اگر من به بهشت بروم میتوانم روح خود را برای دیدن اطفالم بفرستم من از این چیزها خیلی شنیدم.

آیا این سخنان راست است؟

کمان می کنم در عالم خیال آنها را همانطور که در کوچه ژوسیون

بودند می بینم .

صبحها از اطاق بالا پائین میامدند .. سلام پا پا بعد من آنها را روی زانوانم می نشاندم هزار جور مزبسرشان میگذاشتم ومرا چه خوب نوازش می کردند.

هر صبح با هم صبحانه میخوردیم بعدشام صرف می کردیم واز دیدن نشان لذت میبردیم .

وقتی که در کوچه ژونسیون بودند درباره هیچ چیز حرف نمی زدند از هیچ جا خبر نداشتند فقط مرا می پرستیدند .

خدایا چرا آنها همیشه کوچک نمازند ، خدایا رنج می کشم مغزم تلاشی میشود بچه ها مرا ببخشید خیلی دردمی کشم واین درد رنج حقیقی است شما مرا با درد ورنج عادت دادید.

خدایا اگر دستهایشان در دست من بود آنوقت دردم را احساس نمی کردم .

کریستوف آیا فکر می کنی که آنها بیایند این کریستوف چقدر احمق است خوب بود خودم میرفتم آخرشام شب گذشته در جشن بودید بگوئید حالشان خوب بود .

آیا از بیماری من خبر داشتند و قص نمی کردند آه نه .. نمیخواهم که بیمار باشم باز هم آنها بمن احتیاج دارند پولها و دارائی آنها تصاحب شده است.

خدایا دردست چه شوهرهایی گرفتارند مرا معالجه کنید.

آه .. چقدر رنج می کشم آه می بینی من باید معالجه بشوم برای اینکه بیول احتیاج دارند من میدانم از کجا باید پول بدست آورده

اودسا میروم ونشاسته میخرم وگندم حمل می کنم من یک مرد زرنگی هستم
و میتوانم میلیونها بوال بدست بیاورم .. آه رنج می کشم (۱).

لحظه ای چند گوریو سکوت نمود و مثل این بود که باز هم تمام قوای
خود را برای مقابله با درد جمع می کند .

اما یک دفعه بسخن آمد و دومر تبه گفت

اگر آنها اینجا بودند شکایتی نداشتم چرا شکایت کنم.

مختصر حالت سکوت در او دیده شد و مدت آن دوام یافت در اینوقت
کریستوف وارد شد و او وزن که فکر می کرد گوریو خوابیده است اجازه داد
که او با صدای بلند نتیجه ماموریت خود را بیان کند.

کریستوف می گفت

آقا ابتدا بمنزل خانم رستود رفتم اما نتوانستم با او حرف بزنم زیرا
باشوهرش سرگرم کارهای شخصی بود و چون اصرار زیاد کردم آقای کنت رستود
خودشان آمدند و اینطور گفت

آقای گوریو می خواهد بمیرد بسیار کار خوبی می کنند فعلا من
با خانم کار دارم تا کارهای شخصی را انجام دهیم وقتی او کارش تمام شد
خواهد آمد

این آقا آهنگ تند و خشمناکی داشت می خواستم بیایم که در اینوقت
خانم ازدوری که من ندیدم داخل اطاق شد و بمن گفت کریستوف بیدرم بگو
من باشوهرم در حال گفتگو و مشاجره هستم و نمی توانم بیایم موضوع مربوط

۱ - این سخنان که چندین ساعت طول کشید بطوریکه بلا نشون پیش بینی
کرده بود باعث بحران مرگه او نشد و بالزاک این مقدمات را برای نشان دادن
حالت احضار نشان داده است

به مرگ وزندگی بچه‌هایم است اما وقتی کارهایم تمام شد خواهم آمد.
اما خانم نویسنگان داستان دیگری دارد او را هم ندیدم و نتوانستم
با او حرف بزنم.

خدمتکارش بمن می‌گفت خانم تازه از مجلس رقص آمده ساعت پنج
و ربع بعد از نیمه شب بود و حالا خوابیده است قرار است قبل از ظهر او را
بیدار کنم اگر اکنون بیدار شود با من دعوا خواهد کرد هر وقت زنگ
زدو مرا خواست با خواهم گفت که پدرش بد حال است خبرهای بد را هر وقت
میشود داد.

من خیلی خواهش کردم خواستم با آقای بارون حرف بزنم او از منزل
خارج شده بود
اوزن گفت

پس هیچکدام از دخترهایش نخواهند آمد با آنها نامه مینویسم
پیرمرد روی تخت نیم‌خیز شد و گفت

هیچکدام .. آنها کار دارند خوابیده‌اند و نخواهند آمد؟

میدانستم باید مرد دانست بچه چه معنی دارد آه. پسر من شما زن
نگیرید و بچه‌دار نشوید شما باعث بوجود آمدن آنها می‌شوید اما آنها باعث
مرگ شما میشوند، بدنیاشان می‌آورید اما آنها شما را از خود میرانند. خیر
نخواهند آمد ده سال است که این موضوع را میدانم گاهی این سخنان را
بخود می‌گفتم اما جرات باور کردن آنرا نداشتم

قطره‌ای اشک روی پلك سرخ رنگش چکید و در آنجا خشک شد
باز بسخن آمد و گفت

آه اگر پولدار بودم و اگر پولهایم را نگاه داشته بودم و اگر این

پولها را بآنها نداده بودم اکنون اینجا بودند و با اشکهای خودگونه‌هایم را می‌لیسیدند

میتوانستم در یک هونل زندگی کنم اطاقهای خوب، نوکرهای زیاد، آتش در اختیار داشتم آه آنها در برابر شوهرشان گریه می‌کنند و برای بچه‌های خود نگرانی ندارند آه اکنون دانستم پول همه چیز را فراهم می‌کند حتی دختران را هم پول بسوی پدران می‌کشد

ای پولهای من کجا هستید: اگر ارثی داشتم که برای آنها بگذارم زخم بدنم را می‌بستند و از من توجه می‌کردند صدایشان را می‌شنیدم و آنها را میدیدم

آه پسر من، تنها فرزندم با این تنهایی و بدبختی خودم دلخوشم لااقل یقین دارم که وقتی مرد بدبختی را دوست بدارند مطمئن هستند که دوستش دارند چرامی خواستم پولدار باشم تا آنها را بینم هر دوی آنها قلبی از سنگ دارند من بآنان خیلی محبت داشتم و زحمت کشیدم که مال من باشند.

یک پدر باید همیشه متمول باشد تا بتواند فرزندان خود را مانند اسب افسار کند بدجنس‌ها چقدر در برابرشان زانوزدم.

ده سال است که رفتارشان بامن اینطور است اگر شما بدانید قبل از شوهر کردن چقدر برای آنها زحمت کشیدم چقدر رنج می‌کشم شکنجه یک قربانی را تحمل می‌کنم.

بهر کدام از آنها هشتصد هزار فرانک دادم و اگر من نبودم نه آنها ند شوهرشان پولدار نمی‌شدند آن روزها بمن می‌گفتند پدر از اینجا بیا... اینجا بنشین ظرفهای نقره‌ای من همیشه جلوشان بود با شوهرانشان شام صرف می‌کردم و به من با احترام رفتار می‌کردند.

آری مردی که هشتصد هزار فرانک بدخترهایش داده بود خودش احتیاج بمراقبت و پرستاری داشت و در آن روز هر چه باو خدمت میکردند برای پولهایش بود این دنیا ، دنیای خوبی نیست من آنرا خوب شناختم آن روزها مرا با کالسکه بتماشاخانه میبردند و در تمام شب نشینی هاشرکت داشتم آنها مرا پدر خطاب میکردند اما هر چه میدیدم باعث ناراحتی قلبم بود و وظاهر سازی آنها قلبم را میسوزاند . کم کم کار بجائی رسید که سرمیز- شان شام نمی خوردم جای من در اطاق پائین بود با این حال همه وقت مرا پدر خطاب می کردند پدری که بآنها پول داده بود .

امروز سخت ترین رنج های دنیا را تحمل می کنم رفتار اناستازی بامن عوض شد و در نظر او یک فرد اضافی بودم و شاید بعضی اوقات مزاحم او بودم .

فردای آن روز برای تسلی نزد دلفین رفتم و آنجا هم چیز هائی میدیدم که مرا خشمگین و ناراحت می ساخت از دیدن این چیز ها مانند دیوانگان میشدم تا مدت بیست روز بطوری سرگردان بودم که نمیدانستم چه باید کرد دیگر جرأت نمیکردم بدیدنشان بروم زیرا میترسیدم مرا ملامت کنند و خود را در حالی دیدم که دختران مرا از خانه خود رانده اند .

ای خدای من ، چون تو تنها کسی هستی که میدانی در زندگی چقدر درد و بدبختی کشیدم و چون تو هستی که می دانی چه ضربات سخت دریافت کردم در این دوران پیری که بکلی فرسوده و از بافتاده ام برای چه امروز باز هم میخواهی مرا رنج بدهی .

من تا امروز بقدر کافی باشکنجه زیاد دوست داشتن آن هارا تحمل کرده ام آنها از محبت های من انتقام کشیدند و مانند جلادی بیرحم بامن

رفتار کردند.

آری پدرها آنقدر احمق‌اند که تا آخر مرگ نمیدانند چه اشتباهی کرده‌اند. امروز من مانند قماربازی که تمام دارائی خود را باختد بروزیاه نشسته‌ام.

دخترها برای من معبود آسمانی بودند و همیشه برای رفع نیازها و احتیاجات خود و تهیه لباس و جواهرات بخودم رجوع میکردند و منم هر چه داشتم میدادم تا مرا بیشتر دوست بدارند اما آنها در این دنیا درس عبرتی بمن نشان دادند.

این است هرکس که دخترانش را زیاد دوست بدارد آه این پزشکان چه بروز من آوردند اگر مغز مرا می‌شکافتند کمتر رنج می‌کشیدم.

با این حال خدا یا می‌خواهم دخترانم، دلفین و اناستازی را ببینم، با مأمورین ژاندارم بسراغ آنها بروید بازور عدالت آنان را بمن بازگردانید من می‌خواهم دنیا و هر چه در آن هست واژگون بشود تا دخترانم بسوی من بیایند.

آه فقط آنها را ببینم، صدایشان را بشنوم هر چه می‌خواهند بمن بگویند فقط صدایشان را بشنوم برای من کافی است مخصوصاً می‌خواهم دلفین را ببینم اما با آنها بگوئید وقتی این جا آمدند بمن با سردی و بی میلی نگاه نکنند.

آه دوست عزیزم، اوژن مهربانم، نمیدانی چقدر نگاه کردن آنها برای من لذت بخش است.

از روزی که نگاه‌های آتشین آندو قلب مرا گرم نمیکند احساس

میکنم در سرمای زمستان دست و پا میزنم در این چند روز غیر از غم و غصه چیزی نداشته‌ام زندگی من فقط برای دشنام شنیدن از آنها است باین حال آنها را دوست دارم و حاضر انواع دشنام ها و تحقیرها را از زبانشان بشنوم .

من تمام زندگی خود را برای این دو دختر داده‌ام اما آنها امروز حاضر نیستند يك ساعت از وقت خود را بمن بدهند .

تشنه‌ام ، گرسنه‌ام ، قلبم میسوزد آنها نمی‌خواهند بیایند و حالت احتضار ، جان‌کندن مرا شیرین سازند دارم میمیرم خودم احساس می‌کنم. شاید نمیدانند معنی راه رفتن روی جسد مرده پدر چیست ، خدائی در آسمانها وجود دارد و این خدا پدران را علیرغم دلخواه خود عذاب میدهد.

آه آنها خواهند آمد . عزیزانم بیایند بازهم بیایید و مرا ببوسید آخرین بوسه خود را ارمن دریغ نکنید .

از اینها گذشته شما گناهی ندارید ، آری آنها بیگناهند آه خدا ب مردم بگو تا آنها را برای خاطر من ناراحت نکنند تمام تقصیر من است و عادتشان داده‌ام که همیشه مرا زیر لگدهای خود خورد کنند .

اما من این را دوست داشتم بکسی مربوط نیست . حتی عدالت انسانی نباید در آن مداخله کند و خدا وندهم در این کار دخالت نمی‌کند .

اگر خداوند آنها را بخاطر من محکوم کند عین بیعدالتی است من خودم بودم که نتوانستم خود را هدایت کنم حماقت من همین بود که از حقوق خود صرف نظر کردم خود را برای آنها خوار ساختم .

چه می‌گوئید بهترین طبیعت ها و عالی‌ترین ارواح در مقابل فساد

غریزه پدری واژگون میشود .

من يك موجود بدبخت هستم که از روی حق مجازات شده‌ام خودم باعث بیمهری دخترانم بودم و با اعمال خود فاسدشان ساختم .

آنها امروز مانند سابق که خوشی مرا دوست داشتند بدنبال کامروائی هستند من همیشه اجازه دادم که هر طور بخواهند دلخواه خود را انجام دهند .

در پانزده سالگی کالسهک داشتند هیچ چیز در زندگیشان کم نبود من تنها مقصرم اما از راه عشق گناهکارم صدای آنها قلبم می‌گشاید ، صدای آمدنشان را می‌شنوم .

آه آری می‌آیند قانون هم اجازه میدهد که بیایند و دختر پدرش را ببینند .

بآنها بنویسید که میلیونها پول برایشان بارث می‌گذارم ، قول شرف بدهید ، بایتالیا و ادسا میروم و ثروت جمع میکنم .

من راه پول بدست آوردن را میدانم در قفسه من میلیونها پول بدست می‌آید .

حتی در این باره فکر نکرده‌ام آه در این کار میلیونها پول خوابیده‌است و اگر هم آنها از عشق پول پیش من بیایند دوست دارم که بمن نعلق دارند .

در این حال روی تخت پیا ایستاد و سر زولیده و سفیدموی خود را به اوژن نشان داد و در چشمانش آتشی از خشم و نفرت می‌بارید .

اوژن گفت .

پدر بخوایید ، من بآنها نامه مینویسم وقتی بلانشون آمد اگر آنها

نیامدند خودم بسراغشان میروم.

پیرمرد در حال گریستن می گفت :

اگر نیابند ؟. اما من در اتریک بحران شدید خواهم مرد.

بحران مرا از پادرمیاندازد در این لحظه زندگی خود را در آخر می بینم من احمق بودم آنها مرا دوست نداشتند هرگز مرا دوست نداشته اند کاهلا روشن است .

اگر تا حال نیامده اند دیگر نمایند آنها دیر کردند ولی لااقل با آمدن خود مرا شاد سازند .

من آنها را خوب می شناسم این دختران تا امروز مقدار غم و اندوه مرا درک نکرده اند و احتیاج و دردهای مرا نمیدانند و حتی مرگ مرا حدس نمی زنند و آنطوری که باید با سرار محبت من پی نبرده اند . اگر از من بخواهند چشمانم را بیرون بیاورم با آنها خواهم گفت این چشم آنرا از حدقه بیرون بیاورید .

من خیلی احمق و نادانم آنها خیال می کنند که تمام پدرها مانند پدر خودشان هستند باید انسان خودش را چنانچه باید نشان بدهد .

با آنها خیر ندهید که من در حالت احتضار هستم و فقط خاطر نشان بکنید که اگر نیابند کارشان مانند پدر کشی است مانند من فریاد بکشید و بگوئید : نازی ، دلقین بطرف پدرتان که آنقدر با شما مهربان بود و حال رنج می کشد بیائید پس هیچکس نیامد . پس باید مانند سگی بمیرم و اجر و مزد من باید تنهائی باشد و مرا ترک کنند .

اینها دخترانی بیشرم و جنایتکارند من از آنان نفرت دارم با آنها نفرین میکنم در شب تاریک از قبر خود برمیخیزم و نفرینشان . خواهم کرد آخر من

که تقصیری ندارم که با من این رفتار را می‌کنند.
 چه بود گفتم. بمن خبر ندادید که دلفین است آمده این بهترین دختران
 من است، اوژن شما هم پسر من هستید او را دوست بدارید مانند پدر برای
 او باشید آن دیگری از او بدبخت تر است اما پولهای آنها. خدایا باز هم
 زنده‌ام و زجر می‌کشم سرم را ببر فقط. قلبم را باقی بگذار که برای آنها
 بطلبم.

اوژن که از تغییر حال پیرمرد کم‌کم بو حشت افتاده بود فریاد کشید
 کریستوف برو بلا نشون را خبر کن و یک کالسه که هم بدم در بیار.
 پیرمرد نگاهی که حاکی از وجود عقل و شعور بود به اوژن افکند
 و فریادکنان گفت:

آری بزور و جبر آنها را بیاورید از ژاندارم کمک بگیرید به حاکم
 و دادستان بگوئید که دخترانم را نزد من بفرستند.
 اوژن گفت اما شما آنها را نفرین کردید.

پیرمرد با بهت و حیرت گفت چه کسی این حرف را زد شما میدانید
 که من آنها را دوست دارم و می‌پرسم اگر آنها را به بینم حال خوب
 میشود همسایه خوب مهربانم، پسر خوبم دلم می‌خواهد از شما تشکر کنم
 اما هیچ چیز ندارم جز اینکه برای شما دعا کنم دعای پیرمردی که در حال
 بردن است لااقل می‌خواهم دلفین را به بینم تا باو بگویم قرض مرا بتو
 ادا کند اگر آن دیگری نتوانست بیاید لااقل این یکی را همراه بیاور باو
 بگوئید او را دوست نخواهید داشت او بقدری شما را دوست دارد که خواهد
 آمد، چیزی برای نوشیدن بمن بدهید اندرونم آتش گرفته چیزی روی سرم
 بگذارید اما دستهای دخترانم را بر سرم احساس کنم خوب می‌شوم خدایا

اگر من بمیرم چه کسی ثروت آنها را حفظ می‌کند می‌خواهم برای خاطر آنها به اودسا بروم و پول تهیه کنم .
 اوژن پیرمرد را بغل کرد و با دست دیگر ظرف جوشانده‌اش را جلو آورد و گفت از این بنوشید.

پیرمرد در حالیکه با دستهای لرزان خود دست او را فشار میداد گفت باید شما پدر و مادرتان را دوست بدارید افسوس که من بدون اینکه آنها را به بینم خواهم مرد انسان تشنه‌اش باشد و هرگز نتواند چیزی بنوشد این مجموعه زندگی ده ساله من بود این دو داماد دخترانم را کشتند آری بعد از پیدا شدن آنها من دیگر دختر نداشتم ای پدران به مجلس‌های فانونکزاری توصیه کنید که قانون جدیدی برای ازدواج بنویسند و اگر دختران را دوست دارید شوهرشان ندهید دامادها مانند تبه‌کارانی هستند که هر چه را که دختران ما دارند بغارت میزنند و هنگامی که بمیرم هیچ دختری نداریم .

درباره مرگ پدران قانونی وضع کنید این خیلی وحشتناک است این دامادهای من هستند، که مانع آمدن آنها میشوند ، این دامادها را بکشید.

مرده باد رستودها . مرده باد نویسگان‌ها. آنها قاتل من اندیا مرگ دخترانم رامی خواهند آه دیگر عمرم تمام شد بدون دیدن آنها خواهم مرد. نازی ، دلفین بیاید پدرتان دارد..
 اوژن کلام او را برید و گفت :

گوریوی عزیز آرام باشید خود را آرام کنید دیگر فکری در این باره نکنید .

گوریو گفت ندیدن آنها با وحشت مرک برابر است.
— آنها را خواهید دید.

پیر مرد با هیجان زیاد گفت .

راست می گوئید آه خدایا آنها را می بینم . خواهم دید و میتوانم
صدایشان را بشنوم در این صورت خوشبخت خواهم مرد .
بلی دیگریش از این چیزی نمی خواهم و با زندگی کاری ندارم
رنجها و دردهایم تسکین پیدا می کند اما دیدن آنها، لمس کردن لباسشان
آه چیزی غیر از این نمی خواهم مثل این است که آنها را احساس می کنم.
موهایشان .

اما ناگهان مانند کسی که ضربه سختی بسرش وارد کرده اند سرش را
بروی متکا انداخت و دستهایش مانند اینکه می خواست موهای آنها را
بگیرد بچپ و راست حرکت می کرد.

و با توانائی زیاد گفت آنها را تقدیس می کنم .

ناگهان افتاد و در در اینوقت بود که بلانشون وارد شد.

بعد از ورود به اوژن گفت :

من کریستوف را در سرپله دیدم رفت برای توکالسکه ای خبر کند .

بعد نظری به بیمار انداخت و با زحمت زیاد پلکهایش را بلند کرد.

هر دو چشمانش بی فروغ و ساکت دیدند.

بلانشون گفت گمان نمیکنم بحال بیاید

نبضش را گرفت آزمایش کرد دستی روی قلبش گذاشت و گفت

ماشین اعضای او کار می کند اما این حال دروضع او خطرناک است بهتر بود

که میمرد.

راستی نیاك گفت شاید درست باشد.
 - تو را چه میشود رنگ مرده پیدا کرده‌ای
 - دوست عزیز صدای نالدهای شکایت آمیز او مرا فلج کرد يك
 خدا در آسمان وجود دارد بلی راست است خدا وجود دارد.
 برای چه دنیای بهتری نساخت دنیائی است که احساس در آن یافت
 شود اگر منظره‌ای غم‌انگیزتر از این در جهان وجود داشته باشد باید
 بحال دنیا گریست اما قلب بشدت تمام در تحت فشار است و نمی‌توانم
 گریه کنم.
 بلا نشون گفت از حرفهای اساسی حرف بزنی از کجا میتوانیم پول
 بدست بیاوریم.

راستی نیاك ساعتش را بیرون آورد و گفت
 بگیر این ساعت را گرو بگذار من نمی‌توانم در راه توقف کنم زیرا
 نمی‌خواهم دقیقه‌ای وقت تلف شود منتظر کریستوف هستم
 برای کرایه درشکه و مراجعت یکشاهی ندارم
 اوژن بطرف پله‌ها دوید و بقصد منزل آقای رستود از خانه خارج
 شد در بین راه با یاد آوری صحنه غم‌انگیزی که شاهد آن بود نفرتش را
 بیشتر کرد اما وقتی وارد اطاق انتظار شد با او گفتند که خانم رستود نمی‌تواند
 کسی را بپذیرد.

راستی نیاك گفت
 من از طرف پدرش آمده‌ام که در حال مرگ است.
 - آقا .. آقای رستود در این خصوص بما دستوراتی اکید داده‌است.
 - اگر آقای رستود در منزل است با او بگوئید حال پدرزنش چگونه

است و باو خبر بدهید که باید همین ساعت اورا ببیم
 اوژن چند دقیقه منتظر ماند و با خود می گفت
 شاید در این لحظه او مرده باشد.

پیشخدمت اورا بسالون پذیرائی راهنمایی کرد که آقای رستوداورا
 سراپا پذیرفت در حالیکه بخاری هم آتش نداشت
 اوژن گفت

آقای کنت پدرزن شما در حال حاضر در اطاق فلاکت بار خودش در
 حال مردن است بدون اینکه یکشاهی برای خرید هیزم داشته باشد او
 کاملا در آستانه مرگ است و تقاضای دیدن دخترش را دارد .
 کنت با سردی پاسخ داد .

شما تا امروز متوجه شده اید که کمترین محبت نسبت به گوریو نداشتهم
 او خودش را باین روز انداخت و باعث بدبختی زندگی من است
 بنابراین من باو با چشم يك دشمن نگاه میکنم.

او بمیرد یا زنده بماند در نظر من یکسان است احساساتی
 که نسبت باو دارم شاید دنیا بمن سرزنش کند اما من بعقیده عمومی
 کاری ندارم

من در حال حاضر کارهای مهمتری دارم از این که گوش بدهم احمقها
 درباره من چه می گویند اما خانم رستود هم برای خارج شدن از منزل
 حال درستی ندارد باو بگویند پس از این که دخترش وظایف خود را در مقابل
 من و بچه هایش انجام داد بدیدنش خواهد آمد اگر او پدرش را دوست دارد
 تا چند دقیقه دیگر آزادی خود را بدست میاورد.

اوژن گفت

آقای کنت من بخود اجازه نمیدهم که درباره طرز قضاوت شما اظهار نظر کنم شما اختیار دارن خودتان هستید اما می خواهم از بزرگواری شما خواهش کنم فقط بمن قول بدهید که باوبگوئید پدرش امروز تا غروب زنده نمی ماند و چون او را در بالین خویش ندیده نفرینش کرد .
آقای رستود گفت شما خودتان باوبگوئید.

اوزن با توافق کنت داخل سالون دیگر شده که معمولاً کنتس در آنجا بود او را دید که اشک از چشمانش جاری است و مانند مرده ای خود را بروی مبل انداخته است .

دیدن این صحنه اوزن را متاثر ساخت و قبل از اینکه با اوزن حرف بزند نگاهی بشوهرش انداخت مانند کسی که با نگاه خود میخواهد از او التماس کند

کنت سری تکان داد و توانست جواب بدهد و اناستازی کمی جرات یافت و روبه اوزن کرد و گفت

مآقای راستی نیاک تمام صحبت های شما را شنیدم بیدرم بگوئید که اگر وضع مرا میدانست گناهم را می بخشید من هرگز انتظار چنین شکنجه ای را نداشتم و این پیشامد مافوق توانائی من است.

سپس نظری بشوهرش افکند و گفت

ولی مقاومت خواهم کرد منم بسهم خود مادرم.. بیدرم بگوئید که در برابر او در این مورد بی تقصیرم .

راستی نیاک از زن و شوهر خدا حافظی کرد و در حالیکه حدس میزد حادثه وحشتناکی بین آنها اتفاق افتاده است آهنگ کلام آقای رستود نشان میداد که درخواست او بی فایده است و دانست که اناستازی

آزادنیست

با سرعت تمام بیدار دلفین رفت و او را در بستر دید .

دلفین باو گفت

دوست عزیزم من کسالت دارم آن شب که از شب نشینی برگشتم سرما خوردم میترسم سینه پهلو باشد و منتظر پزشک هستم.

اوزن کلام او را قطع کرد و گفت

بنظرم اینطور است که اگر در حال مرگ هم بودید لازم بود که سری پدرتان بزنید او می خواهد شما را ببیند اگر یکی از آن ناله های جگر خراش را می شنیدید احساس بیماری نمی کردید .

– اوزن پدرم نباید آنطور بیمار باشد که شما می گوئید و از طرف دیگر بسیار اندوهگینم که در نظر شما گناهکار جلوه می کنم شما هر چه بخواهید عمل خواهم کرد میدانم اگر او بداند که من بیمار شده ام از غصه خواهد مرد در هر حال قول میدهم بعد از آمدن پزشک سری باو بزنم .

در حالیکه چشمش بجیب جلیقه اش افتاده و زنجیر ساعتش را ندید گفت پس ساعت شما چه شده است .

اوزن از این کلام سرخ شد.

– اوزن آیا آنرا فروخته یا گم کرده اید خیلی بد است چرا حرف

نمیزنید .

اوزن بطرف او خم شد و در گوشش گفت

میخواهید بدانید ساعت چه شده بسیار خوب بدانید پدرتان پولی ندارد که امشب برای او کفن بخرند مجبور شدم ساعت را گرو بگذارم زیرا هیچ پول نداشتم.

ناگهان دلفین از تخت خود بخارج پرید بطرف میز تحریرش رفت
و کیف پولش را برداشت و آنرا بطرف راستی نیاک دراز کرد سپس زنک زد
و در آن حال میگفت

من میایم .. صبر کن لباس بیوشم آما اگر نروم از حیوان وحشی بدترم
بروید قبل از شما آنجا خواهیم رسید
بعد به خدمتکارش گفت

ترز به آقای نویسنگان بگوئید باطاق من بیاید با او کار فوری
دارم .

اوژن خوشحال از این بود که لااقل میتواند خبر ورود دخترش را به
پیرمرد بدهد و با مسرت تمام بکوجه سن ژنهویو و برگشت و در وقت پیاده
شدن در کیف دلفین جستجو کرد تا پول کرایه تاکسی را بدهد اما در کیف
این زن زیبای متمول بیش از هفتاد فرانک نیافت .

وقتی به بالای پله ها رسید با باگوریو را دید که تکیه به بازوی
بلانشون داده و پزشک مشغول و ررفتن با او است و ظاهراً جراحی تحت نظر
پزشک او را عمل می کرد و عمل او عبارت از این بود که به پشتش بادکش
می گذاشت این تنها راه درمان آن زمان بشمار می آمد
پزشک پرسید چیزی احساس می کنید .

با باگوریو که چشمش به اوژن افتاد پرسید .
آنها خواهند آمد اینطور نیست ؟

پزشک گفت میتواند جان خود را در ببرد می بینید که حرف
میزند .

دانشجو پاسخ داد بلی دلفین از دنبال من می آید

دانشجوی پزشکی اظهار نظر کرد بعد از آن فریادها بحرف آمده
مثلا اینکه آبی روی آتش ریخته اند .

پزشک به جراح گفت قطع کنید دیگر پیش از این کاری نمی شود کرد
نجات دادن او کار مشکلی است .

بلانشون و جراح کمک کردند و پیر مرد را روی تخت خواباندند
پزشک میگفت .

با این حال باید لباسهای زیر او را عوض کنید با اینکه امیدی به
نجات او نیست چون انسان است باید کمکش کرد . بعد به بلانشون گفت
من باز سری باو میزنم اگر ناراحتی زیاد کرد با کمی تریاک او را
بخوابانید

جراح و پزشک خارج شدند

وقتی تنها شدند بلانشون بدوستش گفت کمی جرأت داشته باش در
حال حاضر بایستی پیراهن زیرش را عوض کنیم برو به سیلوی بگو
ملافه تازه بیاورد و با ما کمک کند .

اوزن پائین رفت و خانم واکرا دید که با سیلوی مشغول مرتب کردن
میر غذا هستند اولین کلامی که از دهان راستی نیاک بیرون آمد خانم واکرا
بطرف او آمد و باقیافه بازرگان شکست خورده ای که نه می خواست پولش را
از دست بدهد و نه دست از کارش بکشد گفت .

آقای اوزن شما هم مثل همه میدانید که بابا گوریو یکشاهی پول
ندارد ملافه سفید دادن بکسی که تا یک ساعت دیگر خواهد مرد غیر از خسارت
چیزی نیست و با توجه باینکه باید برای او در فکر کفن باشیم با این ترتیب
شما بمن صدوپنجاه فرانک بدهکار میشوید که چهل فرانک آن مربوط به

ملافه‌های سفید و سایر چیزها و کمک‌هایی است که سیلوی باو کرده خواهد بود و تمام اینها رو بهمرفته دو بست فرانک میشود و چنین مبلغی برای بیومزنی مانند من خیلی زیاد است .

آقای راستی نیاک من در این پنج شش روز که مهمانانم رفته اند خیلی ضرر کشیده‌ام و حاضرم یک چیز دستی بدهم که این پیر مرد اطاق را خالی کند خودتان هم همین را می‌گفتید

دیدن این بیمار مردنی برای مهمانان من ناراحت کننده است و لازم بود که او را به بیمارستان ببرند بالاخره شما خودتان را بجای من بگذارید یا بندر هر حال نفع موسسه‌ام را هم در نظر بگیرید زندگی که دروغ نیست . اوژن با شتاب باطاق بابا گوریو برگشت و پرسید بلانشون پول ساعت کجا است .

– روی میز است فقط سیصد و شصت فرانک آن با کمی پول خورد مانده و بقیه آنرا بقرضهای خودمان دادم .

اوژن پولها را برداشت و با همان سرعت از پله‌ها پائین رفت و گفت بگیرید حساب خود را تصفیه کنید و بابا گوریو هم زیاد در منزل شما نخواهد ماند منم خواهم رفت

خانم واکر دو بست فرانک را با حالتی نیمه خوشحال و نیمه عصبانی شمرده و گفت

بلی باباهای دراز و رو بجلو از این پانسیون خواهد رفت راست نیاک گفت تمام کنید .

خانم واکر گفت سیلوی ملافه‌ها را بده و برو بالا با این آقایان کمک کن .

بعد در گوش او وزن گفت فراموش نکنید که سیلوی دو شب پرستاری را طلبکار است .

بمحض اینکه او وزن پشت بآنها کرد خانم واکر بطرف آشپز رفت و گفت .

مالفدهای کهنه اطاق شماره هفت را بده .. بعد آهسته اضافه هر چه باشد برای یکمرد خوب است .

و او وزن که از چند پله بالا رفته بود آخرین کلمات خانم واکر را

نشنید

بلانشون گفت زود باش پیراهنش را عوض کنیم

او وزن یک طرف تخت رفت و سر پیرمرد را بالا نگاه داشت و در آن

حال بلانشون پیراهنش را خارج ساخت

پیرمرد بخود حرکی داد مثل اینکه میخواست چیزی را روی

سینه اش نگاه دارد و مانند حیوانی که درد می کشد بنای ناله و فریاد را

گذاشت

بلانشون گفت دانستم او آن مدال کوچکش را که دارای یک زنجیر

است می خواهد که آنرا موقع بادکش گذاشتن از او گرفتیم بیچاره پیرمرد ..

آنرا باوبده .. روی میز است .

او وزن مدال را از روی میز برداشت که چند تار موی بدور آن پیچیده

بود شاید موهای مادام گوریو بود روی مدال نوشته شده بود آنتوانت و در

طرف دیگرش دلفین .. و این مدال بود که همیشه آنرا روی قلبش می گذاشت

موهای درون آن چنان ظریف بود که نشان میداد آنها را در دوران

کودکی بچه ها آنجا گذاشته بودند .

بدمحض اینکنهدال روی سیندش قرار گرفت پیرمرد آهی کشید که
حاکمی از رضایت او ولی شنیدن آن بسیار وحشتناک بود
شاید این آه آخرین صدای احساسش بود که برای همیشه در قلبش
خاموش می شد.

قیافه بهم رفته و فشرده اش ظاهری نشاط آور بخود گرفت دودانشجوی
جوان که از مشاهده این تغییر حالت ناگهانی او متوحش شده بودند قطره ای
اشک از چشمانش بر روی صورت پیرمرد چکید بطوریکه او را تکان داد
و گفت نازی .. فی فی

بالنشون گفت باز هم زنده است

سیلوی گفت فایده اش چیست

بالنشون اشاره ای بدوشش کرد وزیر بغل پیرمرد را گرفت او زن
هم از طرف دیگر این عمل را تکرار نمود .

سیلوی در مقابل تخت ایستاده و منتظر بود که وقتی پیرمرد را از جا
بلند کردند ملافه ها را عوض کند .

پیرمرد در همان حال که برگشته بود دست خود را از زوی سیندش
بر نمیداشت و می شنیدند که آهسته می گوید

آه .. فرشته های من

این دو کلامی بود که از روحش بر میخواست بصورت کلام از دهانش

بیرون می آمد

سیلوی که از مشاهده این حالت تحت تاثیر قرار گرفته بود بدنش
لرزید و گفت بیچاره پیرمرد .

شاید آخرین آه و ناله اش سفیری از نشاط بود و این آه و ناله حاصل

تمام زندگیش بشمار می‌آمد

بالاخره پیر مرد ناتوان را بروی تخت خوابانند و در این لحظه بود که قیافه‌اش اثر دردناکی بخود گرفت که حاکی آخرین مبارزه بین مرگ و حیات بود دیگر از آن زمان لحظه‌ها و ثانیه‌ها در زندگیش ارزش داشت بلانشون گفت؟

ممکن است چند ساعت باین حال بماند و بدون اینکه کسی متوجه شود مرگ بسوی او خواهد آمد حتی صدائی نمی‌کند و خرخر مرگ او شنیده نمی‌شود اما فکرش بطور کلی از بین رفته است . . .
در این اثناء در پناه صدای بالا آمدن زنی بگوش رسید
راستی نیاک گفت افسوس که دلفین دیر رسید

اما این دلفین نبود ترز خدمتکارش داخل شد و گفت آقای اوژن بین زن و شوهر بر سر پولی که خانم برای پدرش از آقای نوسینگان درخواست می‌کرد دعوا و مشاجره سختی در گرفت خانم در اثر این تحریکات بیهوش شد و پزشک را خبر کردند دستور داده شد که از او خون بگیرند اما مرتباً فریاد می‌کشید

پدرم دارد میمیرد منی خواهم بابا را بدبینم . بعد فریادی جگر خراشی بگوش رسید .

اوژن گفت ترز اگر او می‌آمد فایده‌ای نداشت آقای گوریو دیگر کسی را نمی‌شناسد

ترز گفت بیچاره گوریو آیا حال او باین بدی است
سیلوی گفت .

اگر بامن کاری ندارید بروم باید شام مهمانها را بدهم ساعت چهار

ونیم بعد از ظهر است

ودراین حال که از پله‌ها پائین میرفت ناگهان بین راه سینه بسینه با
خانم رستود مواجه شد

ورود کنتس رستود در اطاق صحنه بسیار وحشتناکی بود نظری به بستر
مرک پدرش که در اثر روشنائی مختصر دیده می‌شد انداخت وقتی چهره
مرگ بار پدرش را دید اشک از چشمانش سرازیر گردید آخرین لرزش حیات
هنوز در چهره بی حرکت او دیده می‌شد

بلانشون از راه احترام از اطاق خارج شد

کنتس به راستی نیاک می‌گفت

افسوسه‌ی که زودتر نتوانستم خود را برسانم
راستی نیاک سری از روی اندوه تکان داد اناستازی دست پدرش را
گرفت و بوسید و گفت

پدر مرا ببخش تو می‌گفتی که صدای من ترا زنده می‌کند .
برای يك لحظه بز ندگی برگرد تا چهره دختر پشیمان را ببینی پدر
صدایم را می‌شنوی ؟ .. چقدر وحشتناک است بخشش تو تنها چیزی
است که در روی زمین مرا نجات خواهد داد همه از من متنفرند تو تنها کسی
بودی که مرا دوست داشتی بچه‌هایم مرا طرد کردند مرا با خودت بیر ترا
دوست خواهم داشت و از تو پرستاری میکنم . نه او دیگر صدایم را نمی-
شنود من دیوانه‌ام خود را بروی جسد انداخت و لحظه‌ای چند این موجود
خورد شده را با حالتی دردناک نگر است .

به اوژن نظری افکند و گفت بدبختی من در حال حاضر بسر حد
کمال رسیده‌آقای دو تراى رفت در حالیکه قرضهای سنگین خود را برای

من باقی گذاشت حال فهمیده‌ام که او مرا فریب داده بود.

شوهرم هرگز مرا نخواهد بخشید و با این حال ثروت من در اختیار او است آرزوهایم بکلی از دست رفت افسوس برای چه کسی تنها قلبی که مرا دوست داشت از دست دادم .

(اشاره بپدرش کرد) باو خیانت کردم افسوس او را درست نشناخته بودم و او را از خودم راندم هزاران بدی باو کردم.

چقدر بی حقوق و حق ناشناس و بی شرم بودم.

راستی نیاك گفت او همه اینها را میدانست.

در این اثنا با با گوریو چشمانش را گشود اما این حرکت در اثر تشنج سخت بود این حرکت در عین اینکه به کتس يك امیدواری مختصر می بخشید از سایر صحنه‌ها وحشتناکتر بود.

کتس می گفت پدر صدایم را می شنوی .. نه .. نمی شنوی و دو مرتبه در برابرش نشست .

اناستازی با حرکت خود نشان داد که حاضر است از پدرش پرستاری کند از این جهت راستی نیاك پائین رفت که غذایی صرف کند.

تمام مهمانان پشت میز حاضر بودند

نقاش باو گفت خوب مثل این است که مقدمات نمش کشی فراهم میشود.

اوزن باو گفت شارل بنظر من اینطور میاید که بهتر است درباره چیزهای دیگر شوخی کنی

نقاش گفت پس ما اجازه خندیدن نداریم این سخنان چه ضرری دارد بلانشون می گفت که او بیهوش است .

در این اثنا صدای کتس شنیده شد که فریاد می کشید .

پدم مرد .

بشنیدن این فریاد وحشتناک سیلوی، راستی نیاک و بالانشون از پله ها بالا رفتند خانم رستود را بیهوش دیدند پس از اینکه او را بیهوش آوردند و بکالسکه اش رساندند و اوژن او را بدست ترز سپرد و سفارش کرد که بمنزل خواهرش برساند .

بالانشون وقتی پائین می آمد گفت بلی دیگر مرد

خانم واکر گفت بچه ها سر میز بروید شام سرد میشود

دودانشجو هم در کنار یکدیگر پشت میز نشستند

اوژن به بالانشون گفت حال چه باید کرد .

– من چشمانش را بستم و درست خواباندم و وقتی پزشک شهرداری

مرك او را گواهی کرد که ما باید برای گرفتن آن برویم او را در کفنی

می پوشانند و دفن می کنند دیگر چه می خواهی بشود .

یکی از مهمانان در حالیکه شکلک در میاورد گفت دیگر او زنده نیست

کد نان را بو کند.

دیگری گفت بر شیطان لعنت دست از سر گوریو بردارید و مشغول

خوردن بشویم یکی از امتیازات شهر پاریس این است که هر کس میتواند

در اینجا دنیا بیاید زندگی کند و بدون اینکه کسی با او توجه نماید بمیرد

باید از امتیازات این تمدن استفاده کنیم همین امروز شصت نفر در این شهر

مردند آیا از دراز عمری مردم این شهر باز شکایت دارید بابا گوریو مرده

خوشا بحالش اگر او را دوست دارید بروید پرستاریش کنید و ما را راحت

بگذارید غذای خود را صرف کنیم .

پیرزن گفت آه بلی خوشابحالش که مرده زندگی او برای خودش هم زیاد کسالت آور بود .

این تنها مراسم سوگواری مردی بود که راستی نیاک خود را باو مربوط می دانست و پانزده مہمان آن منزل شروع بصحبت های متفرقه نمودند .

پس از اینکه اوژن غذایش را صرف کرد صدای برخورد چنگالها و قاشق هاو خنده هاو صحبت هاو هزاران واکنش های این موجودات سردو بیعاطفه قلب اور ا بسختی بدرد آورد .

هر دو خارج شدند تا کیشی را خبر کنند که شب را در بالین او دعا بخواند با این پول مختصر که در دست داشتند می بایست وظایف خود را نسبت باین مرده ادا کند .

نزدیک ساعت نه جسد بیجان گوریو را در آن اطاق برهنه بین دو شمعدان گذاشته و کیشی را که خوانده بودند بالای سرش نشست .

راستی نیاک قبل از خوابیدن پس از اینکه اطلاعات کافی درباره هزینه های مقدماتی برای دفن کردن مرده بد دست آورد نامهای به بارون نوسینگان و کنت دورستود نوشت و خواهش کرد که چند نفر از نوکرهایش را بفرستد که لااقل خرج زیادتری متحمل نشوند .

کریستوفر را برای اجرای فرمان فرستاد سپس چون خیلی خسته بود بخواب رفت .

فردای آن روز بلا نشون و راستی نیاک مجبور شدند خودشان برای تحصیل گواهی دفن بروند که این کار تا ظهر آن روز طول کشید .

دردو ساعت بعد از ظهر هنوز کسی از طرف دامادها نیامد و پولی برآورد .

آنها نفرستادند و راستی نیاك مجبور شد خودش هزینه کیش را بردارد
سیلوی هم برای دوختن کفن مطالبه ده فرانك می کرد راستی نیاك و بلانشون
حساب کردند که اگر اقوام مرده حاضر بکمنک نشوند تهیه هزینه کفن و دفن
برای آنها کارمشکلی خواهد بود.

دانشجوی پزشکی متعهد شد که خودش مرده را در تابوتی که از
بیمارستان آورده بود حمل کند برای اینکه با این ترتیب ارزان تر تمام
می شد.

بلانشون ضمناً به اوژن گفت

باید باین پست فطرتها درس ادبی بدهیم برو زمینی در قبرستان ،
پر لاشه بمدت پنج سال خریداری کن و از اداره متوفیات مامورین کفن و دفن
مخصوص طبقه سوم را تقاضا کن اگر دامادها و دخترها حاضر نشدند هزینه
کفن و دفن را بدهند روی سنگ قبر مینویسیم :

اینجا آرامگاه بابا گوریو پدرزن آقای نویسنگان و کنت دورستود
است که بخرج دو دانشجو دفن شده است .

البته اوژن ابتدا نخواست این دستپور را اجرا کند و برای دیدن
خانم رستود و خانم نویسنگان اقدامات زیاد بعمل آورد اما او را بداخل
منزل راه ندادند

در هر دو منزل در بانها پاسخ دادند:

خانم و آقا امروز کسی را نمی پذیرند زیرا پدرشان مرده و درسوگواری

بسر میبرند

اوژن آنقدرها از زندگی مردم اشرافی تجربه داشت که می دانست
صرار فایده ندارد قلبش وقتی بفشار آمد که دید حتی در منزل خانم

نوسینگان درب را بروی او بسته اند.

نامه‌ای نوشت ، بشما تسلیم می‌گویم ، بعد سر پاکت را بست و از دربان خواهش کرد که آنرا به ترز برساند تا بخانمش بدهد اما دربان نامه را بدست آقای نوسینگان داد که او آنرا بآتش بخاری انداخت.

اوژن بعد از انجام تمام این مقدمات مقارن ساعت سه بعد از ظهر به پانسیون خانم واکر آمد و وقتی که تابوت مرده را بدون سرپوش روی دو صندوق در وسط کوچه دید نتوانست از ریزش اشک جلوگیری کند .

درب حیاط نیمه‌باز بود و نور مختصری آنجا را روشن می‌کرد. این مرده مرد فقیری بود که نه علامتی داشت و نه کسی برای تشییع جنازه او می‌آمد و نه دوستان و اقوامی داشت که او را تا قبرستان همراهی کنند .

بلانشون که مجبور بود به بیمارستان برود نامه‌ای به راستی‌نیاک نوشته و در آن تذکر داده بود که چه کارهایی در کلیسا انجام داده است.

بلانشون نوشته بود که نماز کلیساگران تمام میشود و باید بخدمت کشیشهای درجه دوم قناعت کرد و کریستوف را برای خبر کردن مامور متوفیات فرستاده است .

در حالیکه اوژن این چند سطر را می‌خواند ناگهان سر بلند کرد و مدال با با گوریو را که جای عکس دخترانش بود در دست خانم واکر دید
باتعجب پرسید

شما چگونه جرات کردید این مدال را بردارید.

– پس می‌خواستی آنرا با اودفن کنند این يك مدال طلا است.

اوژن با بی میلی گفت بلی همینطور است مدال دختر او باید بشما

یرسد

وقتی ارا به نمش کش آمد اوژن تابوت را روی آن قرار داد و یکی از عکسهای دلفین و آناستازی را که مربوط بدوران جوانی آنها بود و گوریو در ضمن ناله‌های خودش از آن صحبت کرده بود و بروی سینه‌اش گذاشت و اوژن و کریستوف با یک قبر کن تنها کسانی بودند که این مرد بدبخت را تا کلیسای سنت اتین دوهونت که یکی از کلیساهای محقر نزدیک کوچه آنها بود همراهی کردند

چون آنجا رسیدند چند مرده را بیک نمازخانه کوچک که سقفی کوتاه داشت قرار دادند و دو دانشجو در گوشه و کنار بجستجو افتادند شاید یکی از دختران گوریو را در آنجا ببینند اما هیچکس آنجا نبود بنابراین او با کریستوف به تنهایی می‌بایست وظیفه خود را نسبت باین مرد ادا نمایند و کریستوف هم با احترام انعامهای مختصری که از بابا گوریو گرفته بود این خدمت را با علاقه تمام انجام میداد و اوژن با حالتی تاثر انگیز دست کریستوف را فشار میداد بدون اینکه بتواند حرفی بزند

کریستوف می‌گفت

بلی آقای اوژن او مرد خوبی بود و کسی صدایش را نمی‌شنید
هیچکس از او رنجش نداشت و بکسی صدمه نرسانده بود

دو کشیش و مامور انجام تشریفات مذهبی در مقابل شصت فرانک مزد حاضر شدند و وظائف خود را بانجام رسانند و در واقع نماینده مذهب بقدری فقیر بود که تشریفات مذهبی خود را در مقابل مبلغی ناچیز می‌فروخت

مامورین: تریفعات مذهبی سرود های مخصوص راکه بنام آزادی معروف بود خواندند و این کارها بیست دقیقه طول کشید يك کالسکه بیشتر برای بردن مامورین مذهبی نبود و آنها هم راضی شدند اوژن و کریستوف را در کنار خود جای دهند

کشیش می گفت

اتفاقاً کسی برای همراهی مرده نیامده پس باید زودتر برویم که دیر وقت نشود اکنون ساعت پنج ونیم است .

با وجود براین در لحظه ای که جسد در عرابه گذاشته شد دو کالسکه نشان دار متعلق به کنت رستود و بارون دونوسینگان خود را معرفی کردند و تا قبرستان پرلاشز عرابه نعش کش را دنبال کردند.

در ساعت شش بعد از ظهر جسد بابا گوریو بگودالی افکنده شده که در اطراف آن نوکرهای دخترها ایستاده بودند و آنها پس از انجام کار و دعای مخصوص که با پول راستی نیاک انجام وظیفه می کردند بدنبال عرابه برآه افتاده رفتند.

وقتی قبر کن ها دو سه ییل خاک بروی تابوت پاشیدند یکی از آنها روگرداند و از راستی نیاک انعام خود را طلبید.

اوژن در جیب خود بنای جستجو گذاشت و چون چیزی نیافت مجبور شد از کریستوف قرض کند.

این عمل بسیار ناچیز در نفس خود حالت بحرانی از غم و درد در وجود اوژن ایجاد کرد.

شب نزدیک می شد و سکوت غروب آفتاب اعصاب را تحریک میکرد

نگاهی بقبر انداخت و آخرین قطره اشک خود را در این خاک ر بخت این قطره اشکی بود که از یک قلب پاک بیرون میریخت یکی از آن قطره هائی که اثر آن از نقطه‌ای که بروی خاک چکیده بود با سماها صعود می کرد (۱).

دستها را بیغل گذاشت با برهای آسمان نگر است کریستوف هم چون او را بآن حال دید سر بزیر انداخت و پی کارش رفت راستی نیاک در آنجا تنها ماند چند قدم بطرف بالای قبرستان پیش گذاشت و توده سیاه پاریس را دید که دو طرف رودخانه سن در تاریکی فرو رفته و از همانجا روستائی‌های خیره کننده دیده میشد.

چشماتش حریصانه بین ستونهای میدان و اندوم و قلعه‌ها و گنبدهای میدان و اندام ثابت ماند (۲)

در آنجا بود که این مردم خوشگذران زندگی میکردند و او مجبور بود باین دنیای آلوده برگردد.

بر صفحه این کندوهای عسل پرسرو صدا نظری انداخت نظری بود که بدنبال شیرینی‌های آن میدوید، اما بغیر از تلخی چیزی نداشت و این

۱ - بالزاک در کتاب ، آرزوهای برباد رفته نظیر این صحنه را نشان داده است لوسین دورویامپاره قهرمان این داستان در یک حالت یاس و درماندگی مانند اوژن مجبور شد چند فرانک برای اعاشه زندگی خود از یک فاحشه قرض می کند.

۲ - قبرستان پرلاشز در تمام کتابها از آن یاد شده که در یک دورنمای حیرت انگیز مقابل یا ته مون و میدان اتوالید قرار دارد.

کلمات ازدهانش خارج شد .

خوب حالا هردو باید باهم مبارزه کنیم .

و برای اینکه اولین حالت بی‌اعتمادی خود را نسبت باین
اجتماع نشان بدهد برای صرف شام راه منزل خانم نویسنگان را درپیش
گرفت .

سپتامبر ۱۸۳۴

بالزاک درباره این کتاب توضیح میدهد

در سپتامبر سال ۱۸۳۴ بالزاک با صرف وقت و انرژی خستگی ناپذیر توانست کتاب ، درباره تجسس حقیقت اصلی . را پایان برساند و تقریباً تمام قوای او به تحلیل رفت. دکترناکر چون از حال او نگرانی احساس کرد تکلیف کرد که چندی در هوای آزاد زادگاه خود استراحت نماید بالزاک توصیه پزشک را پذیرفت . تصمیم گرفت دوماه در ساحل دریا با استراحت کامل قوای خود را تجدید نماید .

با اینحال نتوانست در این محل کاملاً بیکار بماند و با خود گفت در حال استراحت میتوانم بقیه کتاب با باگوریو را تمام کنم و کمی هم بنوشتن نمایش نامه پیردازم یا رساله تجسس حقیقت را مرور کنم . وقتی به تورن رسید دو مرتبه کار کردن سابق را از سر گرفت و در ۲۸ سپتامبر که آغاز بکار کرده بود در دوم نوامبر نسخه اول کتاب را بمادرش داد و فردای آن روز قول داد که دیگر چیز ننویسد اما باز شروع بکار کرد .

در نامه های بالزاک این موضوع کاملاً مشخص شده است که چه وقت این کتاب را تمام کرده ولی معلوم نیست قبل از عزیمت به ییلاق از چه وقت

نوشتن این کتاب را شروع کرده است .

شاید از مدتها پیش نقشه این کتاب در مغزش طرح شده بود و شاید هم ابتدا فکرمی کرد داستان مختصری خواهد نوشت که پیش از چند روز طول نکشید .

هیچ چیز ثابت نمی‌کند که او توانسته باشد این کتاب بزرگ را در مدتی کم و در دوران استراحت خود انشاء نماید ولی قدر مسلم این است که فکر نویسنده بجاهای دور و دراز میرفت و مدت‌های زیاد صحنه‌های مختلف آنرا در نظر گرفته و در مغز خود حل‌جی کرده و شاید چندین بار مطالب و صحنه‌های آنرا تغییر داده تا توانست است موضوع اصلی را بدست بیاورد .

در تاریخ ۱۸ اکتبر ضمن نامه‌ای که به مادام هانسکا نوشته و در آن یادآور شده بود دو هفته است در این محل بسر میرود در همان تاریخ بچاپخانه اورات نیز خبر داده بود که کتاب **بابا گوریو** زیر دستش است و ضمناً اضافه کرده بود که این کتاب به بزرگی ، **اوژنی گمرانده** خواهد شد و خیال دارد آنرا مانند اوژنی یکی از مجلات مشهور پاریس بدهد و اگر بخواهد این کتاب را در مجله خود چاپ کند باید لااقل از سه شماره پیش آگهی آنرا با اطلاع مردم برساند و نوشته بود که يك سوم کتاب در حال حاضر تمام شده و تا شنبه آینده آماده بچاپ خواهد شد .

از نامه های او خطاب به خانم هانسکا اینطور بر میآید که نوشته بود بالزاک برخلاف وعده‌ای که به پزشك داده در این روزها خیلی کار می‌کند و در ماه نواهر مخصوصاً در شبانه روز بیست ساعت کار کرده است و تا سه ساعت بعد از ظهر بدون وقفه کار کرده و اوائل شب با استراحت می‌پرداخت و

اگر بخواید این رویه را ادامه دهد دوام زیاد نخواهد داشت .

در حقیقت در تاریخ هشتم یا سیزدهم دسامبر بالزاک در حالیکه دیوانه وار مشغول نوشتن بوده مجبور می شد معادل هشتاد صفحه را تصحیح نماید تا بتواند داستان خود را در تاریخ چهاردهم آن ماه برای انتشار در مجله پاریس آماده نماید و در این مدت کوتاه بدون اینکه استراحت کند مانند یک اسب تند رو شب و روز کار کرده بود .

با این حال با یک روز فاصله از روز شانزدهم دو مرتبه شروع بنوشتن کرده بطوریکه در شبانه روز ۱۸ ساعت مشغول نوشتن بوده باین ترتیب که نیمه شب بیدار می شد و ساعت شش بعد از ظهر روز بعد می خوابید زیرا در نظر داشت داستان خود را هر چه زودتر تمام کند تا بتواند در جشن سالگرد تولد مادام هانسکا که در ۲۶ ژانویه برگزار می شد حضور پیدا کند .

در آغاز سال آینده دو یا سه روز استراحت می کند و بدین مادام بری و مادام، بولامیر به پاریس می رود و با آنها پنجاه و شش صفحه از کتاب خود را که در مجله چاپ شده بود نشان می دهد که گاهی مطالعه این نوشته ها هفده ساعت طول می کشید و بی خوابی زیاد را تحمل می کرد .

دو مرتبه در ۱۴ ژانویه داستان خود را ادامه می دهد و با اینکه بیماری سرما خوردگی و سینه درد داشت بدون استراحت بنوشتن پرداخت و قسمت مهمی از آنرا بیاپان رساند ولی با وجود این پشت کار بزرگ توانست بوعده خود وفا کند و مطالب را به شماره های مجله بطور مرتب برساند و از این جهت بود که اداره مجله حاضر نشد این ترتیب را بپذیرد زیرا لازم بود مطالب را بطور مرتب در اختیار داشته باشد .

با این ترتیب چهارماه طول کشید تا قسمت مهمی از آن تمام شود تا اینکه در تاریخ ۱۲ فوریه آنچه را که لازم بود در اختیار مجله گذاشت.

این طرز کار کردن او بود حال باید ببینیم کتابهای این نویسنده بزرگ در اذهان عمومی چه تاثیر بسزا داشت زیرا مردم کم کم بطرز نگارش او آشنا شده و پس از اینکه صفحات متعددی از کتاب باباگوریو بدست مردم افتاد توجه همه بسوی قهرمانان داستان او جلب شد و هر يك از قهرمانان نمونه‌ای از مردمی بودند که در آن اجتماع وجود داشته و مردم عادت کرده بودند که قهرمانان داستانهایی بالزاک را بطوری که او نوشته بزرگتر کرده نظایر آنرا بین خود پیدا کنند.

بالزاک در این زمینه هم بیکار نمی نشست و پاسخ هر کدام را میداد و برای هر کدام مثالهایی میآورد و قهرمانان خود را بصورت يك موجود واقعی تعریف و توصیف می کرد.

بطور مثال در یکی از مقالات خود در باره .کویسک، ربا خوار مطالبی را نوشت و او را سمبول رباخواری معرفی می کرد و اضافه می کرد خاتم دورستود زن خارق‌العاده و بی عاطفه‌ای است که برای نجات معشوقش در مقابل و لخرجیهای خارج از اندازه تمام جواهرات خود را بخاطر او بخطر انداخت و برای تأمین هزینه‌های خویش بجای اینکه از شوهرش مطالبه نماید پدر بیچاره‌اش را در بن بست میگذاشت خواننده داستان چون کویسک رباخوار را نمی شناخت علاقه‌مند میشد که بداند پایان این داستان بکجا میرسد و نویسنده هم چون علاقه و توجه خوانندگان را درک می کرد در پاسخ‌های خود تا آنجا که می توانست قیافه حقیقی این مرد رباخوار را

در نوشته‌های خویش مجسم می‌ساخت .

بطوریکه فعلا نیز این موضوع را تذکر دادیم بالزاک دست از قهرمانان کتاب خود نمی‌کشید و زندگی آنها را در کتاب دیگر شرح میداد مثل اینکه در کتاب ، زن سرگردان بالزاک دومرتبه خانم بوزآن را دنبال می‌کند . می‌نویسد این زن بوالهوس اشرافی پس از اینکه از مارکی آجودا ناامید شده با یکدنیا ناراحتی روحی در نورماندی منزوی شد و بعدها با کاستون دو نوبل طرح آشنائی ریخت و همان برنامهای را که در کتاب بابا گوریو آغاز کرده بود دومرتبه با کاستون دو نوبل آنرا آغاز کرد و پس از اینکه روابط او هم با این جوان تیره‌گردید دومرتبه خود را بیک زندگی جدید گوشه نشینی محکوم ساخت مادام لانژه را که در این کتاب بنام یک شخصیت تازه که نقش یک دوست مشاور را بعهده گرفته بود در کتاب دیگر او را زنی حساس و عاشق پیشه معرفی کرده او هم مانند ویکنتس دو بوزان خود را محکوم به ترک وطن کرده در آغوش معبدی پناه میبرد و در معنا این زن بوالهوس پس از اینکه مردی را دوست داشت و با او بنای عشوه‌بازی را گذاشت عشق او را بیازی گرفت و مانند دختران بابا گوریو که محبت پدر را بیازی گرفته بودند معشوق را از خود رنجاند تا بجائی که مجبور شد در معبد دختران تارک دنیا دست بخودکشی بزند .

بالزاک در این کتاب بین این دو زن اشرافی یعنی مادام بوزآن و مادام دولانژه که هر دو ملکنز بیائی سالونهای پارس بودند از لحاظ اخلاقی و روحی بین آنها یک تشابه اخلاقی قائل شده بود .

در کتاب بابا گوریو مادام بوزآن و مادام دولانژه را با هم روبرو می‌کند و بین آنها یک دوستی و محبت خلل ناپذیر نشان میدهد خانم دولانژه

که از معشوق خود دور شده بود با نظری حسرت بار بر رابطه عشقی خانم بوزآن بامارکی اجودا نظر می کند خانم بوزآن از او می پرسد رابطه تو با ژنرال دوموتروی بکجا رسید اما خانم دولانژه که مدتی پودبا معشوق خود ترك معاشرت کرده بود نیش حسادت خود را با این جمله بر قلب دوست خود فرو میبرد و باو خبر میدهد که مارکی آجودا در آینده نزدیکی با هم ازدواج خواهند کرد و خانم بوزآن بامرارت زیاد خودداری می کرد بجای اینکه پاسخ او را بدهد از رابطه او با ژنرال پرسش می کند و با این کلمات در ظاهر امر یک نوع بستگی و علاقه مرموز در درون خود نسبت بهم احساس می کنند خانم دولانژه در پاسخ او میگوید هر دوی ما دچار يك سرنوشت واحد شده ایم و در واقع در حالیکه دو سرنوشت شوم برای هر دو در شرف تکوین بود سعی می کردند که از لحاظ روحی خود را بیکدیگر نزدیکتر سازند .

این بود واکنش دوزن اشرافی که بایک سرنوشت واحد خود را دوست صمیمی بیکدیگر جلوه میدادند .

بالزك از طرف دیگر در داستان با یاگوریو شخصیت های دیگری را معرفی میکند که از آن جمله میتوان وترون را نام برد که در جای خود دارای اهمیت بسیار داشت .

این مرد خارق العاده با قیافه ای طبیعی بین سایر ساکنین پانسیون واکر ظاهر میشود .

کسی نمیداند او چه کاره بود و از سوابق او نام اصلی وی ژاك كولن کسی کوچکترین اطلاع ندارد و بطوریکه راستی نیاك در ابتدا بطرف او جلب شده و این مرد مرموز را بدوستی خود می گفتند که اندر زهای او را

برای زندگی خود بکارمیرد اما درعین حال از او فاصله می‌گیرد .
 بالزاک برای اینکه بتواند بداستان خود رنگ يك زندگی واقعی
 اجتماعی را بدهد سه سال فکر کرده هنگامیکه آرزوهای بر بادرفته را
 می‌نوشت لوسین دورو با مپاره را در آن کتاب با چندتن از شخصیت‌های
 شبیه وترون روبرو ساخت در نظر گرفت که در کتاب با باگوریو هم يك وترون
 جدید اما با قیافه دیگر معرفی کند و بطوریکه دیدیم وترون در این کتاب
 اگرچه نقش مهمی نداشت اما تا نیمه‌ای از داستان در سیر وقایع و حوادث
 وجودش تأثیر بسیار داشت .

اما موضوع راستی نیاك چیز دیگر بود .

این شخصیت مهم را بالزاک از زندگی شخصی به‌عبارت گرفت و در
 کتاب چرم ساغری آنرا با این صورت بوجود آورد او يك شخصیت ممتازی
 بود که با داشتن حس بدینی می‌خواست خود را بمیدان زندگی جدید
 انداخته و از مزایای آن استفاده نماید .

در کتاب آرزوهای بر بادرفته لوسین دورو با مپاره هم این نقش را
 داشت .

با این تفاوت که لوسین از طبقه سوم بود و وقتی قدم در صحنه زندگی
 اشرافی گذاشت وضع خود را از دست داده و برای باقی ماندن در آن
 محیط حاضر شد دست بارتکاب جنایت بزند در حالیکه راستی نیاك
 برخلاف او خودش از طبقه اول بوده با يك روح پاک در عین اینکه
 از آداب و رسوم طبقه ممتاز بدگوئی می‌کرد خود را وابسته آنها
 کرده بود .

بالزاک در ابتدای داستان با باگوریو شخصیت‌های فاسدی مانند

دومارسی و کنت دوترای را طراحی کرده بود می خواست در مقابل آنها یک جوان پاکدل و پاکدامن مانند راستی نیاک بوجود بیاورد تا در مسیر داستان خواننده بتواند بین این دو شخصیت که نقطه مقابل هم قرار گرفته اند یکی را واجد شرایط انسانی و دیگری را فاقد صفات آدمی تشخیص بدهد.

بالزاک در کتابهای دیگر راستی نیاک را بصورت یک قهرمان درجه دوم ظاهر ساخت اما در این کتاب نقش اول را بدست او سپرد . در کتاب آرزوهای گمشده راستی نیاک از خانواده محترمی است که یک نقش ساده و اضافی را بازی می کند اما در این کتاب بنام قهرمان درجه اول معرفی میشود قدم در منزل بارون دونوسینگان میگذارد و سرنوشت یک خانواده بزرگ را تغییر میدهد.

بالزاک در یادداشتهای خود که برای نوشتن کتاب بابا گوریو تهیه کرده بود راستی نیاک را اینطور یادداشت کرده است .

لوی راستی نیاک پسر بزرگ بارون دوراستی نیاک متولد در زمین اربابی راستی نیاک از دیپارتمانهای شارانت سال ۱۷۹۹ و در سال ۱۸۱۹ برای ادامه تحصیل رشته حقوق پاریس میاید و در پانسیون واکر اقامت میکند . و در آنجا با شخصی بنام ژاک کولن معروف به وترون آشنا شده و با هوارس بلانشون پزشک مشهور رابطه دوستی برقرار میسازد .

او عاشق خانم نویسنگان دختر گوریو که در قدیم بازرگان غلات بوده می شود در وقتی که دومارسی ، دلفین را رها کرده بود و عاقبت کار بجائی میرسد که هزینه کفن و دفن این پدر متمول را او می پردازد .

راستی نیاك در عین اینكه با بابا گوریو طرح دوستی میریزد با وترون رابطه برقرار می سازد و خود را دوست و مشاور خانم بوزآن میسازد .
 آیا بالزاک وقتی این یادداشتها را می نوشت اسكلت داستان او پی ریزی شده بود ؟ کسی نمیداند شاید چرك نویس داستان او دارای مطالبی بوده که با این حوادث نمی توانست تشابه داشته باشد .
 از يك نقطه نظر میتوان حدس زد که در ابتدای داستان نظر نویسنده این بوده است که حادثه ای برای راستی نیاك ساخته و داستان خود را ادامه بدهد .

ادامه داستان بابا گوریو هم نقطه نظر او نبود زیرا قبل از او کسانى این داستان یا شبیه آنرا نوشته بودند زیرا او می خواست حوادث عجیب يك زندگی پر از حادثه را توصیف کند که تا آن روز خوانندگان آنرا نخوانده اند .

در مقدمه کتاب **کابینه های قدیم** بالزاک مدعی است که اسكلت داستان بابا گوریو را پی ریزی کرده و توانسته است تا بلوی بسیار نفرت انگیز از زندگی مردی بدبخت مجسم سازد .

داستان عبارت از بدبختی مرد سالخورده ای است که مدت بیست و چهار ساعت با مرگ دست و پا میزند و کسی نیست که بدادش برسد در حالیکه در همان زمان دو دخترانش یکی در مجلس رقص بود و دیگری برای تماشای تئاتر رفته و شاید آنها از حال پدرشان اطلاعی نداشتند .

در این خصوص در مقدمه کتاب کابینه های قدیم مینویسد .
 من مرگ پدر بدبختی را در يك کلبه تاریك دیدم که نه یکشاهی

پول داشت و نه رواندازی بدنش را می پوشاند و در آن حال دو دخترانش او را رها کرده و رفته بودند در صورتی که این پدر برای هر يك از دختران خود چهل هزار فرانك عایدی سالانه تهیه کرده بود .

با اینکه بالزاک در فراهم کردن این صحنه تراژدی خود قصد انتقاد از وضع اجتماع آن روز را داشته . بدخترانی که چنین رفتار با پدر خود کرده اند اعلام خطر می نمود این رویداد مخصوص نویسندگان است که با بزرگ کردن صحنه های تراژدی يك تراژدی آموزنده ای در زندگی انسانی بوجود می آورند تا اگر کسی این عمل را تکرار کند و مردمی که داستان بابا گوریو را خوانده اند بدون تردید رفتار مشابه آنرا محکوم خواهند ساخت

از طرف دیگر بالزاک برای اینکه منشاء ثروت بابا گوریو را نیز انتقاد کند در **نامه های خطاب به بیگانه** خطاب بشخصی معروف که تجارت گندم داشته و بعدها معلوم شد این شخص صاحب منزل کوچه کازینی ، بالزاک بوده چنین می نویسد .

ما میدانیم که نام اصلی این شخص مارست بوده است و مارست در یکی از مقالات خود خطاب به بالزاک می نویسد که ما هم میدانیم که این مارست ساختگی شخص نویسنده بوده است و ثروت او هم در آنجا بدست آمده و بهمین جهت است که نویسنده در ضمن انتقاد از این رویه نام او را بقهرمان داستان خود داده و در باره آن قلم فرسائی می کند .

این اطلاعات را بعدها شخصی موسوم به موزات در اختیار راستی-

نيك گذاشت (۱). همین شخص بود که موجودی انبار بابا گوریو را خرید . نظیر این داستان را شکسپیر در کتابهای خود آورده . پادشاه ثروتمندی را نشان میدهد که تمام دارائی و ثروت خود را به نفع دختران خویش از دست داده و این دودختر در مقابل چنین فداکاری بزرگ نهایت حق ناشناسی را نسبت به پدر خود نشان داده اند .

اما شکسپیر در کتاب خود برای احترام مقام انسانی یا از نقطه نظر احترام خانوادگی باین دو دختر که یکی کرو تیلو و دیگری رزان نام داشت صفات مخصوصی داده باین معنی که محبت و فداکاری پدر را بدرجه عالی تر انسانی رسانده و در عوض دختران را بصورت دو موجود فاسد و عاری از مقام انسانی معرفی کرده است .

در حالیکه در داستان بالزاک صحنه های انسانی بآن داده نشده و صحبتی از احترام خانوادگی بجائی نیاورده و بابا گوریو مانند قهرمان بالزاک دارای شخصی مانند اتینیکون نیست که او را تسلی بدهد و حتی کوچکترین اثری از خشم در قیافه این پدر برای انتقام مشخص نساخته است .

شکسپیر میانهاش با دانه خالق کمدی الهی خوب بوده و بالزاک

(۱) در حقیقت جریان از این قرار بود که در پرونده شماره ۳۲۲ A ناحیه لونبول دو قبض رسید بامضاء بالزاک بدست آوردند که شخصی بنام مورانت زیر آنرا گواهی کرده بود قبض اولی بتاریخ ۱۵ ژانویه ۱۸۳۵ و دومی بتاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۸۳۵ بود و قبض دیگری را بیوه زن مورانت امضاء کرده بود این زن چندین مرتبه قبضها را برای وصول طلب خود نزد او فرستاد و بالزاک در داستان خود نام خودش را به بابا گوریو داده و با تغییر نام مورانت داستان را باین صورت ساخته تا بتواند انتقادات خود را بنویسد .

این نویسنده را ناظر اعمال مردم سال ۱۸۳۴ میدانست. این دو نویسنده پر افتخار در مغز بالزاک همیشه والتر اسکات و لرد بایرون رازنده نگاه می داشت و بالزاک در داستان خود، دختر چشم طلائی یادی از دانته کرده و آرزو می کرد که بتواند با شاعر و نویسنده کمدی الهی رقابت کند و جهنمی را که دانته در کمدی الهی ساخته بالزاک هم آن دوزخ را در کمدی انسانی و شکسپیر نظیر آنرا در اتللو و بالزاک در مرحله دوم دوزخ انسانی را در زندگی بابا گوریو نشان داده است.

مانند قهرمان بالزاک قهرمان کتاب شکسپیر هم در دوران پیری خواسته است بدخترانش چیزی به سنگین بدهد دختران او کورویل و رزان از ثروت پدر بهره مندند در حالی که کارد بلا دختر دیگر که از آنها صادق تر و سزاوارتر بود از ثروت پدر محروم شد ولی امروز با چشم خود مشاهده می کنیم که پدران برخلاف قهرمانان شکسپیر و بالزاک دخترهای خود را از ثروت محروم میکنند.

در پایان نمایشنامه شکسپیر اینطور نشان داده شده است که کورسیلو رزان مانند دلفین و اناستازی نسبت به پدر بی وفائی و شدت عمل نشان می دهند.

این صحنه ها بخوبی نشان می دهد که اثر بالزاک چندان تازگی نداشته و معاصرین او این صحنه های تراژدی را نشان داده اند اما باین تفاوت که تراژدی گوریو با حقایق زندگی بیشتر از آنچه که در اتللو و یا کمدی الهی یا مکتب شکسپیر به چشم می خورد به حقیقت نزدیکی دارد.

باین حال تریک ها و واکنش های قهرمان شکسپیر یا قهرمان بالزاک یکسان نیست اگر قهرمانان شکسپیر مانند بابا گوریو دچار هیجان و

انقلاب يك معجت سرشار می باشند اما کسانی که باقهرمان داستان روبرو میشوند دختران او نیستند و نویسنده وشاعر انگلیسی خواسته است این احساسات را از قلب پدر بجای دیگر انتقال داده و صورت عمومی بآن بدهد .

باید پرسید آیا بالزاک قبل از نوشتن باباگوریو نمایشنامه امیلی را خوانده است یاخیر ولی قدر مسلم این است که بالزاک این داستان را ازروی آنها ننوشته اما در همان زمان انتشاراتی نظیر نمایشنامه امیلی و باباگوریو در بعضی مجلات خوانده شده بود که یکی از آنها دارای صحنه هائی بود که ذیلا نوشته می شود .

يك بازرگان ثروتمند آ نورس بنام ژان کوتاکس دو دخترش را شوهر داد و جهیزیه هنگفتی که عبارت از يك دوک نشینی بود برای دخترانش باقی گذاشت شوهران او که از اصیلزادگان صاحب عنوان بودند با در دست گرفتن ثروت دخترها بآنها رفتار بسیار آبرومندا و شرفتمندانهای داشتند. ژان کوتاکس از کار خود دست کشید دخترها و دامادها که آرزو می کردند او از کارکناره گیری اختیار کند قسم یاد کردند که ثروت او را نگاه دارند او هم قبول کرد کار خود را رها نموده ثروت خویش را بین آنان تقسیم کند .

در روزهای اول در نهایت خوشی زندگی او گذشت و دامادها و دخترها بر سر این نزاع داشتند که کدام يك از آنها باید از این پدر نگاهداری کند اما طولی نکشید که وقتی تمام ثروت در اختیار دامادها قرار گرفت هم دخترها و هم دامادها پدر را رها کردند .

دیگر او آن پدری نبود که بانظر پادشاه خانواده باو نظر کنندولی

در نظرشان مردك احمقی بود که کار نداشت و حاضر نبودند با این پدر میکار آمد و رفت داشته باشد .

اما داستان ژان کوتاکس مانند بابا گوریو تمام نشد و برعکس آن این پدر بدخترانش نشان میداد که باز هم صاحب ثروت است . بعدها میتوانند از بقیه ثروت او برخوردار شوند .

اما بالزاک در نوشتن داستان خود نظری دیگر داشت می خواست محبت خالص پدری را نسبت بفرزندانش نشان بدهد .

اگر بابا گوریو با نشان دادن این مزا یا میتوانست سمبولیک قهرمان استثنائی باشد در مقابل اوژن راستی نیاک با نشان دادن مظاهر اخلاقی خویش میتوانست از آن تپ‌های ممتازی باشد که نظیر آن در اجتماع آن روز زیاد دیده شده بود .

بالزاک در کتاب ، چرم ساغری شخصیت اوژن دوراستی نیاک را در جلد يك جوان احساساتی نشان می‌دهد که با حرص و طمع زیادتری برای بدست آوردن ثروت دست و پامی کند. در کتاب بابا گوریو صحنه‌های مختلف از اخلاق و صفات يك جوان شهرستانی را نشان می‌دهد که از نظر روان-شناسی مانع اصول آرایشهای عصر خود شده‌اند می‌خواهد با جدیت و پشت‌کار مقام و ثروتی را از راه عشق‌بازی نه از راه کوشش و عمل بدست بیاورد .

در ژانویه همان سال بالزاک تحت عنوان مقاله‌ای بنام دزد سرخ و سیاه استان‌دال را بیاد افتاد می‌گیرد و قهرمان داستان او را بجای اینکه توصیف نماید یکی از افراد سقوط کرده معرفی می‌کند .

در کتاب سرخ و سیاه ژولین سورل در خانه مرد ثروتمندی راه می‌یابد

که مردی دائم الخمر و عریبه جو زنی زیبا را در چنگال خود گرفته با ثروت خویش این زن را بزنجیر کشیده است .

زن زیبا ژولین سورن را مانند فرشته آسمان در آغوش خود می پذیرد اما ژولین که هوای بلندتری در سر داشت خود را از چنگال عشق این زن جنایتکار نجات میدهد و در خانه یک دوک اصیلزاده هوای عشق دخترش را در سر می پروراند اما در شب عروسی با یک گلوله که از طرف زن دائم الخمر رها شده بود از پا در میاید و کاخ آرزوهای او در پای این هرزه جو واژگون می گردد .

هر چه که ژولین از لحاظ اخلاقی با اوژن دورانتی نیاک تفاوت و اختلاف داشتند از لحاظ احساسات قلبی و نیروئی که آنان را بحرکت در آورده بود بنا منطبق هکل شباهت کامل داشتند .

هر دوی آنها دارای صداقت کامل و غفت نفس جوانی بودند اما هر دوی آنها بیک نسبت ثابت نقش زندگی را خوب بازی نکردند .

اگر ژولین سورن نمی خواست از عشق آلوده و ثروت دیگری بناحق استفاده کند نمی بایست هوس عشق دختری را در سر پروراند که پدرش برای او هیچ شخصیت اجتماعی قائل نبوده و اصیلزادگان درجه اول میتوانند این دختر را بهتر از او خوشبخت سازند .

هر دو بیک نسبت مورد تحقیر اجتماع خود بودند خشم و عصیان آنها در برابر اجتماع یکسان بود ژولین تحقیرات و مسخره های دوک دوران را تحمل می کند و راستی نیاک هم با خشمی جنون آسا مسخره های مستخدمین منزل خانم رستود و ماد موازل بوزآن را می پذیرد مثل اینکه خودش در آن روز همه چیز را احساس کرد و هنگامیکه در کالسنکه نشسته و بمنزل خانم

بوزآن میرفت با خودگفت :

امروز همه کس مرا مسخره می کنند .

این تصور را قهرمان استاندال در کتاب ، سرخ و سیاه ، احساس

می کند .

اما ژولین پاکی و صداقت خود را تا با آخر نگاه داشت و درشکوه و عظمت شخصیت خود آنرا نشان میداد درحالیکه راستی نیاک مانند دیوانه‌ای خود را در مبارزه‌ای افکند که صفات اخلاقی او از دست رفت و خود ناظر هوس و آرزوئی بود که در آن اجتماع مقام بزرگی کسب کند .

این تصور مسلط شدن بر جامعه و حکومت بر زمان از اندیشه‌های مخصوص بالزاک بود که خودش در سن بیست و پنج سالگی برای بدست آوردن آن کوشش زیاد کرد و دیگر لازم نبود که با انتقاد از قهرمان استاندال نیاک راستی نیاک را بوجود بیاورد و تمام جاه طلبی‌های خویش را باین قهرمان بدهد .

اما بالزاک با خلق کردن راستی نیاک در ضمن اینکه صفات و امتیازات خود را باو داده بود در باباگوریو و کمدی انسانی قهرمانانی دیگر مانند رافائل والاسون ، کنت دوگراویل ولوسین دورو بامباره و مادموازل ویکتورین و وترون و امثال آنرا بوجود آورد که نظیر آن در اجتماع آن روز تیب‌های بسیار شاخصی بشمار میامدند .

تمام داستانهای بالزاک یک تز مخصوص و نظریه واحدی را درنیاک می کنند در کتاب کمدی انسانی ، باباگوریو ، زنبق دره یک جوان تازه کاری را نشان میدهد که از زیادی حجب و حیا آدمهای ناجوری هستند اما دارای قلبی سرشار از تمایل شدید و باول زنی که بر خورد می کنند رو

میاورند و در این راه با هزار مشکل روبرو شده و مقررات اجتماع مانند صد محکمی متوقفشان میسازد .

این قهرمانان که بطور ساده و بی پیرایه نقاشی شده اند همان شخصیت بالزاک است که من او را شناختم و یقین دارم ناشی گریهائی که آنها در سالونهای اشراف از خود نشان داده اند خاطرات شخصی بالزاک است .

اما با این حال نباید این نویسنده بزرگ را مورد انتقاد قرار دهیم نامه های بالزاک آنچه را که مامی گوئیم تأیید می کند .
در یکی از نامه های خود می نویسد .

وقتی که من در نواحی ممتاز اجتماع میرفتم از لحاظ روح و جسم بشدت تمام رنج می بردم .

این مطلبی است که بالزاک خطاب بخانم هانسکا نوشته است .
نامه های او خطاب به مادام بری بیشتر این موضوع را روشن میکند بطوریکه او خودش در ابتدای زندگی مانند راستی نیاک بخانم دیلکنا وابسته شده بود با پسر عموهای این زن معاشرت می کند و او بارها کم روئی و کمی تجربه و سادگی خود را برای این پسرعمو تعریف میکند و خود را آدم ساده لوحی نشان میدهد و در همان حال بصراحت تمام اعتراف می کند که دارای عیب های بسیار زیادی است ،

خانم بری در ضمن اینکه معایب بالزاک را گوشزد می کند با او مینویسد :

با این حال و با تمام این سادگی ها مردم ترا دوست دارند .
او در نامه خود درباره عادات و اخلاق مردم بالزاک را تعلیم میدهد .
و در واقع این زن همان نقشی را با بالزاک بازی می کند که خانم

بوزآن با راستی نیاک بازی می کرد و او را برای کامیابی تعلیم میداد .
در آخر کتاب راستی نیاک نتیجه تعلیمات خود را در قبرستان پرلاشز
نشان داد و دیدیم که بعد از بخاک سپردن بابا گوریو رو به پاریس کرد و
گفت .

اکنون من و تو باهم مبارزه می کنیم .
بالزاک خودش هم با این مکانها آشنائی زیلد داشت و برای مطالعات
روحی در این نواحی قدم میزد شاید او هم مانند قهرمان خودش در آن
حالات روحی چنین افکاری را از مغز میگذراند .
در بسیاری از نامه های خود این موضوع را اشاره کرده و نسبت بشهر
پاریس اظهار بدینی داشت و گاهی هم که از نوشتن خسته می شد بدم پنجره
میرفت و خطاب بیاریس می گفت :

ای پاریس بالاخره یک روز من و تو باهم کنار میائیم .



وترون در این کتاب قیافه مشخص تری از راستی نیاک دارد قیافه
بسیار مشخصی که هر کس میتواند او را بشناسد و بالزاک در کتابهای آرزو -
های بر باد رفته و عظمت و بدبختی زنان اشرافی قیافه حقیقی
جنایتکاران را که مردم آن زمان با چند تن از آنها آشنا بودند نشان
داده است.

در برابر انتقاد مردم بالزاک پاسخی در روزنامه ها ب مردم داد و در
ضمن آن نوشت زیاد از قیافه وترون تعجب نکنید من بشما اطمینان میدهم
که نمونه این افراد در جامعه ما زیاد پیدا میشود و شاید از آنچه که من
نشان دادم وحشتناکترند و این مرد که من آنرا بنام وترون نامیده ام بدتر

از کسانی نیست که شما دیده‌اید .

این جملات اشاره به يك دزد ماجراجوئی بنام ویدوک بود که در آن دوره همه‌کس او را می‌شناخت و در دوره رستوراسیون نقش بسیار مهمی بازی کرده بود .

بالزاک در رساله مردان خارق‌العاده عصر می‌نویسد که قبل از نوشتن این داستان ترتیباتی پیش آمده که من با این دزد ماجراجویك روزبصرف غذا سرافراز شدم و او را از نزدیک شناختم
این مرد بدبخت که استاندال قیافه او را در کتاب سرخ و سیاه خود نقاشی کرده بود بعد از خارج شدن از زندان خاطرات خود را بنام زندانیان نوشت و قیافه‌های مختلف محکومین باعمال شاقه و جنایتکاران را در کتاب خود نشان داده است و کتاب او در آن روزها سروصدای زیاد در مجامع پاریس و اداره پلیس راه انداخت .

بالزاک می‌نویسد که خاطره آن روز ملاقات را ویدوک در ناحیه آپار که در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۸۳۴ واقع شد هرگز از یادم نمیرود .
در آن جلسه الکساندر دوما هم حضور داشت و دو رمان نویس مشهور مشاهدات بسیار طولانی بعمل آوردند .

ویدوک در آن جلسه قیافه‌ای بشاش و بسیار زنده‌دل داشت و این جانی افسانه‌ای اطهار میکرد که هرگز نمی‌تواند شخصیت خود را عوض کند .
در باره محکومین اعمال شاقه از او پرسشهای زیاد شد و ویدوک به بالزاک می‌گفت که من عقیده دارم که این افراد را میتوان با کار و مشغله زیاد از این قبیل اعمال بازداشت .

یکی از مهمانان لرد دورهام که برای اقامت چند روزه پاریس آمده

بود اظهار نظر می کرد که درباره گیوتین مطالبی شنیده و میل دارد یکدفعه گیوتین پاریس و زندان معروف کونسیر ژری را بازدید کند .

بنابراین باید گفت که صحنه های مختلف داستان در مورد ترون و همکاران او از خاطرات این مهمانی الهام گرفته و بعضی خصوصیات ویدوک را در کتاب خود به ترون داده است .

بنا بر گفته ژان ساوال خبرنگاریکی از روزنامه ها آمد و رفت بالزاک و ویدوک بیشتر از این ادامه یافت .

در تاریخ ۱۸۱۱ بین رئیس پلیس جدید فرانسه و کابریل دوبری دوستی و آشنائی زیاد برقرار بود کابریل دوبری هم در آن زمان سمت مشاور دربار را داشت و از سال ۱۸۲۲ بوسیله مادام دوبری که با بالزاک آشنا بود وسائل دوستی او با آفای دوبری فراهم شد و معلوم می شود که نوشتن دزدان دریائی و افسانه هائی که درباره این اشخاص بر سر زبان بود از مسائلی است که نویسنده با باگوریو در اثر معاشرت با رئیس پلیس اطلاعاتی بدست آورده و بعدها در کتابها و داستانهای خود توانسته است این صحنه های حقیقی را بوسیله قهرمانان داستان خود نشان بدهد

یک موضوع برای ما مسلم است که نویسنده با باگوریو از مدت ها پیش درباره مسئله ویدوک اطلاعات وسیع داشته و این جنایتکار مشهور شهوت بسزائی داشت و در زمان لوی هجدهم توقیف و محاکمات او بطور افسانه بین مردم مشهور شده بود .

در رساله اشخاص با شرف بطوری وضع زندگی و فعالیت های دزدان شرح و تفسیر شده که اگر ویدوک خاطرات خود را انتشار میداد مانند او نمیتوانست نکات دقیق حوادث را توصیف کند .

پس از اینکه ویدوک دستگیر شد و در باره قتل وارث امیل موریس و شارل تادیه مطالبی را اعتراف نمود بالزاک قبل از او خصوصیات اخلاقی این جنایت کار را با تفصیل شرح داده بود و هنگامی که بالزاک شرح وقایع و حوادث قتل وارث موریس و شارل تادیه را در خاطرات سالون انتشار داد، همه مردم تصور می کردند که این نویسنده از قبل تمام این ماجراها را میدانسته است.

در سال ۱۸۲۹ در رساله دیگر اشاره میکنند که شخصی بنام کوکولاکو، مانند یک رهبر با شهامت جانشین ویدوک شده و خاطرات این جنایت کار دومی را در کتاب عظمت و بدبختی های زنان اشرافی و در رساله ویدوک و کارهایش را بطور تفصیل شرح داده و قبل از اینکه کتاب با باگوریو انتشار پیدا کند این مطالب در آن رساله ها ذکر شده بود.

بنابراین خاطرات واقعی ویدوک و همدستانش از نظر ابراز حقوق شناسی نویسنده نسبت با و در کتاب با باگوریو در شخصیت و ترون ظاهر شده و مادموازل می شونو نقش خودش را در این داستان بازی می کند .
در این کتاب می نویسد که مادموازل می شونو بعد از اینکه داروی بیپوشی را به ترون نوشاند در روی سینه اش آن حروف کذائی را که خال کوبی کرده بودند مشاهده کرد دانست که و ترون همان جنایتکاری است که پلیس در تعقیب او است .

ویدوک هم در خاطرات خود اشار. باین موضوع می کند و می گوید که مامورین زندان بر روی شانه راستش حروفی را خال کوبی کردند که یک گاونر تحمل درد آن را نداشت و این علامت را بدان جهت گذاشتند که در صورت فراری شدن در هر جا شناخته شود و در کتاب عظمت و

دبختیهای زبان اشرافی در مورد ژاک کولن قهرمان داستان این موضوع
تکرار شده است .

بنابراین يك شباهت كامل بين ويدوك و ترون مشاهده میشود .
و معاصرین این جنایتکار مشهور او را مانند و ترون مردی درشت
استخوان و محکم و باعضلات ورزیده و نیروی زیاد توصیف کرده اند و در
همه جا گفته می شود که قهرمان کتاب بالزاک مردی چهارشانه و تنومند است
و علامت چند کلمه در شانه های چپ و راست او دیده می شود .



شاید فکر می کنند که درباره شباهت بین پلیس دوره رستوراسیون
و محکوم باعمال شافه بابا گوریو اغراق شده است ولی آنچه را که درباره
وترون گفته شده این مسئله را ثابت می کند .

اما همان زمان که بفکر نویسنده رسید که این قهرمان را در داستان
خود داخل کند در نظر گرفت که قیافه حقیقی ویدوک را در ژاک کولن
نشان بدهد .

این جانی مشهور را بنام و ترون بمردم معرفی کرد و برای اینکه
پلیس رد پای او را پیدا نکند او را بطوری ساخت که بنام و ترون در يك
پانسیون شبانه روزی چون سایر افراد عادی زندگی می کند اما این طریقه
مخفی کردن برای ویدوک حقیقی میسر نبود زیرا او باین سهولت نمی توانست
خود را مخفی نماید و مجبور بود از شهری بشهر دیگر رفته و خود را از
دستبرد مامورین پلیس نجات بدهد .

این ویدوک ساختگی دیگر در زیر این لباس بر علیه پلیس اقدامی
نمی کرد در حالیکه ویدوک حقیقی باز هم خود را از قوانین اجتماع دور

میدانست و با دشمنان خود در حال جنگ و عصیان بود .
مقاله تحت عنوان دزدان حرفه‌ای که بوسیله او در سال ۱۸۳۷ انتشار
می‌یافت کاملاً این موضوع را مشخص می‌کند .

بسیاری از صفات ویدوک حقیقی باوترون تفاوت داشت ویدوک مانند
یک جنایتکار خطرناک بمردم معرفی شده و از کشتن انسانی باک نداشت اما
وترون مردی عاقل و آرام و اجتماعی شده بود او زنان را دوست نداشت و با
آنها معاشرت نمی‌کرد اما ویدوک منطق دیگری داشت و حتی در روز اعدام
هم گفته بود که زنان زیبا را دوست دارد .

با این ترتیب بالزاک تمام قهرمانان داستان و اخلاق و عادات و حتی
محل وقوع حوادث را از خاطرات زنده دوران جوانی خود گرفته و
هر کدام را بنا بر سلیقه خود با در نظر گرفتن زمان و مکان تغییر داده است .
بطوریکه از گزارش تاریخ زندگی بالزاک بدست می‌آید ظاهراً در
دوران جوانی در یک پانسیون عمومی در همان محلی که فعلاً پانسیون
مادام واکر قرار گرفته زندگی می‌کرد که صاحب آن خانم موشون نام
داشت .

در نزدیکی مهمانخانه خانم واکر در کوچه کلف که امروز بکوچه
سن ژنویور مشهور است یک پانسیون بورژوازی در اوائل قرن نوزدهم
بسرپرستی مادام شارل ماری سیمون اداره می‌شد که بعدها در سال ۱۸۰۷
به‌نواش مادام تراس اوکوستین ویمونت رسید .

این پانسیون در سال ۱۸۳۱ ورشکست شد بعد دو مرتبه در سال
۱۸۳۴ بسرپرستی خانم ویمونت دایر گردید .

وضع ساختمان این پانسیون کاملاً با آنچه که در کتاب با باگوریو شرح

داده شده مشابهت داشت و شامل يك ساختمان وسیع باحیاط بزرگ و باغ و ساختمان و اطاقهای متعددی بود که پانسیونرهای خانم ریمونت را اداره می کرد .

شکفت در این است که کوچکترین حوادثی که در این پانسیون اتفاق افتاده در آن روزها شهرت زیاد داشت و بالزاک که همیشه حوادث داستان خود را سعی می کرد از حوادث واقعی بعاریت بگیرد در اینجا آنچه را که در داستان باباگوریو آورده از جمله حوادثی است که در این پانسیون اتفاق افتاده بود .

در تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۰۹ در این پانسیون زنی بنام ماری میشل واکر که ظاهراً زوجه يك مرد چاپخانه دار بود وفات کرد .

یکی از بستگان صاحب چاپخانه بنام اگوستاتین واکر در همان سالها در اداره شهر بانی ناحیه ، ایندردولوار خدمت می کرد و با شخصی بنام برنارد فرانسوا بالزاک پدر نویسنده این کتاب که در آنوقت عضو مهم شهرداری بود آشنائی نزدیک پیدا کرد و بعدها داماد آقای فرانسوا بالزاک شد که او قول داد مزرعه سن لازار را برای دامادش خریداری کند .

اما چندی نگذشت که چاپخانه اوگوست ورشکست شد و ۲ سال بعد پانسیون واکر باین داماد رسید زیرا شوهر ماری میشل با اوگوست از طرف مادری خویشی داشت .

فرانسوا بالزاک که می خواست مزرعه ای برای دامادش بخرد وقتی که دید داماد او صاحب پانسیون شد از خرید مزرعه خودداری نمودوزن و شوهر مدتی این پانسیون را اداره کردند .

همه کس در آنوقت میدانست که داماد فرانسوا بالزاک صاحب پانسیون

است و دو خواهر بالزاک هم ، لور ، و ، لورانس ، در این پانسیون بزرگ شدند .

با اندوه مادر بزرگ بالزاک ، شارل ماری سیمون صاحب قدیم پانسیون کوچه کلف عهده دار اداره کردن این پانسیون شد و بعد از مرگ آن زن و شوهر سالها در آنجا منزل داشت .

مسلم است که بالزاک داستان این پانسیون را شنیده و شاید وقتی که خواهرش زنده بود در این پانسیون آمد و رفت می کرد و از این جهت بود که در کتاب بابا گوریو همین خانه و پانسیون را نقاشی کرده و قهرمانان داستان خود را در این منزل تاریخی جمع کرده است .

شاید این عمل یکی از امتیازات مخصوص رمانتیک ها است که همیشه سعی می کنند حوادث خود را از واقعیات زندگی محیط خود بگیرند تا بتوانند چنانکه لازم است زندگی طبیعی و عادات و امتیازات هر یک از افراد را بانظر واقع بین نقاشی کنند .

اما درباره خصوصیات اخلاقی ساکنین پانسیون تصور می کنم که بالزاک در این قسمت هم مو بمو آنها را به قهرمانان داستان خود داده است .

در دوران جوانی که تنها در پاریس زندگی می کرد نویسنده کتاب عادت کرده بود که شام و ناهار خود را در پانسیونهای بورژوازی صرف کند و شاید هم پانسیون او همین مهمانخانه کوچکی بوده است .

یکی از فصلهای کتاب پریرویان پاریس که در سال ۱۸۲۳ منتشر شد اختصاص بتوصیف یک پانسیون بورژوازی داشت که در پشت باغ نباتات پاریس واقع شده و وضع ظاهر آن کاملاً شباهت با پانسیون خانم واکرداشت

عده پانسیونرهای آنها شش نفر بود اما غیر شبا نهروزیها فقط برای صرف شام آنجا میامدند و در ماه پنجاه فرانک میپرداختند و مانند میز شام پانسیون کوچک نیوسنژ نهویو و گرد میز می نشستند و غذاهای آنها مانند همین پانسیون شامل لویا و سیب زمینی و گاهی کوشتهای ران خوک بود . در این پانسیون یک زن پیر خدمتکار چاق و گنده خود بنام آگات فرمان میداد که او شغل آشپزی داشت و مهمانان پانسیون از مردمان طبقه سوم بودند یکی از مهمانها که سرشناس تر از همه بود گاهی از اوقات دستور شرابهای بورگونی میداد و یکی دیگر مرد مسخره ای بود که با شوخی های خود دیگران می خنداند .

این مرد شوخ و بذله گو همان قیافه و ترون بود که در کتاب با باگوریو نقش مهم را بازی می کرد و مردم درباره او حرفها میزدند و بعضی ها او را جاسوس می خواندند .

این است مطالبی که درباره این مرد مسخره گفته شده بود .

مرد مسخره کوچک کلف آدمی خشن با رنگی تیره و سوخته و خلق و خوئی با نشاط است با سایر پانسیونرها خودمانی صحبت می کند و با خانمها سربر میگذارد زیاد چیز می خورد مشروب فراوان می نوشد آوازهای کوچک باغی می خواند و در موقع صرف شام غذای او همراه با آوازه ای محلی است .

کلماتی از دهانش خارج می شد مردم را می خنداند و یا بعضی از مهمانها را گاهی سربر میگذارد و یکی از آنان همیشه هدف نیشخندها و تشکون های او است و هر روز برای مهمانان یک نوع خنده و تفریح جدیدی فراهم می سازد .

در سایر نشریه‌ها و مجموعه‌های مطالبی مختلف بچشم می‌خوردم که تمام یا قسمتی از آنها با مطالب کتاب با با گوریو شباهت تام دارد و البته باید گفت که مقصود بالزاک از نقل کردن بعضی کلمات تقلید صرف نبوده بلکه بعضی اوقات حقایقی از آن استخراج کرده بطوریکه تفسیرات او در جای خود بسیار زنده و قابل استفاده است .

اگر پانیسون خانم و اگر در نظر ما یک موضوع حقیقی جلوه میکند بعضی تا به ای زنده از حقایق زندگی افراد طبقه سوم بشمار می‌آید بیشتر بدان علت است که خالق و آفریننده آن صحنه‌ها را از مواد و عوامل زنده کشور خودش گرفته است .

بالزاک میدانست که این طریقه نقشه برداری بیشتر در دلها می‌نشیند و برای آیندگان درس عبرتی است .

او میگوید غالب کتابهایی که موضوع آنها از مسائل گذشته و بیجان است و نه با آینده و نه بگذشته ارتباط ندارد حقیقتی در آن مشاهده نمیشود .

مانند اجساد نیمه مرده هستند در حالیکه وقایع و حوادثی را که انسان با چشم دیده و مورد مطالعه قرار داده است و باید مخصوصاً از مسائلی باشد که آنها را شنیده و آرزندگی حقیقی مردم گرفته شود .

با این حال آیا بالزاک توانسته است کاملاً یک تابلوی حقیقی و زنده از آنچه که دیده مجسم نماید بدون تردید او کسی نبود که در این مجامع زندگی خود را بگذراند و بعضی نویسندگان عادت دارند که در این دسته‌ها و گروه‌های اجتماعی داخل شوند و بنا بفکر و سلیقه خود اطلاعاتی کسب نمایند.

گاهی این نویسندگان در سالونهای اشرافی خانم‌های صاحب عنوان آمد و رفت می‌کنند و باتماشای سالونها و دکورها مقایسه‌ای بین این دو نوع صحنه زندگی بنظر می‌آورند و هنگامیکه قلم بدست می‌گیرند بالطبع حقایق زنده و عریان را ترسیم می‌کنند.

در بعضی فصلهای کتاب بابا گوریو نشان می‌دهد که نویسنده در حالی که حومه سن زرمین و گروه اشراف نشین را در نظر مجسمه می‌کرد نظرش در آن حال متوجه زندگی مارگرها و دوشس‌ها بوده است.

پیشخدمتی که راستی نیاک را بسالون پذیرائی دختر عمویش راهنمایی می‌کند نامش را می‌پرسد و کالسکه‌چی کرایه‌ای از او سؤال می‌کند بکدام هتل بوزآن‌ها می‌خواهد برود و باو یادآور میشود که چندین بوزآن در پاریس زندگی میکنند که هر کدام منزلی جداگانه و عنوان مخصوص دارند و یکت در کوچه گرونیل یا منزل مارکی که در کوچه سن دمی نیاک واقع است.

گاهی برای جوانی تازه وارد مانند راستی نیاک تعجب آور است که دو خانواده اشرافی مانند خانم بوزآن و خانم رستود در یک کوچه زندگی کنند زیرا راستی نیاک فکر میکند که یک خانم اشرافی نمیتواند اجازه بدهد که خانواده دیگر نام کوچه منزل او را بخود اختصاص دهد.

از آن گذشته قهرمان کتاب بابا گوریو مانند قهرمان کتاب زنان سرگردان از بعضی جهات باهم تشابه دارند و این دو نویسنده خواسته‌اند یک موضوع واحد را تفسیر نمایند.

نقاشی کردن هتل‌های اشرافی هم نمی‌تواند بدون نمونه باشد و قطعاً هتل کاستور وجود داشته تا نویسنده توانسته است هتل بوزآن را

بطوریکه باید باشد مجسم نماید.

بالزاک در نشان دادن خصوصیات اخلاقی ساکنین منزل‌های اشرافی هرگز از عراق نگفته و آنچه را که دیده یا با آن مربوط بوده با ذکر جزئیات آن از اخلاق و صفات و روابط عمومی هر کدام در داستان خود به صورت يك حقیقت زنده گنجانده. بطوریکه اگر کسی در آن زمان کتاب بابا گوریو می‌خواند در حال خواندن حقیقت زندگی آن را در نظر مجسم می‌ساخت.

برای هیچکس تعجب‌آور نبود که يك سنیر اشرافی يك كنت یا يك مارکی بر نش اجازة بدهند که عشق و محبت خانوادگی و عشقی را که بوسیله آن باید فرزندان بی‌وجود بیاورد تا يك مارکی اجودا یا يك دومارسی یا يك راستی نیاک تقسیم کند و با او در خلوت بگذراند و او را تنها به لژ نشاء بفرستد زیرا در عین حال خودش هم سرگرمی‌های دیگری داشت و با يك زن دیگر که او هم بنوبه خود شوهری داشت و بایستی عشق خود را برای بوجود آوردن فرزندان بمصرف برساند با او رابطه داشت و مقابل چشم‌ها شوهرش او را بهر جا میخواست میبرد.

اینها مانند بازرگانانی بودند که کالای خود را در بازار معاملات عرضه می‌کردند و خودشان بکالای دیگری دست درازی می‌نمودند این تحقیقت جامعه اشراف بود و مقام اشرافی از همین نکته ثابت می‌شد که زنش دوست و عاشقی داشته باشد و خودش نیز از زنان دیگران برای خود يك معشوقه بسازد.

در حالیکه در زندگی طبقه سوم اینطور نبود و زن يك کارگر یا پیشه‌ور حال خودش بود با شوهرش به تأخرهای طبقه سوم میرفت با او

روزهای تعطیل را میگذرانند و اگر يك مرد بیگانه در منزل خود میدید
بزنش می‌گفت

این آقا پسرک کیست و از کجا آمده است .

بالزاک حق داشت و با وجود عوامل مخالف و با اینکه اصرار داشت
جنبه‌های روانی مردم را تجزیه و تحلیل نماید حقایق را چنانکه
مرسوم بود بنویسد .

مکانیسم زندگی اشراف این بود و نویسنده‌ای زبردست مانند
بالزاک یا استاندال می‌توانست با خلق کردن باباگوریو و سرخ و سیاه
تجسم کامل و زنده‌ای از حقایق زندگی و آداب و رسوم مردم دوره خود
خلق نماید

با این حال کتاب باباگوریو شامل قطعات و صحنه‌هایی از شهادت
افراد است و مردم را همانطور که هستند نشان میدهد.

و ترون بصورت يك مرد خارق‌العاده ظاهر میشود و قاصد مرگ حقایق
زندگی خود را نشان میدهد و کلماتی را بر زبان می‌آورد که شایسته شخصیت
او است و خواننده از شنیدن بعضی کلمات و اصطلاحات نامانوس قاصد مرگ
اظهار تعجب نمی‌کند زیرا میداند این کلمات از دهان نویسنده خارج
نشده بلکه آنچه را که قاصد مرگ می‌گوید کلمات مخصوص گروهی است
که بآن نسبت دارند .

هریک از مهمانان خانم و اگر دارای تکیه کلام مخصوصی بودند .
این گروه از چهار نقطه جهان در يك محل کنار یکدیگر نشسته و
هر کدام برای خود يك امتیازاتی داشتند که نماینده یکی از دسته‌های وابسته

باجتماع است .

تمام این افراد مختلف گرد هم نشسته و یکدیگر تکیه میدادند و باهم صحبت می کردند ولی هر کدام از طرز سخن گفتن و آهنگ کلام و کلمات عامیانه ای که بر زبان میاوردند از دیگری مشخص بود .

آنجا صحنه ای از حقایق زندگی بود مادموازل می شونو نمونه دختران فضول و موشکاف ، بابا گوریو مجسمه ای از فداکاری و عاطفه ساده انسانی ، بواریو موجود و امانده ای که سهم او را دیگری صاحب شده و اکنون این پیر دختر زشت و منفور را مانند يك الهه زیبا می پرستند ، وترون نمونه کسی که بر علیه اجتماع قیام کرده و ثرتمندان را منفور میدارد اما برای زندانیان بی سرپرست بانگ تعاونی تاسیس می کند و در مشکلات و سختی ها یاری آنها می رود .

راستی نیاك نمونه يك جوان تازه کار شهرستانی که برای تحصیل مقام و ثروت بدامان کسانی متوسل می شود که وترون آنها را پشت سر گذاشته و با نیشخندهای خود لگد کوبشان می کند .

مادموازل و یکتورین نمونه دختر رانده شده ای که يك پدر ستمکار او را از کانون خانوادگی میراند اما با دخالب وترون پسرش کشته میشود تا غرور این مرد خودخواه جویحه دار شود و دخترش را بیاد فرزند مقتول بخانه اش راه دهد .

خانم واکر نمونه زن توسری خورده ای که ثروت را از دست داده و با حرص و آز تمام غذائی از لویا به مهمانان خود میدهد تا زندگی خود را بگذراند .

سیلوی زن بیسواد آشنیزی که دستیار وهم صحبت خانم خودش است

شکم خود را سیر می‌کند و بخانم خود خدمت می‌کند .
 کریستوف شاگرد پادو و پابزهنه‌ای که برای انتقام گرفتن درگل و
 لای خیابانهای میدود و سکه‌های خود را یکی یکی جمع می‌کند اما با
 يك عزت نفس انسانی ده فرانك به راستی نياك قرض میدهد که بابا گوریو
 ثروتمند را بخاك بسپارند.

خانم بوزآن ودوشس لائزه دوزن عیاش وخوشگذران که ازمعشوق
 خود بیوفایی دیده شوهرها را رها می‌کنند و برای تسلی دل هوسباز خود
 گوشه‌گیری اختیار می‌کنند .

دودخترهای بابا گوریو دوموجود بی‌عاطفه وخوشگذران که پدر را
 بروز سیاه می‌نشانند عشق ومحبت حالص او را بمسخره می‌گیرند وپولهای
 این پدر را برای عیاشی وقماروخوشگذرانی کنت دوترای وکنت دومارسی
 بمصرف میرسانند .

بارون دونوسینگان وکنت دورستودهم نمونه‌های زندمردان خشن
 وبی‌عاطفه که باحساسات انسانی می‌خندند .

اینها وهزاران مطالب دیگر را بالزاک در کتاب خود شرح میدهد.
 وهر کدام را از نمونه‌های موجود در اجتماع انتخاب میکند و با آنها
 خلق وخو وصفات مردان وزنان حقیقی را میدهد ولی دربسیاری از جاها
 سکوت می‌کند وقضاوت آنرا بعهده خواننده میگذارد .

تمام نویسندگان با يك نوع قدرت مخصوص و با آزادی کامل صفات
 وامتیازات قهرمانان راعریان نشان میدهند.

خانم دلفین که بوسیله شوهرش از ثروت محروم وروبورشکستی رفته
 در کوچه دارتوا منزلی برای خود می‌گیرد تاغم وانبدوه خود را در این منزل

دورافتاده با هم نشینی راستی نیاك مدفون سازد .

این خودیکی از سخنه‌هایی است که هزاران نظایر آن را در اجتماع خودمان مشاهده می‌کنیم .

تعجب در این جا است که آثار بالزاک بطوریکه او تصویر آنرا کشیده و بصورت کتاب در آورده دست خورده نمی‌ماند دیگران بعد از او در زمانی که نویسنده هنوز در قید حیات است قطعاتی از کتاب را انتخاب کرده و به صورت دیگر در نمایشنامه‌های تراژدی نمایش می‌دهد .

یکی از آنها دلفین را در خانه‌ای متروک نشان می‌دهد در حالیکه شوهرش ورشکست شده و بانگلستان گریخته و دلفین در این منزل متروک تنها زندگی می‌کند و گاهی به پانسیون واکر بدیدار پدرش می‌آید و با نهایت شجاعت برای امرار معاش کار می‌کند.

دروار تیه دیگر با باگوریو با پای برهنه در یک مغازه خورده فروشی نشان می‌دهند و در پرده دوم پانسیون بورژوازی را با همان کیفیت بمعرض نمایش می‌گذارند و در پرده سوم پیرمرد بدبخت را در یک تیمارستان نشان می‌دهد که دامادها او را بستری کرده و انتظار مرگ او را دارند اما با باگوریو قبل از ازدواج دوم از زن اول خود دختری بنام ویکتورین دارد که با راستی نیاك آشنا شده و با مداخله و ترون با هم ازدواج می‌کنند.

آیا بالزاک که می‌بیند داستان او را با اینصورت در آورده‌اند ناراحت

میشود ؟

ما نمیدانیم ولی اصل مسلم این است که باز هم منتظر است تاثیر این نمایشنامه‌های جدید را بداند.

در بعضی نوشته‌ها اغراق گوئی بالزاک را مورد انتقاد قرار می‌دهند و می‌نویسند که نویسنده کتاب در شرح مقدمات داستان اصالت را از دست

نداده ولی در فصل‌های بعد بطوری قیافه را عوض می‌کند که هیچکدام شناخته نمی‌شوند .

این انتقاد بیشتر مربوط به شخصیت با باگوریو است .
با باگوریو در کتاب او در یک شخصیت فوق‌العاده و غیر عادی و از افرادی است که کسی نمی‌تواند او را عاقل بداند زیرا باید نویسنده قهرمانی را در کتاب بخود خلق نماید که نمونه آن بدگمی تفاوت در اجتماع پیدا شود .

کدام پدری است که با عقل سالم آخمه ثروت بدست می‌آورد و آن وقت بایک عقل و درایت ناسالم همه را در قدمهای دختران بوالهوس نثار کند که عیاشی و هوسهای آنان قادر به نگاهداری ثروت نیست،
لااقل اگر نویسنده‌ای می‌خواهد چنین مطالبی بنویسد باید خود را ناشناس قلم بدهد در حالیکه قهرمانان او را مردم می‌شناسند و اینپمه اغراق را در باره مردی مانند او باور ندارند .

با این حال بالزاک بتمام این ایرادات پاسخ میدهد ضعف نفس انسانی و عاطفه غیر طبیعی و حوادث تاریک را دلیل آن میدانند و ثابت می‌کنند که در طبیعت انسان حالاتی گوناگون موجود است که گاهی آدمی را از جاده طبیعی خارج ساخته و صورت یک با باگوریوی شیفته و عاشق در می‌آورد .

از تمام اینها گذشتد با در نظر گرفتن شکوه و عظمتی که بالزاک به قهرمان خود داده همه معتقد بودند که قهرمانان بالزاک موجوداتی زنده و نمونه‌ای از افراد اجتماع بشمار می‌آیند .

عضو آکادمی فرانسه
پیر - ژرژ کاستکس

کرونولوژی زندگی بالزاک

۱۷۹۹- تولد هونوره دوبالزاک در بیستم ماه مه ۱۷۹۹ واقع شد .
۱۸۰۱ - در ششم ژانویه تولد حوارزوانسکا خانم آینه هونوره
دوبالزاک متولد شد .

۱۸۰۴- هونوره دوبالزاک در این تاریخ وارد پانسیون ، گوی در شهر
تور ، شد که در سال ۱۸۰۷ از آنجا خارج گردید .

۱۸۰۷- در تاریخ ۲۲ ژوئن هونوره دوبالزاک در ساختمان شماره
۴۶۰ در دبیرستان مذهبی واندوم وارد شد و تا ۲۲ آوریل ۱۸۱۳ در
آنجا ماند .

۱۸۱۴- در ماه های ژوئیه تا سپتامبر هونوره دوبالزاک در کالج تور
بطور غیر شبانه روزی تحصیل می کرد .

۱۸۱۶- اولین دانشنامه حقون خود را دریافت نمود و در تاریخ
دهم نوامبر در نزد گیومه مروی وکیل دعاوی کار می کرد و تا مارس ۱۸۱۸
در آنجا ماند .

۱۸۱۸- در آوریل در دفتر خاله های متغول کار شد .

۱۸۱۹- در چهارم ژانویه درجه یا کالورای حقوق را دریافت نمود

و در اوت آن سال در کوچه بسترک پاریس برای نوشتن داستان ساکن بود.
۱۸۱۹-۲۰ - در زه ستان بالزاک یک تراژدی منظوم بنام کرمول

نوشت که مورد تقدیر یکی از اعضای آکادمی آندریوکس واقع شد،

۱۸۲۱ - ملاقات هونوره جوان با مادموازل، لوردو برنی و اومعشوقدش

شد و نقش بزرگی در زندگی بالزاک بازی کرد .

۱۸۲۲ - در ژانویه این سال نمایشنامه وارث بر یک انتشار یافت

در مارس این سال نمایشنامه ، مرد صدساله و کشیش آردن بنام هوراس
دوسنت اوین انتشار یافت .

۱۸۲۴ - در اکتبر در کوچه تورنون شماره ۲ منزل گرفت .

۱۸۲۵ - در ماه آوریل ناشر آثار لافوتتن و مولیر شده بود .

۱۸۲۶ - در اول ژوئن بالزاک اجازه بازکردن یک چاپخانه را بدست

آورد و دستگاه خود را در کوچه ماره سنت ژرمن شماره ۱۷ که اکنون
بگوجه ویسکوتی مشهور است بکار گذاشت و در این زمان بود که با دوش
آبرانس آشنائی پیدا کرد .

۱۸۲۸ - در مارس این سال بالزاک آ پارتمانی در کوچه کاسینی نزدیک

تئاتر اوبسرواتوار اجاره کرد و در ۱۲ اوت همان سال چاپخانه اش را تعطیل
کرد در حالیکه هزار فرانک مقروض شده بود .

در ۱۷ سپتامبر تا آخر اکتبر در بروتانی منزل کرد تا مشغول رمان

نویسی شود .

۱۸۲۹ - در ماه مارس اولین رمان او بنام فیزیولوژی ازدواج بوسیله

کتابخانه ای انتشار یافت .

۱۸۳۰ - بالزاک با روزنامه های متعدد بنای همکاری را گذاشت .

- ۱۸۳۱- در اول اوت کتاب جرم ساغری منتشر شد .
- ۱۸۳۲- در ۲۸ فورید مادام هانسکا اولین نامه خود را به بالزاک نوشت همان نامدای بود کد بنام بیگانه شهزت داشت و این زن ۱۸ سال بعد زوجد بالزاک شد ودر فورید ومارس کتاب کلنل شاپرت منتشر شد .
- دراوئل مارس بالزاک مارکیز کاستریس را ملاقات کرد .
- در آوریل همانسال دو داستان از داستانهای دیوانگیان ، او منتشر شد ودر ماه مه کشیش ناحیه تور بدست مردم رسید .
- ۱۸۳۳- در فورید تاریخ زندگی علمی لوی لامیر و در سپتامبر ، پریشک صحرا ودر ۲۵ سپتامبر اولین ملاقات بالزاک با ، مادام هانسکا ، که بنام کنتس رزوسکا مشهور بود واقع شد .
- در دسامبر آن سال کتاب اوژنی گرانده منتشر شد ودر دسامبر تافورید اقامت او در ژنو در کنار مادام هانسکا .
- ۱۸۳۴- ابتدای انتشار مقالات در باره مطالعه اخلاق ، صفات مردم قرن ۱۹ در آوریل دوشس دولانژه ودر اکتبر کتاب ، تجسبات مبدا اصلی و در ۱۴ تا ۲۸ دسامبر انتشار باباگوریو در مجله پاریس .
- در این زمان بالزاک با کنتس گیده بونی ویکونتی آشنا میشود .
- ۱۸۳۵- در مارس آن سال چاپ اول باباگوریو و در ماه مه چاپ دوم و در بیستم مه آن سال بالزاک بحصور مترنخ صدراعظم اطریش پذیرفته شد .
- نوامبر و دسامبر انتشار زنبق دزه در مجله پاریس .
- ۱۸۳۶- در ۲۷ آوریل بالزاک در هتل باترانکور زندانی شده بود برای اینکه حاضر نشد نشان نظامی را بسیند بزند .

از ژوئیه تا ماه اوت باتفاق مادام ماریوری به تورن مسافرت نمود. ۱۸۳۷- در یازدهم فوریه جلد اول کتاب آرزوهای بر باد رفته انتشار یافت و از فوریه تا مه بایتالیا مسافرت نمود در ماه ژوئیه انتشار کتاب، زن عالی رتبه (کارگران) در روزنامه انتشار یافت.

در ششم سپتامبر قطعه زمین کوچکی در، مور، خریداری می‌کند. ۱۸۳۸- در ۲۴ فوریه اقامت بالزاک در نوهان در منزل دوست خود ژرژساند - آوریل آن سال ساردنی و در ماه ژوئیه در زمین خود سکنی گزید و در ششم اکتبر کتابهای، زن عالیقدر (کارگران) و خانواده نویسکانو اوائل کتاب، شکوه و عظمت و بدبختی زنان اشرافی او انتشار یافت.

در دسامبر این سال بالزاک تقاضای پذیرش خود را در سوسیته نویسندگان می‌کند.

۱۸۳۹- در هشتم مارس قرائت کتاب مکتب خانواده‌ها در حضور مارکی دوکاستین آغاز شد و در آوریل نمایشنامه بثاتریس، در ۱۵ ژوئن کتاب یکی از شهرستان و بعد جلد دوم آرزوهای بر باد رفته و در ۱۶ اوت بالزاک بریاست سوسیته نویسندگان برگزیده شد و در دوم دسامبر کاندیدای عضویت آکادمی فرانسه.

۱۸۴۰- در هشتم ژانویه از ریاست انجمن نویسندگان استعفا کرد و در ۲۵ ژوئیه انتشار مجله پاریس بریاست بالزاک اما این مجله بیش از سه شماره منتشر نشد و در اکتبر بالزاک از زمین خود، تراردی بیرون آمد و در کوچه، باس، در پاریس مسکن گزید.

۱۸۴۱- در ژانویه آن سال کتاب، حادثه شوم او منتشر شد و در دوم

اکتبر قراردادی برای انتشار کم‌دی انسانی بسته شد و در نوامبر آن سال خاطرات، عروس و دامادهای جوان انتشار یافت.

در دهم نوامبر مرگ و نسل‌اس هانسکا شوهر مادام هانسکا واقع شد. ۱۸۴۲- در ۱۸۲۴، دختر ماهی‌گیر او بنام، دو برادر انتشار یافت و از ۲۱ تا ۳۱ ماه انتشار دو قسمت اول کتاب، عظمت و بدبختی زنان درباری در روزنامه پاریزین بنام، استریا عشق یک باتکدار پیر منتشر شد و در ۱۹ ژوئن انتشار قسمت اول جلد سوم آرزوهای بر باد رفته تحت عنوان، شکنجه‌های یک مخترع.

در ۲۷ ژوئیه تا ۱۴ اوت انتشار قسمت آخر آرزوهای بر باد رفته در روزنامه، پاریزین دیا بنام جدید داوید سشارد و در ۲۹ ژوئیه کم‌دی انسانی شامل سه قسمت آرزوهای بر باد رفته که قسمت آخر آن بنام حوا و داوید انتشار یافته بود.

ژوئیه تا اکتبر مسافرت به سن پترزبورگ (استالین‌گراد)

در ۲۶ سپتامبر اولین نمایش یاملاژیروود در تئاتر گوته.

در سوم دسامبر داوید دانژو مجسمه بالزاک را با تمام رسانید.

۱۸۴۴- در دوم مارس انتشار داوید سشار (قسمت سوم) کتاب

آرزوهای بر باد رفته که جداگانه چاپ شده بود.

در آوریل کتاب زیبای حقیر و در ۲۳ نوامبر تا سپتامبر، بدبختی‌های

زنان اشرافی که بنام استر، انتشار جداگانه داشت.

کم‌دی انسانی ۱۱ جلد شامل صحنه‌هایی از زندگی مردم پاریس،

استرخوشبخت، چگونه دختران رادوست دارند و عشق تا چه وقت بسراغ

پیر مردان میاید.

۱۸۴۵- در ۲۴ آوریل نام نویسی بالزاک برای اعطای نشان لژیون دونور در ماه مه - اوت مسافرت به ، درسد ، بعدآلمان و فرانسه و هلند باتفاق مادام هانسکا و دخترش آنا و کنت هم نیکسک .

۱۸۴۶- در ماه های مارس تا مه مسافرت بهم ، فرانکفورت باتفاق مادام هانسکا .

در ۲۹ ژوئیه انتشار قسمت سوم ، عظمت و بدبختی های زنان اشرافی در مجله ، اپوک ، بنام یک حادثه جنائی و دراکتبر تا دسامبر انتشار دختر عموبت در مجله کونستی سونل .

در دهم اکتبر کمدی انسانی جلد دوازدهم و قسمت چهارم ، صحنه های زندگی مردم پاریس شامل قسمت سوم زندگی زنان اشرافی .

۱۸۴۷- در ماه های مارس و مه انتشار پسر عموپونس در ۱۳ آوریل نامه انتشار آخرین ظهور وترون در روزنامه . در ۲۸ ژوئن بالزاک وصیت نامه خود را می نویسد .

یک درام در پاریس (قسمت سوم کتاب بدبختی های زنان اشرافی) که در سابق تحت این عنوان منتشر شده بود .

در پنجم سپتامبر عزیمت بالزاک به ویرترووینا که پنج سال تمام در آنجا توقف نمود .

۱۸۴۸- در پانزدهم فوریه مراجعه بالزاک به پاریس و در ۲۵ ماه مه اولین نمایش ، مارا تر ، در تئاتر هستوریک .

در ۱۹ سپتامبر اقامت مجدد بالزاک در ، ورزووینا ، تا مه ۱۸۵۰

۱۸۴۹- در ژانویه کاندیدای مجدد درآکادمی فرانسه .

۱۸۵۰- در ۱۴ مارس ازدواج بالزاک با مادام هانسکا در کلیسای

سنت برب در اوکرانی در بیستم ماه مهمراجیت پیاریس و اقامت در کوچه فورتونه .

در اینجا بود که حالت مزاجی بالزاک رو بیدی گذاشت و در تاریخ ۱۸ اوت ساعت ۲۳ مرگ بالزاک در خانه خودش واقع شد .

دکتر ژان باستیست ناگر دوست خانوادگی بالزاک کیف پول خود را در اختیار بالزاک گذاشت همین پزشک بود که بالزاک را تا هنگام مرگ پرستاری می کرد این پزشک عضو آکادمی پزشکی پاریس بود که بریاست آکادمی پزشکی رسید و در سن ۷۵ سالگی در سال ۱۸۵۴ درگذشت .

بالزاک

زندگی آرامی داشت ، بمسافرتهاى زیاد رفت ، تمام مدت عمر خود را بنوشتن گذراند ، در بیست و چهار ساعت شش ساعت می خوابید و ۱۸ ساعت چیز مینوشت ، شهرت زیاد بدست آورده عضو آکادمی فرانسه شد ، همه او را دوست داشتند ، مادام هانسکا در سن پنجاه و پنج سالگی افتخار داشت که با بالزاک ازدواج کرده است و او را خدای نویسندگان می نامید .

پایان

بهر روز بهداد